

استراق سمع و تلفن همراه

پیامکی از سوی خداوند

شانس همان تلاش است

افشین سیاهپوش:

ترانه هایم را ارزان نمی فروشم

هادی شکوری:

فرمول رفتن به تیم ملی...!

سینوزیتی ها دوش آب گرم بگیرند

سرابی برای مژگان





پول غلام مرد عاقل و  
ارباب مرد احمق است

ضرب المثل آلمانی



هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
**صنایع امتیاز: موسسه اطلاعات**  
**مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع**  
 rafiemj@yahoo.com  
**سر دبیره: محمدولی سهرابی اسمروند**  
 mhmd\_sohrabi@yahoo.com  
**صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی**  
**چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**

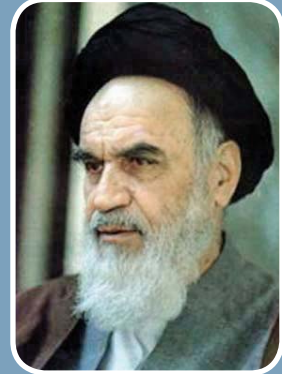
**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات**  
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات  
**کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱**  
 مجله جوانان امروز  
**تلفن:**  
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)  
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)  
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد  
**آثار ارسالی عودت داده نمی شود**  
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است  
**مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.**  
**آدرس مجله: http://www.ettelaat.com**  
**پست الکترونیکی:**  
 Email: jjavanan1@yahoo.com



شما (جوانان) کارتان خیلی آسان تر از ماست. شماها خیلی زودتر و خیلی روشن تر پیام الهی را درک می کنید. خدا با شما حرف می زند، به شما جواب می دهد و شما این جواب را در دل خودتان حس می کنید.

رهبر معظم انقلاب اسلامی  
 حضرت آیت الله خامنه ای



یکی از علامت های بیداری یک ملت این است که لحظه ها را بشناسد و بفهمد اهمیت این لحظه قدر است.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران  
 حضرت امام خمینی (ره)

### همکاران گرامی، آقایان حبیب الله و سعید نیک نژاد و آقای عباس آهنگری

با کمال تأسف و تأثر، مصیبت وارده را به شما و خانواده محترم و داغداران تسلیت می گویم و از خداوند متعال برای آن مرحوم رحمت الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزو مندیم.

مجله جوانان امروز

## فهرست

۵۵	نام های شما	۳۶	دروادی داستان	۱۶	همراز	۳	باده عشق
۵۶	آندیشه و کاریکاتور	۳۹	حکایت آشنایی	۱۸	چرا! چگونه	۴	سخن شما
۵۷	چه خبر	۴۰	همگام...	۲۰	سرگذشت من	۵	مکتوب هفته
۵۸	مجهول	۴۲	خلوت انس	۲۲	آسمان خیال	۶	جوان و سیاست
۶۰	سیکپلان	۴۴	کارگاه ادبی	۲۴	به دنبال نخود سیاه	۸	جوانان موفق
۶۱	هنر، خانه	۴۵	پاترانه	۲۵	کامی نت	۹	آقای سرخوش
۶۲	جدول	۴۶	داستان جنایی	۲۶	معلوم	۱۰	جوانان و جراحی
۶۳	پاتوق	۴۸	ورزشی خارجی	۲۸	سینمای جهان	۱۱	تلنگر
۶۴	ایستگاه سلامتی	۵۰	گفتگوی ورزشی	۳۰	هنری	۱۲	خنده جام
۶۵	مشاوره	۵۲	نقد ورزشی	۳۲	گفتگوی هنری	۱۳	دلشوخ
۶۶	دیار من	۵۴	از قدیمی ها...	۳۴	هنری	۱۴	راز تمدن ها...

### همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد، امیرحسین انبارداران

### همکاران مشاور

\* مشاور حقوقی: - د. نظری  
 \* مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک  
 دکتر سهیلاد لیبخش، دکتر محمود عزیزی  
 و دکتر شیده شریعت پناهی  
 \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست  
 صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا  
 \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

## بل ارتباطی با مدیرمسئول

با سلام و فستنه نباشید. مجله جوانان را دوست دارم و تمام مطالبش را می‌خوانم. نمی‌دانم اسمش عادت است یا علاقه واقعی یا شاید هم هر دو! من از ۱۳ سالگی خواننده دائمی مجله شدم و تا زمانی که باشم متما فواندناش فواهم ماند.

من نمی‌توانم و نمی‌فواهم که درباره مطالب مجله مرفی بزنم و یا انتقادی بکنم. فکر می‌کنم فودتان بهتر می‌دانید که بطور عمل کنید تا در مجله تنوعی ایجاد شود. و این نامه را بیشتر به خاطر ارتباط با شما نوشتم تا انتقاد از مجله. بد نیست بدانید یکی از محدودی‌های ارتباطی من با دنیای خارج همین نشریه است و اگر روزی آن را نخوانم یعنی دیگر به طور کامل با این دنیای... قطع ارتباط کرده‌ام و این را به فوبی می‌فهمم.

## سونیا - از تهران

ما هم از شما ممنونیم سونیا خانم و به همکاری و همراهی شما افتخار می‌کنیم که با دقت نظر و وسواس مطالب مجله را دنبال می‌کنید. زنده باشید و پایدار.

## کنگاور و بی‌توجهی به آن

فدتم تمامی عزیزان مجله جوانان سلام  
در شهرستان کنگاور، معدی تاریخی و کهن وجود دارد که اگر گزارف نگویم، یکی از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین آثار باستانی به شمار می‌رود. از سالهای گذشته، مدود نیم‌قرن پیش، زلزله‌ها و عوامل مرفب دیگر، باعث تفریب بیش از نیمی از آن گردیده، چندین بار است که با مساعدت میراث فرهنگی و نهادهای مربوطه، اقداماتی جهت مرمت و بازسازی معبد آناهیتا، انجام شده، ولی هر بار به مدت کوتاهی دست از کار کشیده و کار را موقوف به آینده کرده‌اند، با توجه به اینکه همان اثر تاریخی مورد بازدید تعداد بی‌شماری از هموطنان و متی گردشگران و سیاهان فارمی قرار داشته و دارد، فیرا اقدامی عاجل جهت ترمیم و بازسازی آن انجام نمی‌گیرد؟ شهرستان کنگاور، با توجه به اینکه، یکی از شهرهای واقعا مرموه و مستضعف می‌باشد و جوانان و نسل سومی‌ها در این شهر زندگی می‌کنند، شهری که فاقد کارخانه و تولیدی و یا هر منبعی به جهت امرار معاش و زندگی می‌باشد، بلافاصله راهی شهرهایی مثل اراک، همدان، تهران و... می‌شوند.

البته تاکنون، فیلی اقدامات در مورد شهر کنگاور شده که جای تشکر و تقدیر از بزرگان ما می‌باشد، اما کافی نبوده، این شهر مستحق بیشترین امکانات، بهترین کارها و... است.

## نعمت رحیمی از شهرستان کنگاور

جناب رحیمی عزیز، نامه شما را چاپ کردیم، منتها همانگونه که خود می‌دانید، این مسولین ذی‌ربط هستند که باید پیگیری کنند. البته به جز این نامه، چندین نامه دیگر هم فرستاده بودید که چون موضوع خاصی در آنها وجود نداشت، همین یک نامه را به زیور طبع آراستیم.

## مجله جوانان پیدا نمی‌شود

با سلام، ۱۳ هفته است که با مجله شما آشنایی پیدا کرده و انصافاً عاشقش شدم. من مطبوعاتی هستم ولی چون مجله شما در تنها دکه روزنامه‌فروشی گلپایگان وجود نداشت، من هم مجله شما را نمی‌دیدم. این ۱۳ هفته را هم مجله شما را از طریق لوازم‌التحریری که چند مجله و روزنامه می‌آورد تهیه کرده و می‌کنم.

- جدول مجله فیلی سفت است.

- لطفاً اخبار هنری را بیشتر کنید.

- جدول سینمایی طبع کنید.

- مصامحه با بازیگران مطرح را فراموش نکنید.

## سجاد رمزعلی - گلپایگان

خوشحالم آفاسجاد عزیز که به جمع خوانندگان مجله پیوسته‌ای و امیدواریم ما هم بتوانیم بیش از پیش نظر شما را جلب و جذب کنیم و مثل بقیه مخاطبان عزیز مجله، همراه و همدل دائمی ما باشیم. اما اینکه چرا تنها دکه مطبوعاتی گلپایگان مجله جوانان را نداشته است، جای تعجب است. احتمالاً جنابعالی دیر مراجعه کرده و مجله را تمام کرده‌اند. لطفاً این موضوع را پیگیری کنید و به ما اطلاع دهید تا مشکل تهیه مجله را در گلپایگان حل کنیم. جدول مجله هم اخیراً ساده‌تر شده است، اما چند بار آن را حل کنید، با فضای آن آشنا خواهید شد. جدول سینمایی هم به مناسبت‌های مختلف و البته در ویژه‌نامه‌ها چاپ خواهد شد.

## بشنو از من این کلام

با عرض سلام و فستنه نباشید، اینماب مجله فوب شما را فیلی قبول دارم و به بفش‌های باترانه، فنده جام و چهارستون نامه فرستاده‌ام ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌ام و مالا می‌فواهم با بفش دلشوفی کار کنم. تقاضای کارت فبرنگاری کرده‌ام، مدارکم را هم فرستاده‌ام، کارتکم را بفرستید.

جوانان امروز سلام

بشنو از من این کلام

با عرض فستنه نباشید

امیدواره دل شکسته نباشید

تو از همه مجله‌ها قدیمی‌تری

با مردم صمیمی‌تری

فیلی مصروفی با این نامه  
الهی داشته باشی دوا

## امیرمحمد دهقان - روستای جوزدر

امیرمحمد آقا، مطمئن باشید نامه‌های شما بی‌پاسخ نخواهد ماند. منتها آسیاب به نوبت. حتی اگر مطلبی از شما قابل چاپ هم نباشد، به شما اطلاع خواهند داد. از شعری که برای مجله سروده‌اید بسیار سپاسگزاریم، اما با همین نمونه می‌شود قضاوت کرد که چرا تاکنون، ترانه‌تان در صفحه با ترانه و شعرتان در صفحه خلوت انس چاپ نشده است. برادر عزیز، با عرض معذرت باید خدمتان بگویم، مطلبی که شما به عنوان شعر نوشته‌اید، اصلاً شعر نیست. شعر که چه بگویم، کلام منظوم هم نیست. حتماً این را هم می‌دانید که اشعاری در صفحات شعر چاپ می‌شود که در درجه نخست، از قابلیت شعری برخوردار باشند. موفق باشید و منتظر آثار بهتر شما هستیم و به وقتش کارت خبرنگاری هم برایتان صادر خواهد شد.

## سلام بهار چی شد؟

سلام آقای سردبیر، من از شما دو درخواست داشتم، یکی اینکه پی‌گیر برنامه سلام بهار شوید که چرا دیگر هیچ مجری ندارد.

دوم اینکه با بازیگران ترانه مادی مصامحه داشته باشید. مخصوصاً بازیگران جوانی مثل ممسن افشانی و سیاهش فیرابی.

## پرسیا - ماسال

با سلام. در مورد دو سوال شما باید گفته شود که برنامه سلام بهار، طبعاً متعلق به فصل بهار بود و دیگر اجرا و پخش آن محلی از اعراب ندارد. نکته دیگر اینکه قبلاً با هر دو بزرگوار، یعنی جنابان افشانی و خیرایی گفتگوهای مفصلی کرده‌ایم که تصاویرشان هم روی جلد مجله چاپ شده بود.

## عکس در AKS

یک سری تشکرات داشتم از صفحات «بی‌مقدمه»، «به دنبال نفودسیاه» و «کامی‌نت». این صفحات که به تازگی افتتاح شده‌اند فیلی فوب هستند. صفحه «مکایت آشنایی» که ابتدا تشکیل شده بود و فواندگان مجله سرگذشت‌های فود را می‌فرستادند فیلی فوب بود ولی از وقتی که یک نویسنده داستان می‌نویسد و داستان‌ها واقعیت ندارد، از کیفیت صفحه فیلی کم شده است. صفحه «پیرا، چگونه» فیلی از گذشته بهتر شده. مخصوصاً مطلب (نفرین مومیایی) فیلی فوب بود.

یک انتقادی هم دارم که (باز هم از نظر فودم) فیلی مهم است و آن هم صفحه روزنه است. من هیچ وقت نتوانستم احساس کسانی را که عکس فودشان را برای این صفحه می‌فرستند درک کنم. هر گداه از دوستانم که مجله‌ی من را می‌بینند با نگاه به این صفحه از من می‌پرسند: «اینها بازیگرند؟» می‌گویم: «نه» می‌پرسند: «هنرمندند؟» می‌گویم: «نه» می‌گویند: «فب چیکارند که عکسشان را اینجا چاپ کرده‌اند؟»... لطفاً ماهیت این صفحه را برای من تعریف کنید.

در انتها تشکر می‌کنم از مجله‌تان که نسبت به قبل فیلی بهتر شده است.

## از ساری: بچه‌ها

از شما دوست بزرگوار که با نام مستعار «بچه‌ها» میل فرستاده‌اید، ممنونیم و سپاسگزار و خوشحالم که اکثر مطالب مجله را می‌پسندید. اما در مورد انتقاداتی که کرده‌اید، باید بگویم که اولاً «حکایت آشنایی» همواره با استفاده از مطالبی که خوانندگان عزیز می‌فرستند، تهیه و تنظیم می‌شود، منتها چون مطالب ارسالی خوانندگان بعضاً خشک و بی‌روح است و از ویژگی‌های نوشتاری و جذابیت کافی برخوردار نیستند، مسئول صفحه مربوطه، همان مطالب را به بی‌کم و کاست - مدنظر قرار می‌دهد و براساس اتفاق واقعی، شکل داستانی به آن می‌دهد. اما اینکه گاه چند شماره‌ای می‌شود، بستگی به اتفاقات و رخداد‌های حکایت آشنایی دارد. حتماً شما با موضوع پاورقی آشنا هستید. گاهی یک پاورقی ممکن است تا ۳۰، ۴۰ شماره یا بیشتر هم ادامه داشته باشد. منتها ما برای اینکه بتوانیم از حکایت‌های آشنایی بیشتری استفاده کنیم، گاهی اوقات مطالب مطروح را در چند شماره به پایان می‌بریم. درخصوص صفحه روزنه هم باید گفته شود که خیلی‌ها دوست دارند عکسشان در مجله چاپ شود به‌خصوص نوجوانان، کودکان و... تا به عنوان یادگاری برای خودشان نگه دارند. این مطلب، ایرادی هم ندارد. حتی اگر برای مطرح شدن هم باشد، جای اشکال نیست؛ چون همه ما دوست داریم به نوعی مطرح باشیم. یکی با موفقیت در کنکور، یکی با اختراع و اکتشاف، و یکی هم با هنرپیشه شدن و... یکی هم با چاپ عکسش در مجله جوانان!

## سرکار خانم توحیدی از تبریز

از لطف شما سپاسگزاریم. نامه‌تان رسید.

## سرکار خانم مرجان الف - دزفول

همت و تلاش شما را می‌ستایم و خوشحالم که خوانندگان مجله جوانان و همراهان ما، انسانهایی غیرتمند و فعال هستند. تلاش‌هایی که شما می‌کنید و توجهی که به خانواده بزرگوارتان دارید، حتماً باعث افتخار خودتان هم خواهد بود ضمن آنکه خداوند اجرش را هم به شما عطا خواهد کرد. سختی‌هایی که تحمل می‌کنید، مطمئناً راحتی هم در پیش خواهد داشت و امید داریم هرچه زودتر به یاری حضرت حق، گره از کار شما هم باز شود و... موفق باشید





## ویلاي کاری!

هر وقت سوار اتوبوس می شوم، اول از هر چیز، ذوق می کنم که توانسته ام از شرق تا غرب را با یک ۲۰ تومانی طی کنم، ولی به محض اینکه مابین مسافران، دست و پام را گم می کنم و نمی دانم از میان آن همه دست و پا که تعدادی از آنها مرا جای دستگیره و میله اتوبوس اشتباه گرفته اند کدام یکی دست و پای خودم است.

با این وجود، حاضر به تحمل هرگونه مشقات داخل اتوبوس هستم لکن تحمل کردن قیافه تیمور میان آن همه مسافر که غیرمنتظره می باشد، برایم بسیار سخت است، مخصوصاً وقتی که از آن سوی اتوبوس، میان این همه مسافر فریاد می زند، استاد، خیلی چاکریم، یک نگاهی هم به زیر پاتان بیندازید و ما را تحویل بگیرید.... با سر به نشانه علیک سلام گفتن، سعی می کنم از توجه مسافری به خودم و تیمور جلوگیری کنم و سروته قضیه را به شکلی جمع و جور کنم ولی مثل اینکه دست بردار نیست و دوباره فریاد می زند، استاد جان، یک طرح جدید دارم....

می گویم، تیمورجان، صدايت را شنيدم، اجازه بدهيد وقتی پياده شدیم در یک فضای مناسبتر به گفتگو بپردازیم که ناگهان یکی از مسافران که روی صندلی نشسته و از بابت تراکم و فشارهای گوناگون هیچ گونه مشکلی را احساس نمی کند می گوید، چرا جای دیگر؟ مگر اینجا چه اشکالی دارد؟ شاید طرح این آقا به درد ما هم بخورد.... و می گوید: همین حمایت ها است که باعث تحول و ترقی می شود، بنده هم امیدوارم که بتوانم زحمات شما را جبران کنم.... با شنیدن حرفهای تیمور، سر و صدای عجیبی داخل اتوبوس می پیچد و برای لحظه ای انگار راننده هم فرمان و گاز و ترمز را رها کرده و به تیمور نگاه می کند.

چون صدای آنهايي که در جلو ايستاده اند می آید که فریاد می زنند مواظب باش آقای راننده، داری می رری توی پیاده رو. پس از چندین بار لنگر انداختن و موج خوردن اتوبوس و انتقال این موج به مسافران که بی شباهت به موج مکزیک می باشد، راننده موفق می شود کنترل اتوبوس را به دست گرفته و به حالت عادی برگرداند، تیمور هم که بسیار ذوق زده نشان می دهد با صدای بلند ادامه می دهد اگر به آگهی روزنامه ها توجه کنید متوجه می شوید که چقدر آگهی برای خرید و فروش زمینهای جنگلی و ساحلی و کوهستانی و کشاورزی چاپ می شود و آنهايي که پولشان را به این کار زده اند توانسته اند با خریدن یک قطعه زمین کشاورزی به قیمت مفت و ساختن یک ویلا و یا مجتمع داخل آن، کلی پول به جیب بزنند، خلاصه اینکه این کار نه تراکم می شناسد نه دنگ و فنگ، همه اش استفاده خالص است، چیزی که فراوان است زمین کشاورزی مفت است.

... تیمور رو به من کرده و فریاد می زند، استادجان، البته این طرح با کمک شما قابل اجرا است و اگر زحمت بکشید و به مادر بزرگتان که در روستا هستند اطلاع بدهید و بگویید برای ما از طریق روستائیان و آشنایان خودشان زمین تهیه کنند، هم پول خوبی از این بابت به ایشان می دهیم، هم اینکه حق کمیسیون شما سرچایش محفوظ است.

در همین اوضاع و احوال تعدادی از مسافران به حمایت از تیمور می گویند، استاد، چرا حرف تیمور را گوش نمی کنی؟ چه کاری بهتر از این؟

به زور خودم را از میان مسافران بیرون می کشم و در اولین ایستگاه از اتوبوس خارج می شوم.

راستی، اگر تیمور موفق شود و به جای من با یک مسافر دیگر به توافق برسد و زمینهای کشاورزی را از روستائیان بخرد و به جای کشت برنج و گندم داخل آن ویلا و شهرک بکارد، نه، حتی فکر کردنش هم عذاب آور است. مگر می شود به جای برنج و نان، ویلا خورد؟، امان از این تراکم که بعضی از ناانها را آجر می کند و بعضی دیگر را روغن دارا!

## خران در خزان

بیست و یکم آبان ماه همه ساله یادآور خزان مضعف برای دانش آموختگان مکتب علوی است. در چنین روزی در سال ۱۳۵۲، صبحگاهان که به مدرسه پای نهادیم، در و دیوار را آکنده از غم و اندوه یافتیم. برگریز خزان آن روز بار غم رحلت استاد رضا روزبه را نیز غمگانه بر دوش نشانده بود. در یک چشم دیدیم که آن قامت نستوه اگرچه آرام گرفته است، چه تلاطم و تموّجی را در همهی آفاق برانگیخته است؛ طمانینه صدای بر جوهرش هرچند به خاموشی گرائیده، چه پژواکی را در سراسر زمانه و گیتی در افکنده است؛ برق نگاهی که هرچند بی فروغ شده، چه شعله هایی را در دلها به هیمنه عمری مجاهدت و تربیت به التهاب و لهیب کشانده است...

نقل مرحوم علامه کرباسیچان در چگونگی یافتن مرحوم استاد رضا روزبه برای تصدی مدیریت مدرسه، هرچند بارقه هایی از امداد و مسببات غیبی را در ذهن متبادر می کند، انگیزه مندی و تلاشگری وی را در یافتن همفکرانی دین مدار نیز سخت متجلی می سازد. در آن روزگاران، یافتن افرادی که به ظاهر، صلاحیت چنین مسئولیتی را داشته باشند چندان دشوار نبود و شناسایی چنین افرادی که فقط ویژگی های مدیریت آموزشی را احراز کرده باشند در توان جست و جویی علامه بسیار سهل و آسان می نمود. نگاهی به تاریخ فعالیت مدرسه داری در آن روزگار صحت این ادعا را به اثبات می رساند. لیک سواس و بلکه همهی هدف علامه آن بود تا بستری را که برای مدرسه می گسترده جز به زفاف عفاف و طهارت تربیت دینی حجله نپردازد.

هرچند این قلم سرشکسته تر از آن می نماید تا از روزبه (ره) بسراید، و نیز صاحب این رقم توفیق بلندی در درک نزدیک آن شاهد قدسی نداشته است، باید گفت که حضور و وجود روزبه، خود هیمنه ای گرمی بخش و جان فرور برای سرکشیدن هرچه پر لهیب تر آتش خلوص دینی علامه بود. مرحوم روزبه به حق وجودی پیچیده در هاله ای از قدس بود و حضوری سراپا مراقبان در پیشگاه پروردگار خود داشت. تعبیر «سلمان» در مورد او، که بازآفریده ای از ذوق برخی همکاران و شاگردان اوست، الحق دشواری درک مقام صاحب اصلی این اسم را آسان می کند. عنایت و حساسیت عجیب استاد روزبه (ره) بر خلوص فهم دینی و مبنای شریعت جای گفت و گو نداشت؛ همان شخصیتی که هیمنه ی علمی او در بسیاری از رشته ها همچون ریاضی و فیزیک و نجوم و طبیعیات حیرت آور و اعجاب انگیز می نمود. روزبه ذوب در قرآن و عترت بود. همچنین در طریقت تعبد شریعت در اوج ادب بندگی می زیست. نشانه های صدق آمیز شریعت، که در وجود روحانیان راستین متجلی بود، برای روزبه از هر سنگ نشانی برای ره کشیدن به کعبه ی مقصود، درخشان تر و حجت آورتر می نمود. یکی از شاگردان وی می گفت: «در فاصله ی اندکی پس از فارغ التحصیلی از دبیرستان، به کسوت روحانیت درآمدم. بر خورد مرحوم استاد روزبه را با خودم در فرسنگها فاصله، نسبت به اندک زمان پیش تر که شاگردش بودم، یافتم. با دیدن من به تمام قامت بر می خاست، دست بر سینه ی ادب می گذاشت و چشم حیا بر زمین فرو می کشید و من، شاگرد همین دیروز و بلکه هم امروز روزبه، شگفتی می کردم و شرم می بردم.»

روزبه در دولت درویشی و عزّ قناعت منزل گزیده بود و نشان داد که در اوج علم و دین می توان ساده زیست و سودای دنیا را به سود آخرت وانهاد.

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی ۱

مدیریت مدرسه را به طمطراق فضل فروشی های رایج زمانه ترجیح داد و گمنامی و بی نشانی را به مذبح منزلت خواهی زودگذر دنیا نکشاند. خانه ای داشت زیر بازارچه ای نزدیک امام زاده یحیی. آنها که بدان بارگاه بار حضور یافته بودند می گویند که در آن خانه هیچ نبود جز دولت استغنا و بی نیازی. آن شب که سحرگاهش موعد عروج وی بود، عیادت کنندگان در آن خانه، نیمی بر خاک نشسته بودند و نیمی دیگر بر چادر شبی کهنه و مندرس، که:

ما ابروی فقر و قناعت نمی بریم  
با پادشه بگوی که روزی مقدر است ۲

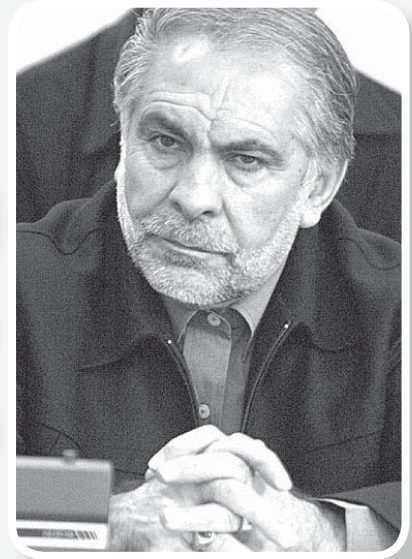
جمله ی تاریخی وی که همچون بیت الغزلی ماندگار در واپسین روزهای حیاتش سرود، همچنان بر تارک تاریخ مکتب علوی جاودانه خواهد ماند: «اگر به روزگار ابتدای جوانی ام بازگردم، همین راهی را خواهم رفت که تاکنون رفته ام.» علامه ی بزرگ نیز دو هفته پیش از عروج در بستر ارتحال چنین سرود: «پدر شما عازم یک سفر شریف الهی است.» به راستی اینان که بودند؟ و از کدام حریق منختم، پیش از آن ختام مسک موعود، نوشیده بودند؟ مرحوم علامه، در ترجیع بند سخنانش، به خصوص در دهه ی پایانی عمر خود همواره از روزبه می گفت و حلقه ی اشک بر دریچه چشمانش کوبه می کرد و آنگاه مخاطبان را به قضاوت فرا می خواند که: «آیا روزبه، که در شدت زهد و اوج بصیرت و انتهای طهارت زیست، امروز بلند اختر و سعید و جاودانه است یا آنان که حطام دنیا را در ترازوی وارستگی و آزادمردی، به زر قلب آلودند و به تراز ناراست، زندگی به پایان بردند؟»

چه تصادف میمون و خوش پیامی بود که علامه نیز پس از سی سال، در پی وفات روزبه در کنار او آرمد و در برزخ نورانی روزبه نیز وی را جز در کنار خویش نپسندید.

بودند در این جهان به یک عهد  
خفتند در آن جهان به یک مهد ۳

پی نویسی:  
۱- دیوان حافظ

۳- خمسه ی نظامی، مثنوی لیلی و مجنون



# احمد ناطق نوری

## اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه خاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید خاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتخاب و با تزییناتی به دوستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۰۶۹۹۹۳۳۳۳۳ و ۰۶۹۹۹۳۳۳۳ تماس بگیرند.

نام پدر: ابوالقاسم

تاریخ تولد: ۹ بهمن ۱۳۱۶

صادره از: نور

میزان تحصیلات: دیپلم و تحصیلات حوزوی

شغل پدر: روحانی

شغل مادر: خانه دار

شغل همسر: خانه‌دار

فرزندان: دو پسر و یک دختر

## اشاره:

بسیار ساده و صمیمی برفورد می‌کند. گویی تو را سالهاست که می‌شناسد. اصفهانی بودن تو را بهانه می‌کند و باب مزاج و فنده را می‌گشاید. موضوع را که مطرح می‌کنم، بلند می‌فندد و می‌گوید: «برو با پیرمردها مصاحبه کن. هر وقت جوانی که آوردی بیا سراغ من!»

صریح و شفاف حرف می‌زند. تلاش نمی‌کند تا کلمات دهن پرکن بگوید. ادعایی هم ندارد. صادقانه حرف می‌زند. متنی از گفتن نام خانواده قدیم و تعداد برادر و فواهرهایش هم ترسی ندارد. در نوجوانی و جوانی پهلوان ممله بوده و اجازه نمی‌داده‌اند تا غریبه‌ها، مردم ممل را اذیت کنند. دعوا هم می‌کرده که آن را به‌مساب نادانی و غفلت آن دوران می‌گذارد. جوانی کردن را، اشتباه کردن می‌داند و می‌گوید: من هم جوانی کرده‌ام.

\* از کودکی تان بگویند.

\* اصالتاً از منطقه ییلاقی نور هستم. روستایی به نام اوزکلاغ. بزرگ شده تهران. منطقه ۸ بازار تهران. تابستانها می‌رفتم ییلاق. اما در زمستانها در تهران. بزرگ شده کوچه حمام چاه، زیرگذر لوطی صالح. بچه آنجا هستم. دیستان را به مدرسه خسروی رستم. مدیران هم آقای جبار بود. از آنجا رفتم تکیه ملک‌آباد. سیدنصرالدین. تا یک سال بعد از ازدواجم هم آنجا

پدر ما ۱۲ بچه  
داشتند که نهایتاً  
۷‌تای آنها زنده  
ماند

بودم. سال ۴۶ رستم شرق تهران یک خانه ۷۰ متری خریدم.  
\* حاج آقا، خیلی تند رفتید. الان دیگر ۳۰ ساله هستید! باید برویم دیگر. تمام شد!

\*\* [می‌خندد] آخه جلداً جوانی من هم با سرعت گذشت. خلاصه دوران ابتدایی‌ام را بعد از اینکه خانه‌مان جابجا شد، در مدرسه ثریا سپری کردم. بعد از پایان دوران ابتدایی وارد عرصه کار شدم. کار آزاد را شروع کردم.

\* فرزند چندم بودید؟

\*\* عرض کنم... فکر کنم پانزدهم شانزدهم! پدر ما ۱۲ بچه داشتند که نهایتاً ۷‌تای آنها زنده ماند. همه فوت شدند.

\* شما فرزند پانزدهم بودید!

\*\* همین حدودها. زیاد فرقی نمی‌کند. [می‌خندد].

\* خوشحال می‌شدیم از خصوصیات پدر هم بگویید.

\*\* ایشان از منبرهای بسیار فعال بودند. آخر فامیل ما از ابتدا ناطق نوری نبود...

\* چه بود؟

\*\* نوری جمشیدی بود. پدرمان چون ناطق خوبی بود، شخصیت‌های بزرگ آن دوره، چون آیت‌الله کاشانی یا مرحوم بهبهانی، به ایشان ناطق نوری گفتند. خلاصه بعد از اینکه وارد کار شدیم، استادکارمان، آدم فهمیده مبارز سیاسی بود. به‌واسطه او آشنایی ما بیشتر شد. من ۳۰ تیر ۱۳۳۱ اولین جهش سیاسی‌ام شکل گرفت.

\* از چه زمانی با مفهوم سیاست آشنا شدید؟

\*\* از ۱۵ سالگی. اوج مبارزات آیت‌الله کاشانی بود. ۳۰ تیر ماه. آن موقع اطلاعیه‌های آیت‌الله کاشانی را پخش می‌کردم. تا میدان بهارستان رفتم. همانجا رفتار سربازان حکومتی را دیدم که مردم را به گلوله بستند. من چون ورزشکار بودم، مشکلی برایم پیش نیامد.

\* چه ورزشی؟

\*\* کشتی می‌گرفتم. البته تأثیر برادر بزرگترم بود و زیر نظر استاد آندره که مسیحی بود و از مربیان خوب کشور خدا رحمتش کند کشتی را یاد گرفتم. بعد از مدتی پدرم مانع شد. گوشمان دوسه‌بار شکست. پدرم نگذاشت و من به بوکس روی آوردم.

\* از همان زمان!

\*\* آره. بدنسازی هم می‌کردم. آن موقع می‌گفتند زیبایی اندام. تا سال ۴۰ که رفتم بوکس. زیر نظر پتروس نظریبیگان تمرین کردم. وسط پارک شهر با تیم ملی تمرین می‌کردم. دو سه تا دوست هم داشتم. یکی آقای حسن میرزا رضا بود و دیگری آقای گذری و یکی هم آقای خشوعی. من و گذری و خشوعی همیشه با هم بودیم. به ما می‌گفتند سه تفنگدار. همیشه در کوچه پس کوچه‌های محله حکومت دست ما بود. اجازه نمی‌دادیم غریب در محله‌مان پیدا شود و مزاحمت ایجاد کند.

\* محل‌داری می‌کردید!

\*\* آره دیگه. نوامیس مردم زیر جتر حمایت ما بودند.

\* زبردست و کمک هم داشتید؟

\*\* با هم بودیم دیگر. بیگانه‌ها را شل و پل می‌کردیم.

\* با محله‌های دیگر هم رقابتی می‌کردید؟ اهل کوروری هم بودید؟

\*\* گاهی هم مسابقه می‌گذاشتیم. والیبال و اینها. آخرش هم همیشه دعوا بود. بچه بودیم دیگر.

بوکس را از سال ۴۰ شروع کردم تا ۱۵ خرداد ۴۲ که وقتی پارک شهر را آتش زدند لوازم بوکس من هم همانجا بود و سوخت. مجروح هم شدم. بوکس را هم کنار گذاشتم. این را هم بگویم در سال ۳۵، گروه‌های مؤتلفه اول که شکل گرفت، ما هیأت مذهبی داشتیم و بعد عضو مؤتلفه اول شدیم. بعد از فوت آیت‌الله بروجردی، امام (ره) دستور دادند که هیأت‌های اسلامی با هم ائتلاف کنند و متحد شوند. بعد از حادثه ترور منصور این هیأت‌ها متلاشی شد و عده‌ای دستگیر شدند. ما هم چون دو برادر بودیم به ما نوریها می‌گفتند و ساواک به دنبال یک آدم به نام نوریها می‌گشت و پیدایش هم نکرد. ما قرار بود بعد از ترور منصور کار بزرگتری انجام دهیم که نشد.

\* چه بود؟

\*\* ترور شاه بود. مقدماتش هم فراهم شد ولی نشد. گروه اول متلاشی شد ولی حرکت‌های انقلابی، تازه آغاز شد. یکی از عناصر مفید آن زمان، آقای عسگرآلادی بود. به نظر من او کاشف امام بود. او، امام (ره) را به ما و بچه‌ها معرفی کرد.

\* کی ازدواج کردید؟

\*\* ۱۹ سالم بود که ازدواج کردم. آن موقع در ۱۵ خرداد

۴۲ که آسیب دیدم، حمید، فرزند اولم را داشتم.

\* ازدواج هم به طریق معمول آن زمان؟

\*\* بله. با دختر عممام ازدواج کردم. آنها هم بچه‌های تهران

بودند.



\*\* یعنی اینکه اول جوانی کنید، بعد فکر کنید؟  
\* تقریباً.

\*\* عیبی ندارد. تجربه می‌شود.

\* **با این حساب، کار خوبی است یا بد؟**

\*\* شما کار خود را بکنید، بعدش فکر کنید، اگر خود را سرزنش کردید یعنی کار بدی کرده‌اید. و اگر این تجربه را به دیگران انتقال دهید دیگر خطای شما را تکرار نمی‌کنند. به همین دلیل به بچه‌ها می‌گویم: بچه‌ها جوانی نکنید.

\* **مگر جوانی کردن یک نیاز دوران جوانی نیست؟**

\*\* چرا. ولی اول با سیگار شروع می‌شود و به مراحل بالاتر می‌رسد. از راه حق جدا شدن، کار ناصواب کردن، جوانی است دیگر.

اصلاً هرکاری که آسیب وارد کند جوانی است دیگر. جوانی را حتماً نباید در جوانی انجام داد. پیرها هم ممکن است جوانی کنند. پیرها می‌گویند، آقا اشتباه کردیم. یاد جوانی‌هایمان افتادیم، جوانی کردیم، اشتباه کردیم. نمی‌دانم شنیده‌ای یا نه به هر کاری که بدون تعقل باشد جوانی کردن می‌گویند. در تعبیر عام اشتباه را می‌گویند جوانی. یک اصطلاح شده است. درست و غلطش را نمی‌دانم.

\*\* **جوانی کردید؟**

\*\* بالاخره آدم در زندگی‌اش اشتباه می‌کند. گاهی شیطنت می‌کند، دعوا می‌کند که بعد هم با خودم می‌گفتم اگر نمی‌کردم بهتر بود. جوانی است دیگر. آتش هم همین‌طور است. گاهی از حد تعادل خارج می‌شوم. برای هر کسی پیش می‌آید. مگر کسانی که اهل ذکرند. آنها اشتباه نمی‌کنند.

\* **الآن که دوران جوانی خودتان را با جوانی‌های آن مثل جوانی**

**فرزندان مقایسه می‌کنید...**

\*\* خیلی فرق می‌کند. زیاد...

\* **کدام بهتر است؟**

\*\* ما، مال خودمان را بیشتر می‌پسندیدیم. ما ادب داشتیم. تا زمانی که پدرم زنده بود من، سرم را جلوی او شانه نمی‌کردم، پاهایم را دراز نمی‌کردم. الان بچه‌ها، جلوی آدم دراز می‌کشند، می‌خوابند. آن موقع عواطف، احساسات و احترام به بزرگترها بیشتر مرسوم بود. یعنی سنت ما این بود فرهنگ ما این بود. ولی الان تغییر کرده. مخلوط شدن فرهنگ بیگانگان با فرهنگ ما. دیدن بعضی از تصاویر و فیلمها اثرگذار بوده و اینها تعادل جامعه را بر هم ریخته است.

\* **چرا به اینجا رسیدیم؟**

\*\* چون از اصل خودمان جدا شدیم. از اصل خودمان دور افتادیم. فرزندان من مثل جوانی من نیستند. وقتی که ما ازدواج کردیم، پدرم تلاش می‌کرد تا دستش را از پشت ما بردارد تا ما خودمان زندگی را اداره کنیم ولی از دور نظارت و کنترل می‌کرد. حتی بعد از ازدواج کتک هم خوردم...

\* **چند؟**

\*\* آره. ولی اصلاً

ناراحت نشدم. اصلاً کسی که آدم را دوست داشته باشد؛ بیخودی آدم را آزار نمی‌دهد. پدر آدم هرگز دشمن آدم نیست. شاید نتواند خوب تشخیص دهد، ولی تشخیصش در جهت دشمنی با بچه‌اش نیست. دلسوزی است.

\* **و حرف آخر؟**

\*\* راه سعادت یک راه

بیشتر نیست. انالله و انالیه راجعون. انسان باید انسان باشد کرامت داشته باشد. من هم کارگری کرده‌ام، هم کارمندی و هم وکالت مردم، تجربه این ۴۰۵۰ سال کار به من نشان داد که هیچ چیزی نباید انسان را عوض کند. سعی کرده‌ام عوض نشوم. آدم باید سعی کند تنها آدم باشد. خدا هم همین آدم را می‌خواهد. بیایید آدم باشیم.

\* **در تهران بجز مبارزه چه کار می‌کردید؟**

\*\* در سال ۴۶، به استخدام وزارت بهداشت و درمان درآمد. در بیمارستان طرفه در دروازه شمیران شبانه هم درس می‌خواندم.

تا پیروزی انقلاب در همان بهداری بودم.

\* **قبل از استخدام، چه می‌کردید؟**

\*\* کار آزاد می‌کردم. ۱۸ سال کار آزاد کردم. ۱۸ سال هم

در بهداری بودم و الان ۱۸ سال است که در مجلس هستم.

\* **۱۸ سال چهارم را چه خواهید کرد؟**

\*\* تا بار که را خواهد و میلش به که باشد.

\* **از دوران جوانی‌تان اصلاً خاطره‌ای دارید؟!**

\*\* دوران جوانی ما خیلی سالم گذشت. چون یا ورزش می‌کردیم یا

مبارزه. چند بار ساواک بازداشتن کرد. یک بار در خیابان شریعتی، یک بار در دهکده یا بلوار کشاورز، یک بار هم در خیابان خلیلی تجریش. عرض شود که زندگی ما هم به این صورت گذشت.

\* **اشاره کردید در دورانی پهلوان محله بودید. این دوران به انحراف**

**کشیده نشد؟**

\*\* نه. تیم ورزشی بودیم. پهلوان بازی به آن معنای «بابا شمل» نبودیم. اجازه یکه تازی به بعضی عناصر نامطلوب را نمی‌دادیم. آنجا این آلودگی‌های امروز نبود. اعتیاد و اینها کمتر بود. محیطهای ما محیطهای پاک بود. دوستان ما تا به امروز، هیچکدامشان اهل سیگار نیستند. همیشه درحال ورزش بودیم. یادم هست سال ۴۶ اولین کاری که در بهداری کردم، یک تیم ورزشی تشکیل دادم. الان همان تیم با فرزندانیشان می‌آیند سرزمین. بعد از ورزش، شب می‌رفتیم جلسه. هم جلسه قرآنت قرآن داشتیم هم جلسه مذهبی. من تعداد زیادی از جلسات مذهبی را در شرق تهران اداره می‌کردم. اندیشه‌شناسی اسلامی...

\* **با کدام روش؟**

\*\* با روش استاد مطهری. اصلاً همان موقع مذهبی بودیم. راجع به اصول اعتقادات، مثل امروز نبود که بچه‌ها استدلالی، بلد نباشند. ما کلیه اصول و اعتقاداتمان را براساس استدلال بلد بودیم. حتی معراج را. جلسات دیگران را هم می‌رفتیم. جلسات وهابی‌ها، بهایی‌ها را هم می‌رفتیم و بحث می‌کردیم.

\* **دعوا که نمی‌کردید؟**

\*\* نه. در عوض یک بار کتک خوردم. یک بار رفتیم جلسه بهایی‌ها را به هم ریختیم ما را زدند. همیشه بحث می‌کردیم. هر کسی که کم می‌آورد دعوا می‌کرد. ما هم که هیچوقت کم نمی‌آوردیم. بعد از فوت آیت‌الله بروجردی هم من اولین نفر در خانه‌مان هستم که مقلد امام شدم. جالب است بدانید که بعد از فوت حضرت امام (ره) هم مستقیم رفتیم پیش مقام معظم رهبری و بیعت کردیم.

\* **یک سؤال دیگر اینکه با آن عقاید مذهبی که شما داشتید، چرا به سواغ**

**بوکس رفتید؟**

\*\* آن موقع هم بوکس ممنوع نبود. هیچکس هم حرام نکرد.

\* **اما من شنیده‌ام که نظر دین اسلام نسبت به این رشته مثبت نیست.**

\*\* نه. هیچکس تا حالا نگفته فقط آقای منتظری، خونین و مالین کردن را حرام کرده که این هم در ورزش بوکس نیست. من استفتاء همه مراجع را دارم.

\* **شما مشکل نسل امروز را در چه می‌بینید؟**

\*\* نداشتن کلاسهای متعدد برای اسلام‌شناسی، اندیشه‌شناسی و...

\* **برخی می‌گویند بی‌هویتی است!**

\*\* بی‌هویتی یعنی اینکه ما روی فرهنگیان کار نکردیم. بی‌هویتی یعنی عدم شناخت فرهنگ انقلاب. به قرآن اشاره می‌کنم: «قل انما اعظکم بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی، ثم تفکروا». هر کاری، اولش فکر می‌خواهد ولی در اینجا قرآن می‌گوید بعدش فکر کنید. اول برخیزید، بعد فکر کنید. خیلی مهم است.

\* **اگر این انقلاب اشتباه باشد آن وقت چه؟**

\*\* انقلاب؛ قیام علیه طاغوت است. انقلاب کردن مذموم نیست.

\* **ولی همیشه هم که کاری صحیح نیست!**

\*\* شما همیشه باید درحال انقلاب باشید. توبه کردن، خود یک انقلاب است، علیه خودمان. اما انقلابها همیشه باید در مورد اهدافشان فکر کنند و آن را باور کنند. ما انقلاب کردیم و اگر فرهنگمان را نشناسیم دچار آفت خواهیم شد.

\* **به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟**

\*\* یعنی از ادراک، خوب استفاده نکردن.

از قدرت تعقل استفاده نکردن. جوانی پیروی از نفس است، پیروی از عقل نیست.

\* **پس به تعبیر شما همان انقلاب است!**

به ما می‌گفتند سه  
تفنگدار. همیشه  
در کوچه پس  
کوچه‌های محله  
حکومت دست ما  
بود



# کاریکاتور می کشم چون می اندیشم

## اشاره:

«علی شعبانی» متولد ۱۳۵۶، ساکن اراک کاریکاتوریست؛ فارغ‌التحصیل کارشناسی هنرهای تجسمی (آموزش عالی شهید مکه تهران)، دبیر آموزش و پرورش و مدرس دانشگاه، متأهل و دارای فرزند چهار ساله، و با مشکلات جوانان شهرستانی آشناست، لذا به عنوان کارشناس و مسوول موزه هنری در شهر همدان مشغول فعالیت است. گفتگویی کوتاه با وی انجام دادیم تا بیشتر با کارها و آثار او آشنا شوید.

\* از آخرین مسابقه و جشنواره‌ای که شرکت داشتید بگویید.

– سال گذشته مسابقه بین‌المللی غزه در شهر قزوين برگزار و اثر بنده، اثر برگزیده جشنواره شناخته شد و تندیس و لوح تقدیر و ۱۰۰ یورو جایزه نقدی دریافت کردم.

موضوع در خصوص شهر غزه بود. هدف از برگزاری مسابقه محکوم کردن جنایات صهیونیست‌ها در شهر غزه بود.

\* فکر می‌کنید چه افرادی برای تحصیل در رشته کاریکاتور موفق‌ترند؟  
– آنهایی که این چند فاکتور را دارا هستند: ۱- علاقه زیاد به بیان طنز، ۲- صاحب اندیشه و فکر، ۳- میل زیاد به تفکر و ایده‌های نو، ۴- آگاهی و آشنایی کامل به مبانی هنرهای تجسمی و طراحی، ۵- کسب تجربه و تحصیل در این رشته.  
\* تاکنون چه مقام‌هایی کسب کرده‌اید؟

– در جشنواره هنرهای تجسمی معلمان – سال ۸۲ – رتبه دوم آوردم که علاوه بر جوایز، به همراه همسرم به حج عمره مشرف شدم. فراخوان پرسش مهر ۴ پاسخ به رئیس‌جمهور سال ۸۴ (رتبه دوم کشوری)، برگزیده جشنواره سراسری عدالتخواهی کاریکاتور با عنوان «حرفی از جنس زمان» (اثر برگزیده)، جشنواره بین‌المللی سوریه با موضوع «ناجی علی» – کاریکاتوریست فلسطینی که ترور شد – (دریافت لوح موفقیت و چاپ اثر در کتاب جشنواره)، راهیابی آثارم به نمایشگاه بین‌المللی در کشور اسپانیا با موضوع «زمین در خطر است» و چاپ اثر در کتاب جشنواره، راهیابی اثر به بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی آیدین دوغان ترکیه و چاپ اثر در کتاب جشنواره، برگزاری سه نمایشگاه انفرادی کاریکاتور طراحی و نقاشی گرافیک در سال‌های ۸۳ تا ۸۶.

\* حیطه‌ی فعالیت خودتان را بفرمایید.

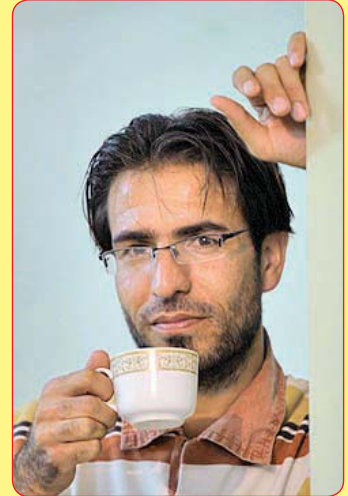
– مؤسس و مسوول خانه کاریکاتور اراک وابسته به حوزه هنری، دبیر مسابقه کشوری کاریکاتور فریاد قلم سال ۸۵ در حوزه هنری استان، مدرس هنرهای تجسمی – آموزشی و کارشناس و مسوول حوزه هنری هستم.

\* چرا هنرستان را برگزیدید؟

– چون متوجه شدم در زمینه هنر استعداد دارم و دیگران هم به این نکته اشاره می‌کردند. با توجه به این که می‌توانستم تمام رشته‌ها را انتخاب کنم رشته هنر را برگزیدم و از این مسأله بسیار خوشحالم. این اولین قدمی بود که مرا وارد دنیای هنر کرد.

\* خانواده واکنشی نشان ندانند؟

– با اینکه همه اعضای خانواده غیرهنری هستند، اما والدینم اعتقاد



داشتند و دارند که فرزند هر رشته‌ای را که دوست دارد، آن را دنبال کند و سخت‌گیری در این زمینه نکردند.

\* فکر می‌کنید فرزندان در این زمینه استعداد دارد؟

– خانمم دانشجوی هنر است و شرایط خانه بسیار مساعد است (قلم‌مو، رنگ و...) از الآن نمی‌شود قضاوت کرد، ولیکن با توجه به فعالیت‌هایی که از خودش نشان می‌دهد بچه‌ی فعال و پویایی در این زمینه است. مصر نیستم رشته هنر را برگزیند، انتخاب را برعهده خودش می‌گذارم.

\* اولین مسابقه‌ی بین‌المللی که مقام کسب کردید؟

– دقیقاً خاطرم نیست، فکر می‌کنم مقام رسمی مربوط به مسابقه بین‌المللی سوریه سال ۸۶ باشد.

\* تصورات در دوران دانشجویی همانی بود که قبل از ورود می‌اندیشید؟

– فکر می‌کردم دانشگاه فقهی است که پرواز کردن را آموزش می‌دهد. و با آنچه فکر می‌کردم فاصله داشت. دانشگاه ما فقط دانشکده هنر نبود بنابراین در حد بسیار خوب بود نه عالی. در حقیقت موفقیت دانشجو در دانشگاه به ویژه در رشته هنر بستگی به تلاش خود فرد دارد نه استاد.

\* کاریکاتوری که توانست روح شما را اقناع کند چه کاریکاتوری بود؟

– یک کاریکاتور ساده و دوست‌داشتنی، حرف‌های قشنگی برای گفتن دارد. دو چهره طراحی کرده‌ام در کنار همدیگر که ترازوی عدالت همان چشم‌های آنهاست و وقتی عدالت وجود دارد چهره خندان است و جایی که عدالت وجود ندارد چشم‌ها بالا و پایین و جهره هم غمگین است.

\* جوانان برای کشیدن کاریکاتور چه تکنیکی را رعایت کنند؟

– جوانان باید نگاه عمیق، ظریف، دقیق و موشکافانه نسبت به پیرامونشان داشته باشند؛ مطالعه‌ی زیاد آثار کاریکاتوریست‌های بزرگ جهان با نگاه موشکافانه (مطالعه تصویری). کاریکاتوریست انسانی دردمند است که دردها را بیان می‌کند تا شاید مشکلات حل شود. به عبارتی تیغ جراحی در دست دارد که عقده‌ها و دمل‌های چرکی را به هدف مداوا و بهبودی به کار می‌برد نه جهت خونریزی.

\* مهمترین خبری که دوست دارید درباره کاریکاتور بشنوید؟

– نیازی نباشد درباره‌ی بی‌عدالتی کاریکاتوری کشیده شود.

\* مشکل جوانان کاریکاتوریست اراک چیست؟

هیچ‌وقت از هنرمندان کاریکاتوریست تجلیل به عمل نیامده در حالی که کوچکترین قدم قهرمانان ورزشی مدنظر بوده و هست. ما متأسفانه هنر قهرمانی نداریم، فدراسیون هنری نداریم، یعنی نخواستند که داشته باشیم. من به عنوان فردی که در مسابقه بین‌المللی غزه بین ۵۲ کشور و ۲۵۰۰ اثر کارش در سطح جهان مطرح شد هیچ امتیازی نگرفتم. این موفقیت‌ها شانس و تصادفی نیست و همین امر مرا ناامید می‌کند.

\* چه توصیه‌ای برای جوانهایی

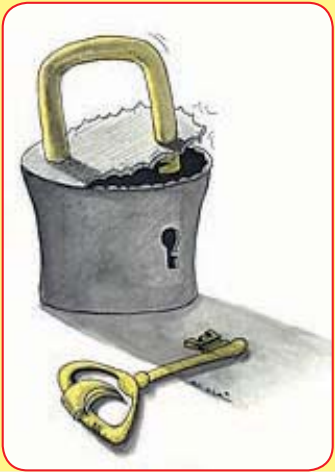
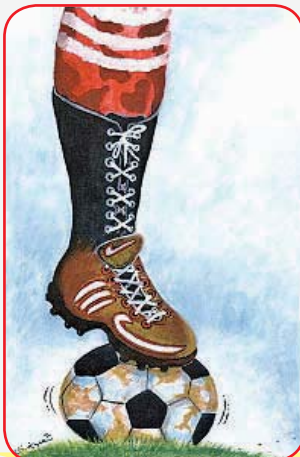
که دوست دارند این رشته را ادامه دهند دارید؟

– اولاً رشته هنری بخوانند، رشته هنر را رشته‌ی تفریحی ندانند بلکه به عنوان رشته‌ای تأثیرگذار در آینده به آن بنگرند و تلاش کنند از نظر اطلاعات هنری، اطلاعات‌شان را بالا ببرند و هیچ‌وقت از کار کردن در این رشته خسته نشوند.

\* سؤال خاصی مدنظر حضرت‌تعالی

بوده که نپرسیده باشیم؟

– معمولاً خبرنگاران می‌پرسند چرا کاریکاتور می‌کشید و من پاسخ می‌دهم «کاریکاتور می‌کشم چون می‌اندیشم و چون می‌اندیشم؛ پس هستم.»





# پای صحبت‌های آقای سرخوش

با آینه فاصله ۲۰ سانتی‌متری رو رعایت می‌کردم، بعد از اون توی خیابونها به جای زمین به دماغ‌های مردم زل می‌زدم و می‌دیدم اونهایی که روی دماغشون چسب هست، پاهاشون رو محکمتر روی زمین می‌ذارن و فرمول جدیدی کشف کردم و خلاصه اینطوری بود که من سنت‌شکنی کردم و تصمیم گرفتم با میراث پدری خداحافظی کنم و اونو به تیغ جراحی بسپرم، اما طرح عمل بینی من باز خوردهای متفاوتی داشت و از همه بدتر، آقام بود که تهدید کرد مرگ بهتر از این قانون‌شکنیه و هرگز منو با دماغ عملی نمی‌پذیره! اما مبارزه من آغاز شده بود و برخلاف مخالفت‌های خانواده پدری، تحت یک عملیات جراحی سرسختانه بینی‌ام رو به ۱/۵ سانتی‌متر تبدیل کردم و تونستم مقدار زیادی از اون رو اهدا کنم! پس از بازگشت پیروزمندانم به منزل و باز کردن گچ بتونی بینی‌ام، درست زمانی که قرار بود فرمول اعتماد به نفس رو پیاده کنم، دیدم احساس سبکی زیادی در سر دارم و این سبکی زیاد باعث می‌شد که تنونم تعادل رو در سرم حفظ کنم و سرم روی گردنم کج می‌شد و درد گردن به درد بینی اضافه شد، مردم بیشتر از قبل از من فاصله می‌گرفتن که مبادا دستهاشون به دماغ آکبند من اصابت کنه، توی محل دماغ چسبی صدام می‌کردن و می‌خندیدن و کاسبای محل هم موقع دادن جنس زیرلب به چیزایی می‌گفتن! تازه بعد از باز کردن چسب بینی، انتقادات و پیشنهادات جدیدی به من وارد شد مثل اینکه چقدر صورتت لاغر شده و یا دماغ قبلیات بیشتر بهت می‌اومد یا اینکه اندازه اصلی‌اش همینه یا هنوز ورم داره؟ اگه بیشتر پول می‌دادی یا دکتر بهتری می‌رفتی روی دماغت بهتر کار می‌شده! و خلاصه اینطوری بود که روز به روز اعتماد به نفس من تحلیل می‌رفت و از رفتن توی جمع می‌ترسیدم که دماغم سوژه جمع بود و تازه درباره گوش و چشم هم نظر می‌دادن که اینها رم بیر عمل کن! اما از همه بدتر زمانی بود که نهم همه فامیلو جمع کرد و حالا از دماغ جدیدم تعریف کرد و بعد هم خواست آواز بخونم، من هم طبق عادت چشمامو بستم تا همون به آهنگی که حفظ بودم رو بخونم تا گفتم «هاهاهاها» شنیدم یکی گفت: با اون صداش عجب اعتماد به نفسی هم داره و من تازه فهمیدم که تیغ جراحی، حنجره مبارک بنده رو هم جراحی کرده بود و صدای زیبایی که از دالان دماغم بیرون می‌اومده رو از بین برده و اینطوری بود که حتی موقع حرف زدن هم ناچار بودم گلوم رو بارها صاف کنم، چه برسد به آواز خوندن! و من دریافتم که اعتماد به نفس من ارتباط معکوسی با اندازه دماغم داشت و یا شاید اصلا هیچ ارتباطی با هم نداشتند. حلالم اگه شما فکر می‌کنید با عمل کردن دماغتون می‌تونید سرتون رو بالا نگهدارید، دست نگهدارید! اول مثل من به عواقبش فکر کنید بعد اون رو جلوی آینه اندازه بگیرید! خلاصه از من گفتن!

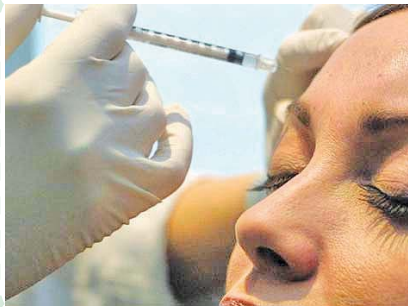
اگر ارتباط مستقیم و تنگاتنگ اندازه بینی و میزان اعتماد به نفسی را نمی‌دانید، اگر تمایل دارید همواره خوب ظاهر شوید و اگر برای شما مهم است که دیگران درباره ظاهر شما چه نظری دارند صحبت‌های «آقای سرخوش» را تا انتها بخوانید:

آقای «سرخوش» که بنده باشم، از بچگی هر جا قدم می‌ذاشتم، می‌شنیدم همه می‌گن ماشاءالله هزار ماشاءالله از هم سن و سالهاش بیشتر می‌فهمد و حرفای گنده‌تر از دهنش می‌زند، گاهی هم حین گفتن این جمله چشاشونو بزرگ می‌کردن و آقام هم گوشامو می‌کشید که به قول خودش ادبم کند، اما نه کلثوم همیشه بعد از رفتن قوم و تبار پدری، اسفند رو آتیش می‌ریخت و می‌گفت: بترکه چشم حسود، دود اسفندبره تا ۷ تا در که چشمی نبینه و گوشی نشنوه که پسر یکی به دونه مال لنگه نداره! بعد هم کلی قربون صدقه ام می‌رفت و دور سرم می‌چرخید و این جور بود که اعتماد به نفس من همینطوری هی بالا می‌رفت: نهم امی گفت نه فقط حرفات گنده‌تر از دهنه بود که قد و هیكلت هم از همه گنده‌تر بود و لباسای آقات از همون بچگی اندازه تنت بود! و البته و صد البته که انصافاً صدای خوبی هم داشتم (لطفاً بعد از خواندن خصوصیات ریز و درشت بنده دستتان را محکم به تخته بزنید) خلاصه حکایت زیبایی من همه جا پیچیده بود، وقتی دنیا اومدم چشمم اندازه ۲ تا کاسه آبگوشت بود و گوشام آویزون اما دماغم نمی‌داشت که بقیه اعضای صورتم به چشم بیاد! قد که کشیدم دماغم از نظر عرضی بیشتر از خودم قد کشید، اما آقام می‌گفت: مرد باید دماغش بزرگ باشه، تازه روی نوک بینی‌اش هم به جوش سرسیاه باشه که نشونه مردونگیه، جداندر جد ما دماغای بزرگ داشتن، و اینطوری بود که آقام به حضور پرافتخار من در کنار خودش می‌بالید و من هم به حضور پرننگ دماغم در وسط صورتم افتخار می‌کردم!

اما تاریخ زمانی که دماغ برای من کابوس شد، برمی‌گرده به اون روزی که نهم کلی قربون صدقه من رفت و از صدای زیبام تعریف کرد و خواست که به دهن آواز بخونم. منم لبخند برلب، چشمی به ننه گفتم و چشمامو بستم و شروع کردم به «هاهاهاها» گفتن که شنیدم یکی گفت: «با اون دماغش عجب اعتماد به نفسی هم داره» و اون موقع بود که من دریافتم اعتماد به نفس بالا ارتباط مستقیمی با اندازه دماغ داره؛ یعنی طبق فرمول هرچه از میزان بلندی و بزرگی دماغ کاسته شود به بالا رفتن اعتماد به نفس کمک می‌شود و من از اون روز بودم که به مشکلات دماغی‌ام بیشتر آشنا شدم و اینکه چرا همیشه باید فاصله مسافتی رو با دیگران رعایت می‌کردم که مبادا مثل مردمک چشم آقابزرگم پس از برخورد با بینی من آسیب نبینه یا چرا باید همیشه

# جوانان و جراحی زیبایی

در همین حال طی سال گذشته تعداد ۱۰ هزار پرونده مربوط به قصور پزشکی از سوی مراجع قضایی به سازمان‌های نظام پزشکی و پزشکی قانونی ارجاع شد که ۵۰ درصد موارد کادر پزشکی از اتهام وارده تبرئه و ۱۷ پرونده منجر به فوت محرومیت از طبابت را در پی داشت. ۵۰ درصد پرونده‌های موجود در دادسرا مربوط به عمل‌های زیبایی بوده و ۱۵ درصد پرونده‌های مذکور، شکایت از افرادی است که پزشک نیستند و با تبلیغات گمراه کننده اقدام به جذب مشتری و عمل‌های زیبایی می‌کنند.



در این شرایط است که کشوی میز دادرها و کمسیون تخصصی پزشکی قانونی هم اکنون انباشته از پرونده‌هایی از همین دست است. در واقع یکی از مهمترین عوارض افزایش بی رویه تعداد متقاضیان جراحی زیبایی، ایجاد زمینه برای اقدام پزشکان غیرمتخصص به انجام جراحی‌های زیبایی است؛ به گونه‌ای که به رغم تعداد محدود جراحان پلاستیک در کشور (۱۵۰ نفر) بیش از ۳ هزار نفر با عناوین مختلف به انجام عمل‌های متعدد زیبایی اقدام می‌کنند و بیشترین خطاهای پزشکی توسط این افراد صورت می‌گیرد.



روان شناسان یکی از دلایل گرایش جوانان به جراحی‌های زیبایی را مشکلات روانی از جمله افسردگی و اعتماد به نفس پایین آنان می‌دانند. این در حالی است که گرچه ۸۰ درصد از زنان و ۶۰ درصد از مردان تمایل به انجام اعمال جراحی دارند؛ اما تنها ۱۰ درصد آنها از چهره جدید خود راضی هستند و کار ۵۰ درصد آنها نیز به عمل دوباره می‌کشد. همین روان‌شناسان متذکر می‌شوند حدود ۷۵ درصد متقاضیان جراحی زیبایی، مشکل روانی دارند و بعد از عمل زیبایی، کاندیداهای این عمل‌ها به اعتماد به نفس بیشتری دست پیدا نکرده‌اند. در این حال اگر بدانیم بر اساس اعلام رسمی و گزارش دفتر سلامت روان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، هم اکنون ۱۵ میلیون نفر در ایران با مسائل روانی درگیر هستند؛ آنگاه این سؤال پیش می‌آید که ریشه مشترک بروز بیماری‌های روانی و تمایل به جراحی زیبایی در کجا قابل جستجو است؟



جامعه‌شناسان برای این سؤال، پاسخ دیگر دارند. به نظر آنان بی‌ارزشی زندگی نتیجه زندگی بی‌ارزش است و تا هنگامی که فردیت و تشخیص جوانان حفظ نشود و مشارکت آنان در برنامه‌ریزی و پیشبرد اهداف جمعی جدی گرفته نشود، ایزوله‌سازی خویش‌تنهای خویش، ناگهان سر از پرداختن صرف به ظاهر در می‌آورد.

در این صورت بازنگری در تعریف انسان و ارزش او، بدون دخالت قدرت در حریم خصوصی و فکر و برنامه‌های آحاد جامعه ضرورت می‌یابد تا از این طریق، تزلزل هویت‌ها به آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی متمایل نشود، بلکه ظاهرآرایی، دست مایه اعتماد به نفس حضور در جریان‌ات اجتماعی و زندگی واقعی باشد. بنابراین ریشه مشترک تمایل افراطی به ظاهرآرایی در فقدان برنامه‌ریزی مناسب برای جلب مشارکت جوانان در زندگی نهفته است و همین امر است که پاسخگوی بروز مسائل روانی آنان نیز به شمار می‌رود.

یکی از احتیاجات بشری، نیاز به نمایش جسمانی است که این کار در دو بعد دیدن و ظاهر آرائی تجلی می‌کند. در این میان اگر نظام تربیتی جامعه برای سالم‌سازی نمایش ظاهر اقدام نکند و تناسب آن را با رشد آرمان‌های فکری و معنوی برقرار نسازد؛ استفاده واکنشی از این پدیده به لحاظ عدم امکان انتخاب جلوه‌های ظاهری بالا می‌گیرد.

در این میان، نتایج یکی از آخرین نظرسنجی‌های انجام شده در کشور نشان می‌دهد ۹۰ درصد زنان و ۳۰ درصد مردان قسمتی از اندام یا جوارح خود را نمی‌پسندند و خواهان تغییر یا اصلاح آن هستند. به علاوه، گرایش روز افزون جوانان به زیبایی ظاهر و روی آوردن به جراحی‌های پلاستیک طی دهه گذشته، منجر به رشد ۸۳ درصدی تعداد جراحی‌های پلاستیک در کشور شده است. ضمناً ۹۵ درصد از متقاضیان را زنان و دختران بین ۱۵ تا ۵۰ سال برای جراحی بینی و اندام و ۱۰ درصد را مردان برای انجام جراحی بینی و کاشت مو تشکیل می‌دهند؛ به طوری که تقاضا برای جراحی بینی در مقام اول و جراحی اندام در مقام دوم و حذف چین و چروک صورت در مقام سوم جراحی‌های زیبایی است. این، با وجودی است که فعلاً تعداد کلینیک‌های تخصصی زیبایی تنها ۲۰ واحد است؛ در حالی که روزانه در بیش از ۱۰۰ مطب عمل جراحی زیبایی صورت می‌گیرد.

شایان توجه است در طی نیم قرن که از ورود جراحی پلاستیک به ایران می‌گذرد، متقاضیان جراحی‌های زیبایی در چهار دهه اول ورود جراحی پلاستیک به ایران، محدود به زنان و دختران طبقه متوسط و بالای جامعه بودند؛ اما در طول دهه گذشته، افزایش تعداد متقاضیان جراحی زیبایی و صرف هزینه‌هایی تا سقف ۳ میلیون تومان برای جراحی بینی و ۴ میلیون تومان برای زیبایی اندام از سوی متقاضیان و تعارض چنین هزینه‌هایی با سطح درآمد طبقه متوسط و مرفه جامعه، سؤال برانگیز شده است.

این روزها جوانان گمان می‌کنند زیبایی چهره با عمل جراحی کامل می‌شود و لذا بسیاری از آنان با صرف هزینه‌هایی نسبتاً سنگین به انجام اینگونه جراحی‌ها اقدام می‌کنند. با این حال نه تنها تغییر چندان‌دی در شکل و قیافه شان پیدا نمی‌شود؛ بلکه در مواردی زیبایی اولیه و حتی جان خود را نیز در این راه از دست می‌دهند. مثلاً طبق آمارهای اعلام شده، از هر ۱۰۰ خانمی که اقدام به برداشتن چربی از بدن خود می‌کند، معمولاً ۳ تا ۵ نفر دچار مشکل شده و این در حالی است که روزانه بین ۳۰ تا ۵۰ نفر برای چنین عملی به کلینیک‌ها مراجعه می‌کنند.

گذشته از این، هر روز به طور میانگین، دو زن در ایران زیر تیغ جراحی‌های زیبایی جان خود را از دست می‌دهند و این علاوه بر آن است که ایران رتبه اول شمار جراحی‌های زیبایی را در جهان دارد. از سوی دیگر نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که در سال نزدیک به ۱۲۰ نفر قربانی این عمل‌ها می‌شوند و از آنجا که بسیاری از این بیماران با عناوین دیگر در بیمارستان بستری می‌شوند و به اطاق عمل می‌روند، بنابراین علت مرگ نیز عامل دیگری قید شده و جزو آمار مرگ و میر عمل‌های زیبایی به حساب نمی‌آید.



اما مدام اتفاقات مختلف و بعضاً بدی می افتاد که باعث می شد این قضیه عقب بیفتد آخری اش بیماری پدرم بود.

من که از بلا تکلیفی خسته شده بودم، یک دفعه خواستگارم را صدا زدم و با او شروع کردم به بحث و مرافعه که لابد مصلحت نیست و ما برای هم ساخته نشده ایم و خدا نمی خواهد و از این حرفها. او هم بیچاره در تمام مدت سکوت کرده بود و نمی دانست در برابر حرفهای من چه عکس العملی را باید از خود نشان بدهد. از داد و فریاد که خسته شدم، جلوی یک فروشگاه ایستادم و زل زدم به ویرتین آن که پُر بود از کارت های دعوت عروسی. این توقف کاملاً ناخودآگاه و از روی پریشانی بود. من داشتم به کارت های عروسی نگاه می کردم و آنجا، درست روبرویم عجیب ترین منظره ی عمرم را دیدم. آنجا، درست روبرویم یک کارت عروسی زیبا و سفید بود که روی آن با خطوط طلایی نام کوچک من و همسرم حک شده بود و زیر آن با خطوطی ریزتر آدرس تالار عروسی سرکوجهان را نوشته بودند!

از تعجب و شگفتی نمی دانستم چه کنم. همسرم بدون مکث رفت و از صاحب فروشگاه خواست تا آن کارت را به ما بدهد و ما زودتر از موعد، صاحب کارت عروسی مان که از طرف خداوند فرستاده شده بود، شدیم!

دختر خانمی گفت: چند وقت پیش بعد از مردودی در کنکور و از دست دادن صمیمی ترین دوستش، وقتی که ناچار خانه نشین و منزوی شده بود، در یک شب طولانی و تاریک در اتاقش نشست و ساعتها گریست. می گفت: فکر می کردم تمام دنیا و از همه مهمتر خداوند مرا فراموش کرده اند. دلم خیلی گرفته بود. ساعت سه نیمه شب، ناگهان موبایلم صدا کرد. برایم پیامک آمده بود با این مضمون: زیباترین عکس ها در اتاقهای تاریک ظاهر می شوند، پس هر وقت در قسمت تاریک زندگیت واقع شدی، بدان که خدا می خواهد زیباترین تصویر را از تو بسازد. با خواندن این جمله، در آن اتاق تاریک و سرد، احساس کردم نوری به قلبم تابید. پیامک از دوستی قدیمی بود که مدت ها بود خبری از او نداشتم، اما من مطمئن بودم که این پیامک از طرف خداست و از اینکه او برایم پیامی فرستاده بسیار شاد شدم.

مینا می گوید: من به نشانه ها خیلی اعتقاد دارم و فکر می کنم که اگر ما آدمها از روزمرگی هایمان فاصله بگیریم و با دقت تر مسائل و اتفاقات پیرامونمان را نگاه کنیم، حتما نشانه ها را می بینیم و درمی یابیم. آن وقت مطمئناً ضریب اشتباهاتمان به صفر خواهد رسید.

امین می گوید: حتی تصور اینکه خداوند در همه ی کارهای تو را زیر نظر دارد و مدام برایت پیام می فرستد، لذت بخش است. حتی اگر نتوانی پیامهایش را دریافت کنی. ما آدمها گاهی فکر می کنیم که در انجام امورمان تنهایییم. اغلب از روبرو شدن با مشکلات بزرگ هراس داریم و نمی دانیم در مواجهه با آنها چه تدبیری را باید بیندیشیم. اما حتی تصور اینکه خداوند در آن لحظه و در تقابل با آن مشکل همراه ماست و در کنار ماست، انگار باری بزرگ را از دشمنان برداشته و تصمیم گیری مان را راحت تر می کند.

و اما «طاهره» تجربه جالبی دارد، او می گوید: نزدیک عید بود. دیوار خانه مان کمی ترک برداشته بود. سالها بود دلم می خواست داخل آپارتمان را بازسازی کنم و فکر کردم حالا بهترین موقع است. النگوهایم را فروختم و شروع کردم. اما هزینه ی کار بیش از آنی بود که تصورش را کرده بودم. نشسته بودم، مستاصل و نمی دانستم چکار کنم؟ حسایی گرفتار و ناراحت بودم. همسرم مدام غر می زد و گله می کرد که نشسته بودیم و داشتیم زندگی مان را می کردیم، این چه کاری بود که دستمان دادی؟

دخترم، موبایلش را جا گذاشته بود. همان موقع برایش پیامک آمد. من اصلاً مادر فضول و حتی کنجکاوی نیستم. اما نمی دانم چرا در آن لحظه تلفن را برداشتم و پیام را باز کردم. قسم می خورم که این کار کاملاً غیرارادی و غیرعمد بود و امیدوارم دخترم مرا به خاطر این کار ببخشد. اما من پیام را باز کردم، نوشته بود:

همیشه فکر می کردم چون گرفتاریم، به خدا نمی رسیم ولی چون به خدا نمی رسیم، گرفتاریم. حالم بد شد و فکر کردم این پیامی از طرف خداست و قرار بوده هرچور شده به من برسد. خدا خواسته دخترم گوشه اش را جا بگذارد و خدا خواسته اینطوری با من حرف بزند!

همان موقع وضو گرفتم و نماز خواندم و از خدا کمک خواستم. او هم مرا ناامید نکرد و مشکلم حل شد. حالا همسرم از دیدن تمیزی و زیبایی خانه لذت می برد و مرا تحسین می کند و من هم خدای خودم را تحسین می کنم. به او قول داده ام دیگر هیچ وقت ناامید نشوم.

از این دست نمونه ها در زندگی و پیرامونمان بسیارند. کافی ست چشمهایمان را بازتر و با دقت تر نگاه کنیم.

چه خوشبختند آنها که پیامها و نشانه های خداوند را می بینند و می خوانند و پیش می روند... بی لغزش...



## پیامکی از سوی خداوند!

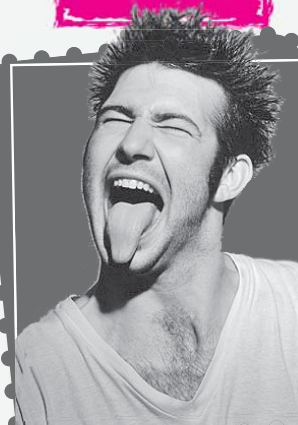
کتاب «کیمیاگر» پائولو کولیو را خوانده اید؟

این کتاب در مورد چوپان جوانی است که در پی یافتن گنجی که در خواب دیده، خانه و زندگی اش را رها کرده و سالها آوازه ی سرزمین های دور می شود. آنچه در این کتاب دوست تر می دارم و البته الهام بخش تهیه ی این گزارش است، جمله ای است که در صفحه ی ۳۱ نوشته شده:

«برای رسیدن به گنجینه، تو باید مراقب علائم باشی. خداوند مسیری را که هر یک از ما باید طی کند، در دنیا نوشته. باید آنچه را که برای تو نوشته است بخوانی.»

چند سال پیش، قبل از اینکه ازدواج کنم، در یک شرکت کامپیوتری کار می کردم. همسرم هم (البته قبل از اینکه همسرم بشود) در واحد دیگری با من همکار بود و دورادور یکدیگر را می شناختم. مدتی بعد از من خواستگاری کرد. من که او را پسر خوب، متین و مؤمنی می دیدم، به شرط جلب رضایت و موافقت پدرم، قبول کردم. قرار شد رسماً بیایند خواستگاری.

خنده



تازگی بی گذار می خندم  
روز و شب بی مهار می خندم  
سوژه‌ای را اگر ببینم تا  
نیمه شب بی وقار می خندم  
فی‌المثل در میان کلخانه  
گر ببینم خیار می خندم!  
گاه مانند پسته گاهی هم  
بیخودی چون انار می خندم!  
چون کسی بر زمین می افتد هم  
بنده با افتخار می خندم  
گر ببینم جدال و دعوایی  
گوشه‌ای بی بخار می خندم!  
از سیاست اگرچه بیزارم  
برگروه فشار می خندم  
گر ببینم وزیر و مسؤولی  
می شود برکنار می خندم  
گر بگوید کسی گرانی را  
می نماید مهار می خندم!  
بنده گاهی به کار زن‌ها تا  
نقطه انفجار می خندم!  
چون ببینم که دختری گشته  
روی اسبی سوار می خندم  
هم به آن زن که با اتوبوسش  
می زند برچنار می خندم!  
من به آن دختری که از خانه  
می نماید فرار می خندم  
می شود با کمال نادانی  
عنصری نابکار می خندم  
گریه دارد تمام ایاتم  
بنده با اضطرار می خندم!  
\* رضا الهامی - بختنورد  
- من به این بی‌خیالی‌ات اما  
بعد از این زار زار می خندم!

طلاق

جانا، سر تو به طاق باید بزنم  
پیوسته بر آن چماق باید بزنم  
ناگفته نماند به همین زودی نیز  
با تو سخن از طلاق باید بزنم!  
\*\*\*

حسادت

هر لحظه به یک شیوه عذابت دادم  
آن گونه که دل خواست جوابت دادم  
وقتی که شدی دسته گلی در نظرم  
از فرط حسادتم به آبت دادم!  
منصور عزیزاده - امیدیه

درد  
مردگان



مرد در طول عمر کوتاهش  
درد بسیار در جهان دارد  
یک سری درد را تو می‌بینی  
یک سری درد در نهان دارد  
بنده روشن کنم که یک آقا  
فرق بسیار با زنان دارد  
مرد اگر مزدوج شود بی‌شک  
روزگاری چو بی‌کسان دارد  
بس که زحمت کشد در این وادی  
سرنوشتی چو یک ژیان دارد  
بر لبانش نمی‌رسد لبخند  
زین سبب عشق زعفران دارد  
زجر بسیار می‌کشد، زین رو  
عزم رفتن به آسمان دارد  
می‌رود سوی فقر و بی‌پولی  
هر چه هم ثروتی کلان دارد!  
خرج همسر که می‌رود بالا  
سومین پیشه را نشان دارد  
یا مسافر کشی کند در شهر  
یا که شغلی چو آن شبان دارد  
بس که او قسط می‌دهد طفلک  
صد مریضی به جسم و جان دارد  
بعد کارش که می‌رود خانه  
همسرش شکوه بر زبان دارد  
خانه را ریخت و پاش و ژولیده  
دید و رنگی از خزان دارد  
می‌دهد کار خانه را انجام  
چون که مهمان ز اصفهان دارد  
کار در خانه هم وظیفه او  
گرچه یک همسر جوان دارد  
روی دوشش تمام سختی‌ها  
او مگر تا چه حد توان دارد؟!  
صبح فردا که می‌شود بیدار  
جوش و تبخال بر لبان دارد  
این همه درد مال مردان شد  
کاین چنین ناله در میان دارد  
منتها زن برای یک شوهر  
صد بغل غصه ارمغان دارد!  
تازه در هر کجا گذارد پا  
عدل و انصاف را بیان دارد  
رو که رو نیست سنگ پا باشد  
اشک هم روز و شب روان دارد  
من که گویم خوشا به حالش چون  
زن فقط درد زایمان دارد!

\* ظاهر منعمی (کما) - ساوه

آس و  
سایس

الهی به پر حرفی این و آن  
به دلگرمی عده‌ای نوجوان  
به بازاریان تقلب شعار  
به اجناس بد مانده در هر کنار  
به خون دل تاجری معتبر  
که جز سود هرگز نبیند ضرر(!)  
به حال نزار بدهکارها  
به دارنده پول خروارها  
که بهر من مفلس آس و پاس  
رسان از کرم یک بغل اسکناس!

نجف امیر عضدی - کازرون





# کرم اینترنتی!

شما بسازد و روی سی دی بریزد. چند روز دیگه بیا و کرمت را تحویل بگیر. در ضمن چون این یک فرآورده تخصصی است، قیمتش خیلی بالاست.»  
 - «اشکالی ندارد. فقط درجه «کرم ریزی» اش خیلی خیلی بالا باشه!»  
 - «مطمئن باشید. چنان کرمی بریزد که در تاریخ بماند!»  
 سپس سرش را پایین آورد و با لحن خفه و ترسناکی گفت:  
 - «از ما خاطرت جمع باشه. دهن ما قرص و محکمه. چیزمیز دیگه هم خواستی داریم!»

- «خیلی ممنون. چیز دیگه‌ای نمی‌خوام.»  
 چند روز بعد با خوشحالی سی‌دی حاوی کرم را خریدم و در یک روز مرموز و خلوت آن را وارد کامپیوتر پسرم کردم. با خوشحالی متوجه شدم که فروشنده راست می‌گفته، درجه کرم‌ریزی آن قدر زیاد بود که در همان لحظه سه چهار عدد کرم چاق و چله را کنار دستگاه پسرم دیدم. از ترس بلند شدم تا فرار کنم که نگاهم به چند عدد سیب نیم خورده و فاسد کنار دستگاه افتاد و متوجه شدم این کرم‌ها از روی آن سیب‌های گندیده می‌آیند و کرم اینترنتی نیستند. با این حال محض احتیاط و خاطر جمعی، چند عدد از آن کرم‌ها را هم از سوراخ سنبه‌های دستگاه وارد کامپیوتر نمودم! خلاصه از آن لحظه به بعد، انتظار می‌کشیدم تا دستگاه کامپیوتر خاکستر شود و من صدای آه و ناله طفلکم را بشنوم، جگرم حال بیاید. اما برخلاف انتظارم صدای قهقهه مستانه و شاد او را شنیدم. چند دقیقه‌ای از شدت خنده ریسه می‌رفت و نمی‌توانست حرف بزند. کنارش رفتم و گفتم:

- «چی شده؟ چرا این قدر می‌خندی؟ نکنه قرص‌هاتو نخوردی، باز هم به کله‌ت زده؟»

- «نه بابا. به بازی روزگار می‌خندم، آخه یه بنده‌خدایی از اون کرم‌های اینترنتی که می‌سازم، برای خودم فرستاده! بیچاره نمی‌دونه که خودم سازنده اونم و سه سوته نابودش می‌کنم!»

خشکم زد و باورم نشد. فکر کردم قبی می‌آید و چاخان می‌کند لذا با لب و لوجه آویزان و اعصابی درب و داغان به فروشنده کرم مراجعه کردم. سرم را تنگ گوش چرب و چلیبی او بردم و با حالتی خفه و مرموز گفتم:

- «کرم خوبی بود ولی من باید با خود سازنده‌اش صحبت کنم تا تغییراتی را که می‌خواهم با نظر خودم به وجود بیاورد.»

- «بله ایده خوبییه. بعضی مشتری‌های ما می‌خواهند با شخص آقای مهندس رودررو شوند ولی خرجش زیاده. محل ملاقات هم مغازه بنده است.»  
 - «قبوله، هرچی باشه می‌پردازم.»

روز ملاقات با آقای مهندس و متخصص کرم اینترنتی، یک روز تاریخی و به یاد ماندنی بود. در واقع جناب مهندس کرم اینترنتی، کسی جز پسر زبل و ناقلائی خودم نبود که در این مدت که با استفاده از اطلاعات دنیای وب و گشت‌وگذار در جهان بی‌کران «دبلیو دات کام» تبدیل به یک غول تولید کرم (!) گشته بود و من ویروس خودش را وارد کامپیوتر خودش کرده بودم!

محمد رضا عباسزاده - کاشان

همه از ویروس و کرم اینترنتی وحشت دارند و مثل جن بو داده از آن می‌گریزند، به جز من که دربه‌در دنبال یک عدد از آن خوشگل‌های ویرانگر، مخرب و بد ذات درجه یکش بودم. درحالی که از این مغازه فروش کامپیوتر و نرم‌افزار به آن مغازه می‌رفتم، در دل می‌گفتم:

- «پسرک لجباز! نشونوت می‌دم یک من ماست چقدر کره داره. حالا هی برو و چت بز.»

پسرکم، که حالا به سن بیست و اندی سالگی رسیده، بعد از خرج کردن آن همه پول نازنین برای کلاس‌های رنگارنگ کنکور و استفاده از استادهاى خصوصی جورواجور، در هیچ رشته‌ای قبول نشده بود. دلم خوش بود همین روزهاست که او را به سربازی می‌برند و آدم می‌شود، بنده هم حداقل برای دو سال از وجود ذی‌قیمت! او راحت می‌گرم اما قانون چاقی و لاغری مفرط به داد او رسید و به علت لاغری شدید از خدمت سربازی معاف گردید. بنده‌خدا از بس درس خوانده و قبول نشده بود، با نی‌قلیان هیچ تفاوتی نداشت. بعد از آن برای به دست آوردن کار همه جا را گشت و چون هیچ کجا یک دیپلمه پشت میز نشین و اتو زده نمی‌خواستند، بی‌کار و بی‌عار کنج دل بنده و مامانش، ماسید. سپس رفت تو نخ مادر و با استفاده از محبت مادرانه او زیرگوشش خواند که الا و بلا کامپیوتر می‌خواهم، امروزه هرکس نداشته باشد بی سواد است. مادرش هم زیرگوش بنده پیچ‌وپیچ کردند که بعله جوان است و بی‌کار، بهتر است سرش گرم بشود تا دنبال مواد و اعتیاد و رفیق بد و هزاران دام و بلا که بر سر جوان‌ها گسترده شده نرود. وقتی مادر و پسر و همچنین دختر آدم در یک صف باشند و تو تک و تنها در صف دیگر و هیچ میمنه و میسره‌ای هم نداشته باشی، چاره کار چیست جز تسلیم بی‌قید و شرط؟ با رفتن زیر بار قرض و قوله، یک کامپیوتر قسطی خریدم. اوایل سرگرم آموزش و بازی‌های آن بود، اما کم‌کم به توصیه دوستانش تصمیم گرفت وارد اینترنت شود. وارد آن شدن همان و دماز از روزگار بنده درآوردن همان. از صبح تا نیمه‌های شب پای کامپیوتر بود و چت می‌کرد. هر لحظه هم دل به یکی می‌بست و تا دیگری می‌آمد فارغ می‌شد. به او می‌گفتم: «تو که طرف را نه دیده‌ای و نه صدایش را شنیده‌ای چگونه یک دل نه صد دل عاشقم می‌شوی و در فراق او این همه سوزوگداز می‌کنی؟» نگاهش را به گوشه اتاق می‌دوخت و با حالتی شاعرانه جواب می‌داد: «این یک رابطه سمپاتیک از راه دور است که با امواج و کلمات به وجود می‌آید و وصف‌شدنی نیست. این کار دل است، گناه من چیست؟» گاهی که عشقم خیلی شدید بود از سر شب تا اول صبح پای کامپیوتر بود و نمی‌گذاشت ما چشم روی هم بگذاریم. خواهرش را هم وارد چت و اینترنت کرده و اخلاق او هم عوض شده بود. همه اینها بماند، قبض نجومی تلفن و برق، برق سه فاز از مغز بنده می‌پراند. هرچه او را نصیحت کردم که زیاد با کامپیوتر کار نکن، گوش نمی‌کرد. تازگی‌ها وارد کار برنامه و برنامه‌نویسی هم شده بود. کم‌کم پای پسرکم به چشم پزشکی، روانپزشک، و حتی اورژانس هم باز شد. از بس پای کامپیوتر می‌نشست و چیپس و تنقلات میل می‌فرمود وزنش از دویست کیلو هم بالا زد! دیدم اگر دست روی دست بگذارم طفلکم بیست و چند ساله‌ام، از دست می‌رود. با دوستان خود مشورت کردم که چه کنم تا او را نجات دهم؟ و سرانجام با مشورت آنها، تنها راه را در وارد کردن یک عدد کرم اینترنتی زبل و بدجنس به داخل دستگاه او یافتم، از آن کرم‌های شیطان که تا عمق جگر دستگاه و سی‌پی‌یو را بسوزاند بلکه کامپیوتر از چشم پسرکم بیفتند و آرامش از دست رفته را بازیابد. این بود که وارد مغازه فروش کامپیوتر و نرم‌افزاری شدم و گفتم:

- «آقا کرم دارین؟»

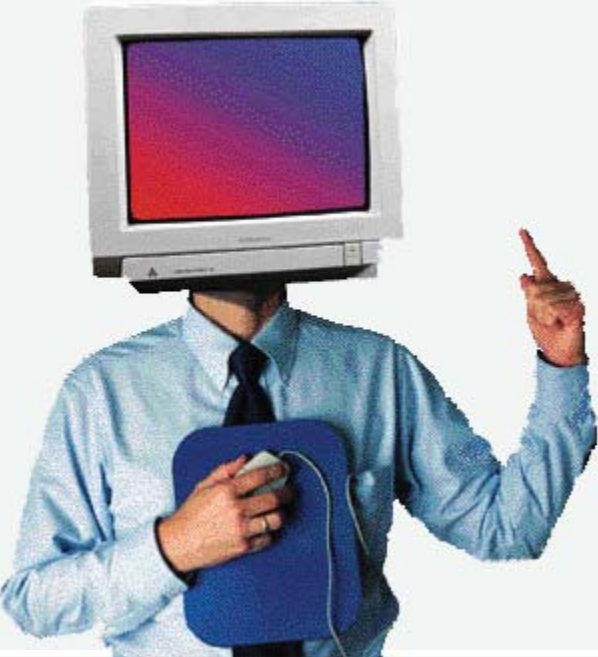
نگاه چپ‌چپ فروشنده بنده را به خود آورد که گفتمان خوبی نداشته‌ام و منظور اصلی را بد بیان کرده‌ام! لذا فوری اصلاح کردم:

- «منظورم کرم اینترنتی است!»  
 این مرتبه فروشنده نگاه عاقل‌اندر سفیهی به سیمای بنده فرمودند و جواب دادند:

- «والا همه جور مشتری داشتیم به جز مشتری کرم! نه آقا ما «کرم فروش» نیستیم!»

اما من ناامید نشدم و به جست‌وجوی خود ادامه دادم. از بخت بد من، این یک قلم جنس نایاب شده بود. سرانجام رسیدم به مغازه‌ای که چند خیابان بالاتر از خانه خودمان بود. صاحب مغازه لبخند مخصوصی زد و گفت:

- «الان نداریم ولی یه مهندس باسواد و فوق‌متخصص را می‌شناسم که استاد ساختن کرم‌های اینترنتی است. به او می‌گویم یک عدد کرم اعلا و درجه یک برای



# راز تمدن‌های گمشده

قسمت دوم

## معادن باستانی!

در سال ۱۹۵۳ میلادی، هنگامی که کارگران معدن زغال سنگ «واتیس» در ایالت «یوتا» سرگرم کار بودند ناگهان به شبکه تونل‌های عظیم دست یافتند که متعلق به دوران باستان بود. زغال سنگ موجود در حفره‌های درون این تونل‌های عجیب بر اثر گذشت زمان چنان اکسیده شده بود که با دست می‌شد آن را کند و خرد کرد. این کارگران، ضمن کاوش، اتاق‌هایی کشف کردند که زغال‌سنگ در آن اتاق‌ها مورد تغییر و تبدیل قرار می‌گرفت.

در سال ۱۹۶۱ میلادی، در صحرای «موهاوی» در کالیفرنیا نیز معدنی کشف شد که گمان می‌رفت قدیمی‌ترین معدن گمشده در آمریکای شمالی باشد. کاشف این معدن، یعنی آقای «بری استورم» بر این باور است که «مایا»های ماقبل تاریخ، با مهارت و استادی تمام، این معدن را مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند. «ماهایا» نژادی از سرخپوستان بودند که در جنوب مکزیک و آمریکای مرکزی می‌زیستند و در سده‌های چهارم تا دهم میلادی از جامعه‌ای پیشرفته برخوردار بودند. «ماهایا» به خاطر بناهای خود نیز، به ویژه اهرامی که ساخته‌اند، شهرت دارند.

آقای «استورم» می‌افزاید که زمانی، صحرای «موهاوی» از دره‌های باصفا و پرآبی تشکیل شده بود و در همان زمان «مایا»های باستان که در جستجوی سنگ یشم بودند، این مکان را مورد حفاری قرار داده و معادن آن را استخراج کردند. آزمایش‌های «کاربن رادیوکتیو» نشان داد که این معدن متعلق به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بوده و در آن زمان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفته است. اما بعید به نظر می‌رسد که همان «مایا»ها برای یافتن معادن زغال سنگ، راه دور و درازی را تا ایالت «یوتا» پیموده و آن تونل‌های عجیب را که به آن اشاره کردیم، احداث کرده باشند.

## شهر عجیب در عمق ۶۰۰۰ پایی اقیانوس!

در حدود پنج سال بعد، بقایای یک شهر باستانی، در آبهای مجاور ساحل «لیما» پایتخت کشور «پرو» و در عمق ۶۰۰۰ پایی سطح اقیانوس به توسط دکتر «رابرت منزیز» کشف شد. دکتر «منزیز» به دنبال شهر گمشده دیگری می‌گشت و برای این منظور، بعضی نقاط دریاها را تا عمق ۱۹۰۰۰ پایی حفر کرده بود، ولی بر حسب تصادف، این شهر باستانی از زیر بستر اقیانوس بیرون آمد.

آثار باستانی اینکای قدیم، گله به گله در نزدیکی ساحل کشف می‌شود و باستان‌شناسان بر این باورند که در آینده بقایای تمدن‌های حتی قدیمی‌تر نیز از اعماق اقیانوس‌ها کشف خواهد شد. به هر حال دکتر «منزیز» کشف یک چنین شهر باستانی را که در ژرفای ۶۰۰۰ پایی آب پنهان شده بود، همچنان‌انگیزترین اکتشاف قرن حاضر می‌پندارد. یک چنین یافته‌هایی، خواه ناخواه، انسان را به یاد قاره گمشده «آتلانتیس» - که کم‌کم به افسانه پیوسته است - می‌اندازد. آیا آن چه تاکنون درباره این قاره بحث‌انگیز گفته شده واقعتاً دارد؟ به طوری که در متون قدیمی یونان آمده است، در غرب جبل الطارق، یک قاره جزیره مانند وجود داشته که به زیر آبهای اقیانوس اطلس فرو رفته است!

یک دانشمند زلزله‌شناس یونانی به نام پروفیسور «گلانوپولوس» درباره این قاره گمشده نظریه خاصی ارائه می‌دهد. او بر این باور است که افسانه‌ای به نام «آتلانتیس» از ویران شدن شهر باستانی بزرگی در جزیره «تیرا» واقع در دریای «اژه» سرچشمه گرفته است.

او عقیده دارد که یک کوه آتشفشان، با چنان شدنی آتشفشانی کرده که نزدیک به دو سوم جزیره را نابود ساخته است.

## اسلکتهای سه متری متعلق به چه کسانی بود؟

هنگامی که امپراتوری «اینکا» در آمریکای جنوبی در اوج شکوفایی خود به سر می‌برد، خرابه‌هایی در آن جا وجود داشت که باقیمانده یک شهر باستانی بود و «اینکا»ها آن را «تیاواناکو» یا «شهر مرده» می‌نامیدند. کشف آثار سفالین و اشیاء ساخته شده دیگر از این خرابه‌ها، نشانه آن بود که این شهر باستانی احتمالاً در حدود ۲۰۰۰ سال قدمت دارد و ساکنان ناشناخته آن، از فرهنگ و تمدنی بسیار پیشرفته برخوردار بوده‌اند. کارشناسان، از روی مدارک اندکی که برای مطالعه در اختیار داشتند اعلام کردند



## اسلکت سؤال برانگیز!

در سال ۱۹۶۴ میلادی، پروفیسور «فردریک انگل» و دستیارانش در «پرو» موفق به کشف خرابه‌های یک شهر باستانی شدند که دست‌کم ۹۰۰۰ سال قدمت داشت. هنگامی که بقایای اسلکت پیشینیان را از زیر خاک بیرون آوردند متوجه شدند که آن مردمان، بلندقامت‌تر از مردم قبایل کنونی در آن منطقه بودند. ولی این بار نیز همان سؤال همیشگی - که از لحاظ انسان‌شناسی در شمار پدیده‌های اسرارآمیز قرار دارد - مطرح شد. این مردمان دقیقاً چه کسانی بودند؟

در ایالات «ایندیانا» نیز گروهی از پژوهندگان غیرحرفه‌ای ضمن انجام حفاری در یک خاکریز متعلق به سرخپوستان، اسلکت هشت انسان غول‌آسای ما قبل تاریخ را از زیر خاک بیرون کشیدند که قد و قواره آنها بین ۲۴۰ تا ۲۷۰ سانتیمتر بود، یعنی چیزی نزدیک به سه متر! جالب این که تمامی آنان، زره و پوششی از جنس مس به تن داشتند. اما متأسفانه همه این مدارک، بر اثر سهل‌انگاری آن پژوهندگان ناوارد، پخش و پلا و مفقود گردید!

این موضوع که آمریکاییان باستان، زره مسین به تن داشته باشند چندان تعجب‌آور نیست. زیرا در اطراف دریاچه «سوپیریر» در نزدیکی مرز کانادا، معادن مس وجود داشت که مورد بهره‌برداری ساکنان اولیه آمریکا قرار می‌گرفت.

موضوع معادن عظیم مس دریاچه «سوپیریر» هم خود معمایی بزرگی به شمار می‌رود. چه کسانی و با چه وسایلی در گذشته‌های دور موفق به استخراج این معدن عظیم مس شده‌اند؟ آنان هر که بوده‌اند، بی‌شک معدنچیان بسیار ماهری بوده‌اند که از فنون استخراج فلزات به صورت امروزی آگاهی داشته‌اند. در حالی که می‌دانیم قبایل محلی سرخپوست چنین سررشته‌ای ندارند. از بدشأنی، هیچ‌گونه نشان و مدرکی، حتی یک استخوان در رابطه با این معادن بر جای نمانده تا بتوان فهمید که این معدنچیان ماقبل تاریخ چه کسانی بوده‌اند. شگفت آن که معلوم نیست بر سر کارگران و کارگزارانشان چه آمده و به کجا غیبتشان زده است که هیچ اثری از آنها وجود ندارد؟ و این رازی است که تا به امروز فاش نشده است! آیا آن سکه‌های مسی اسرارآمیز که به طور تصادفی در حوالی آمریکا از زیر خاک پیدا شد به دست همین افراد ناشناخته ساخته شده است و آیا مس مورد نیاز برای ضرب آن سکه‌ها را از همین معدن استخراج کرده‌اند؟





## محل دقیق قاره آتلانتیس!

گمشده‌ای به نام «مو» به رشته نگارش درآورده بود که دانشمندان و متفکران زمان، همگی نظریه او را بی‌اساس خواندند و ثابت کردند که اظهارات او درباره این قاره گمشده، چیزی جز یک شوخی نیرنگ‌آمیز نیست. در چنین اوضاع و احوالی، دکتر «اسمیت» که یک دانشمند گیاه‌شناس بود، نظریه خود را عنوان کرد و گفت که مدارک و شواهد تازه‌ای در اختیار دارد که ثابت می‌کند جزایر واقع در جنوب باختری اقیانوس آرام، قطعات پراکنده‌ای از یک قاره باستانی به نام «ملازی» هستند. به سخنی دیگر، او بر این باور بود که جزایر «ملازی» واقع در اقیانوس آرام، در گذشته به یکدیگر چسبیده بوده و قاره واحدی را تشکیل می‌دادند. اگر یک نقشه جغرافیا کنار دست خود بگذارید و به آبهای شمالی استرالیا نگاه کنید این جزایر را می‌بینید. دکتر «اسمیت» افزود:

مطالعه و تجزیه و تحلیل آماری بر روی گیاهان جزیره «فیچی» نشان می‌دهد که نباتات این سرزمین، شباهت و نزدیکی عجیبی با گیاهان «مالزی» به ویژه گیاهانی که در گینه نو، جزایر سلیمان و «هبرید جدید» (وانواتو) می‌رویند دارد. به طوری که دکتر «اسمیت» و تعداد دیگری از انسان‌شناسان و باستان‌شناسان تخمین می‌زنند، مدارک موجود، کاملاً مؤید این نظریه است که در گذشته، خشکی بسیار بزرگی در اقیانوس آرام وجود داشته که امروزه از آن خبری نیست. در سال ۱۹۶۵ میلادی، پروفیسور «سریویچ» استاد دانشگاه «بلگراد» در یوگسلاوی، بقایای شهری را از زیر خاک کشف کرد که نشان می‌داد در دوره «نیولیتیک» (نوسنگی) در بالکان، تمدنی پیشرفته‌تر از خاورمیانه وجود داشته است. در امتداد سواحل رود «دانوب» در نقطه‌ای به نام «لپینسکی ویر» که در ۶۰ مایلی «بلگراد» واقع است، جهره‌های سنگی غول‌آسایی از زیر خاک بیرون آمد که باستان‌شناسان، حدس زدند ممکن است بت‌های خانگی بوده باشند مردم آن زمان. این بت‌ها را در خانه خود نگهداری می‌کردند. در حفاریهای بعدی، بقایای یک شهر از زیر خاک بیرون آمد که باستان‌شناسان به کمک روش «راديو کاربن» یا «کاربن رادیواکتیو» قدمت آن را در حدود ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تخمین زدند.

پروفیسور «سریویچ» گفت:

ساکنان این شهر باستانی مردمانی هنرمند و مذهبی بودند. آثار هنری آنان به صورت نقاشی‌هایی در یکی از غارهای مربوط به دوره «پالئولیتیک» (دیرینه سنگی) در «لاسکو» (واقع در جنوب غربی فرانسه) باقی مانده است، ولی طرح بسیار پیچیده شهرشان نشان می‌دهد که دست‌کم مردمانی مربوط به دوره قبل از «نوسنگی» بوده‌اند.

گروهی از دانشمندان آمریکایی که بایک کشتی پژوهشی موسوم به «چین» (زنجیر) در آبهای آن منطقه به کاوش پرداخته بودند، اوایل سال ۱۹۶۷ میلادی، در خرابه‌های شهر غرق شده «تیرا» (که امروزه آن را بیشتر به نام «سنتورین» می‌شناسند) موفق به یافتن خندق بزرگی شدند. این موضوع بیش از پیش، پروفیسور «گالانوپولوس» را خوشحال ساخت و جان تازه‌ای در او دمید، زیرا با این کشف، نظریه او یک قدم به واقعیت نزدیک‌تر شده بود. در همان زمان، روزنامه «نیویورک تایمز» چاپ آمریکا با این دانشمند مصاحبه‌ای انجام داد و به نقل از او نوشت:

«افلاطون، فیلسوف نامدار یونانی که «آتلانتیس» را به کامل‌ترین وجه توصیف کرده است نوشته است که در وسط این جزیره بزرگ، تپه‌ای قرار داشت که در اطراف آن، خندقی حفر شده بود و از این بابت، مکان امنی به شمار می‌رفت. این خندق که قلاع جزیره را احاطه کرده بود یکی از مشخصات اصلی «آتلانتیس» محسوب می‌شد. اینک یک چنین خندقی کشف شده است و این اکتشاف جالب، محل واقعی شهر افسانه‌ای آتلانتیس را ثابت می‌کند.»

خوب، شاید این طور باشد، ولی صاحب‌نظران دیگری نیز وجود دارند که مکان واقعی «آتلانتیس» را در نقاط دیگری ذکر کرده‌اند. آنها نیز به نوبه خود، مدارک و شواهد متقاعدکننده‌ای در دست دارند. به طوری که از همه نوشته‌ها و تعاریف موجود در متون باستانی برمی‌آید، جزیره کوچکی در دریای «اژه» ظاهراً از چنان ابعاد قابل توجهی برخوردار نیست که بتوان آن را قاره «آتلانتیس» به حساب آورد.

## کشف یک قاره افسانه‌ای دیگر!

کشف تازه‌ای که از سوی دکتر «آلبرت اسمیت» انجام گرفت، دیگر بار توجه دانشمندان را به یک قاره افسانه‌ای دیگر - که تقریباً به فراموشی سپرده شده بود - جلب کرد. قبلاً پژوهشگر دیگری به نام «جیمز چرچ وارد» کتابهایی درباره قاره

فوائدگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در فصول مشاوره، ازدواج، مشکلات خانوادگی و ... به آدرس مجله بفرستند یا همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعدازظهر با تلفن ۰۲۱۳۳۳۳۳۳۳۳ یا ۰۲۱۳۳۳۳۳۳۳۳ تماس گرفته و سوالات خود را مطرح نمایند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم (راهگشای مشکلاتشان باشند).

دکتر ابوالفضل شعبانپور

# از مردها متنفرم

دختری دانشجو هستم. از بچگی از مردها و جنس مذکر متنفرم بوده و هستم. از کسی که به خواستگاری‌ام می‌آید تا آقایانی که در داستان و شعر وجود دارند، بدم می‌آید، حتی از پدر و برادرم. وقتی پسری در کلاس دانشگاه درس جواب می‌دهد و من نظاره‌گر جواب دادنش هستم، حالت تبوع به من دست می‌دهد. نمی‌دانم چطور و به چه نحو مشکلم را برطرف کنم، حتی نمی‌دانم چگونه مساله را با خانواده در میان بگذارم. منتظر راهنمایی شما هستم.  
سحر - الف، کیش ۲۲ ساله



# مدام دروغ می‌گویید

همسرم ۳۲ ساله و من ۲۳ ساله‌ام. دو سال قبل زندگی مشترک را شروع کردیم. همان روز خواستگاری اولین دروغ را شوهرم به من گفت. بیان کرد دیپلم دارد، اما بعداً فهمیدم تمصیلاتش زیر دیپلم است در حالی که من تمصیلات عالیه دارم. هرچه به شوهرم گفتم از دروغ گفتن فوشه نمی‌آید، اصلاً اهمیتی نمی‌دهد. خانواده‌اش هم همینطور هستند. یک بار سر همین قضیه با او دعوایم شد و قهر کردم و مادرش سراغم آمد و قضیه تمام شد و ناراحتی و گلیه‌ام بر همسرم تأثیر نداشت. افلاق خاصی دارد که کنار آمدن با او بسیار سخت است. مثلاً فقط اهل خوردن و گشتن است و هیچ پس‌اندازی نمی‌کند. همراز فوبم، معیارهای من و همسرم باهم فیلی متفاوت است. ازدواج ما یک ازدواج سنتی بود که از طریق صامیخانه‌مان به خواستگاری آمدند همسرم کنترل شدید و دقیق در امور خانه دارد و این مساله مرا عصبی می‌کند. او چیزهایی را کتمان می‌کند که باز و مشفص است، از جمله این که می‌گوید: در جایی که مشغول کار است بابت کار کردن هیچ نوع فیش و مدرکی نمی‌گیرد. در حالی که می‌داند فیش حقوقی دارد. از شما کمک می‌خواهم.

؟ - تهران  
خانم محترم، صداقت: اصلی اساسی و بسیار مهم در زندگی زناشویی است، افرادی که دروغ بسیار می‌گویند براساس مشکلات و مسائلی که در گذشته آنها وجود دارد به‌طور غیرارادی دست به این کار می‌زنند، شما بایستی همسر خود را به خاطر دروغ‌هایی که تاکنون گفته بخشید و سعی کنید با کمک یک روانشناس بالینی این ویژگی ناپسند را که در شخصیت ایشان وجود دارد از بین ببرید که حتماً نتیجه خواهید گرفت، ضمناً مشاوره با یک متخصص خانواده می‌تواند به تصحیح روابط زناشویی شما کمک فراوانی نماید. حل این مساله بدون کمک مشاور و روانشناس مشکل به نظر می‌رسد.

با سلام به همراز فوبم، اساس می‌کنم زندگیم پوچ شده، اصلاً زندگی برایم معنایی نداره اتفاقی که در کوچه ما افتاد، به این عالم دامن زد. پسر جوانی بسیار بی‌عقوب و مهربون فودکشی کرد. اما زندگیم به جوری شده با اینکه تو کلاس‌های زیادی شرکت کردم من به تشویق دوستم تو کلاس کاراته ثبت‌نام کردم و استاد فیلی ازم راضیه منی اون دوستم که از رشت برای بازدید اومده بود ازم فیلی تعریف کرد و گفت اگر تو مسابقات استانی مقام بیارم منو به تیم فودشون می‌بره. تو باشگاه مریف ندارم، منی تو فونه شاگرد «قالی بافی گلیم‌بافی هم دارم» اما فکر کنم بی‌انگیزه بودنم قبول نشدن تو کتخور باشه، اساس بس بدی دارم. اساس می‌کنم دیگه هیچ‌وقت نمی‌تونم وارد دانشگاه بشم. تصمیم گرفتم دیگه کنکور امتحان ندم. شاید باور نکنی اما کم مونده بودم یا بذارم رو (روزها) و ازدواج کنم. از زندگی کردن فسته شدم. به چیزی هم که بیشتر از هر چیزی تو دنیا اذیتم می‌کنه، منی از دانشگاه هم بیشتر پدرمه. اصلاً دوستش ندارم. راستش کاراش اذیت می‌کنه. نمی‌تونم باور کنی بیشتر از ۲ ماهه باهش حرف نزدم. نمی‌دونم چرا با پدرم بد شده شاید دلیلش طرفداری بیش از مد پدر از فواهرش است. پدر اصلاً از فونواده‌اش طرفداری نمی‌کنه اگر مشکلی برام پیش بیاد می‌گه بعداً، اما اگر مشکل کوچکی برای فواهرزاده‌اش اتفاق بیفته همه کار می‌کنه غصه‌ها زیاد. نمی‌فوام ناراحتی‌ها رو برات بنویسم اما مجبور بودم دلم داشت می‌ترکید. از دستم ناراحت نشو. دوستت دارم.

فردین - تالش  
پسر خوبم، معمولاً پس از یک سانحه یا واقعه ناگوار، افراد دچار انواع خاصی از مشکلات اضطرابی می‌شوند که رویارویی و حل آنها به تنهایی کمی مشکل به نظر می‌رسد به همین دلیل واقعه‌ای که شما شاهد آن بوده‌اید ضربه روحی به شما وارد کرده که بعداً به صورت نوعی از مشکلات اضطرابی خود را نشان داده است و این حالاتی که شما تجربه می‌کنید گواهی بوجود مساله ذکر شده است. پیشنهاد می‌کنم برای حل آن حتماً با یک روانشناس مشورت کنید و تحت درمان قرار بگیرید.

گفتی به دلایلی نتوانستی وارد دانشگاه شوی، فراموش نکن که تحصیلات عالی تنها راه موفقیت در زندگی نیست، ضمن اینکه برای ورود به دانشگاه هیچ زمانی دیر نیست، شما می‌توانید با برنامه‌ریزی صحیح و در زمان مناسب که شرایط فراهم شد، برای ورود به دانشگاه و ادامه تحصیل اقدام کنید.

تفاوت‌های بین نسل‌ها باعث می‌شود گاهی اوقات والدین و فرزندان با یکدیگر دچار مشکل شوند، ولی نباید فراموش کرد احترام به والدین حتی اگر بیمار جسمی و روانی هم باشند برای ما واجب، انسانی و شرعی است و در دین و فرهنگ ما به این مساله خیلی تأکید شده، لذا از تو خواهش می‌کنم روابط خود با پدرت را تصحیح کن حتی اگر حق با تو باشد.

در مورد روابط با جنس مخالف کمی، کم تجربه به نظر می‌رسی به تو پیشنهاد می‌کنم آگاهانه، عاقلانه و با اطلاع والدین و هدفمند، روابط داشته باش.

از من درخواستی کردی که انجام آن امکان‌پذیر نیست، زیرا اگر اشتباهی می‌کنی، سعی کن خودت عذرخواهی کنی و از دیگران کمک یا وساطت‌نگیری، زیرا هیچ کس مثل خود فرد نمی‌تواند واقعیت را از ته دل بیان کند و تأثیرگذار باشد.

پدرم از خانوادهاش طرفداری نمی‌کند



# نمی توانم تصمیم بگیرم

پسری شانزده ساله، سال اول دبیرستان و فرزند یکی یک‌دانه خانواده هستم. از کودکی پدرم مرا میزد و این امر باعث شد که چه در زندگی و چه در کارم استرس و ترس در من ایجاد شود. پدرم بیکار و هفتاد سال سن دارد و هنوز هم مرا می‌زند. فیلی چهار استرس و اضطراب هستم، متی موقع کار دستم می‌لرزد ضمن اینکه بسیار ساده و سر به زیر هستم و این سادگی باعث شده زود گول بخورم. نمی‌توانم برای زندگی‌ام درست تصمیم بگیرم. می‌ترسم وقتی بزرگ شدم نتوانم تصمیم درست و مسابقی بگیرم و زندگی فوبی داشته باشم. به نظر شما اگر قرص ضد اضطراب استفاده کنم بهتر می‌شوم؟ یک بار هم پیش مشاور رفتم ولی بی‌فایده بود. فرج زندگی را من و مادرم در می‌آوریم. پدرم سالم است و هرچه به او می‌گوییم برو سرکار می‌گوید نمی‌روم. پدر متی از مهمانی گرفتن و مهمانی رفتن فوشش نمی‌آید. امیدوارم شما مرا راهنمایی کنید تا در زندگی خود دچار اضطراب نشوم.

م.م - گرگان

پسر خویم، تنبیه و سرکوب کودک در دوران رشد می‌تواند موجب اشکالاتی در نظام شخصیتی و عزت نفس فرد گردد. پیشنهاد می‌کنم از کتابها و متن‌هایی که در زمینه عزت نفس و راه‌های افزایش و گسترش آن می‌شود، استفاده کنید. مطالعه در این زمینه روش بسیار مناسبی است. اکثر روانشناس‌ها با معرفی کتاب به مراجعان خود باعث رشد و تغییرات در عزت نفس مراجعین می‌شوند. نزدیکی به خداوند و ارتباط الهی نیز می‌تواند در این زمینه کمک زیادی به شما نماید، زیرا تکیه به منبع بی‌نیاز الهی می‌تواند به انسان احساس قدرت و توانمندی زیادی را تزریق نماید؟ بنابراین تکیه به درگاه الهی و مددجویی از خداوند متعال، کمک زیادی به آرامش و افزایش عزت نفس شما خواهد کرد. بهتر است بدون نظر پزشک از داروهای اعصاب به هر شکل و هر مقدار استفاده خودسرانه نکنید چون مشخص نیست که دارویی که مصرف می‌کنید مناسب یا مشکل فعلی شما و یا راه‌حل مناسبی برای آن باشد. اگر می‌خواهید مسائل و مشکلات شما به‌طور عمیق و جدی برطرف گردد، پیشنهاد می‌کنم از یک روانشناس کمک بگیرید، فرمودید که قبلاً از مشاوره نتیجه نگرفته‌اید، به نظر من یا تعداد جلسات مشاوره محدود بوده و یا تخصص مشاور شما به مشکل شما مربوط نبوده است.



دختر خویم، تنفر از جنس مخالف به مسائل، مشکلات و آسیب‌هایی برمی‌گردد که در نظام فکری و شخصیتی فرد به وجود آمده است. روابط خشن پدر و مادر، روش تربیتی والدین، انواع آسیب‌های جسمی و روحی که از طرف جنس مخالف در دورانهای مختلف زندگی ایجاد می‌شود، تبعیض‌هایی که بین دو جنس در نظام خانواده وجود دارد و بسیاری عوامل دیگر می‌تواند مسبب چنین احساسات و دیدگاه‌هایی باشد، لذا حل این گونه مشکلات نیاز به بررسی تخصصی و علمی دقیق در افکار، احساسات و گذشته فرد دارد تا بتوان دلیل اصلی این چنین تنفیری را یافت و با دقت به حل آن پرداخت، که پیش از هر اقدامی پیشنهاد می‌کنم با یک روانشناس متخصص مشاوره نمایید، زیرا ارتباط با جنس مخالف و یا ازدواج راه‌حل اصلی و اساسی این مسأله نیست، شما قبل از هرگونه ارتباط با جنس مخالف بایستی این مسأله را برطرف نمایید.

موفق باشید

# نمی خواهم ازدواج کنم

دفتری ۱۳ ساله ام و در روستا زندگی می‌کنم. مامانم می‌خواهد مرا شوه‌ر دهد، زیرا پدر ندارم و می‌خواهد خیالش راحت باشد. دو سه سال است که حرف ازدواج را می‌زند. در روستای ما معمولاً دخترها ۱۵ سالگی ازدواج می‌کنند، اما من ۱۳ سالمه و تازه دوست دارم درس بخوانم. فواستگارم از اقوام است و ۱۷-۱۸ سال سن دارد و پدرش مرا (رسماً) برای پسرش فواستگاری کرده است. چطور می‌توانم مشکلم را حل کنم؟

امضا محفوظ

دختر خویم، در شرایط امروزی سن ازدواج با گذشته تفاوت می‌کند و این سن برای ازدواج هر دوی شما کمی زود به نظر می‌رسد، اما با توجه به سادگی زندگی مشترک در روستاها و فرهنگ منطقه می‌توان سن ازدواج را پایین‌تر از عرف جامعه در نظر گرفت، بهتر است ابتدا با مادرتان صحبت کنید و او را قانع نمایید که مدتی صبر کند، اگر نتیجه‌ای نگرفتید با خواستگار خود یا پدر او مشورت کنید، اگر نتیجه حاصل شد و لازم شد ازدواج نمایید، نگران نباشید زیرا بسیاری از افراد بوده‌اند که بعد از ازدواج ادامه تحصیل داده‌اند و به مدارج بالای علمی رسیده‌اند که بهتر است شما و خواستگارتان بر سر این موضوع به توافق برسید و هر دو ادامه تحصیل بدهید، البته نمی‌دانم در منطقه روستای شما چه امکاناتی برای ادامه تحصیل متاهلین وجود دارد. به هر حال با دقت و مشورت قضیه را ختم به خیر کنید و در صورت عدم علاقه به ازدواج، مسأله را صریح با خانواده خواستگار مطرح کنید.



# Earthquake

چرا، چگونه

## زمین لرزه چگونه به وجود می آید؟

هر از گاهی اخباری مربوط به زلزله از گوشه و کنار دنیا می شنویم، حوادثی که جان افراد بسیاری را گرفته و تعداد بیشتری را بی خانمان کرده است. همیشه فکر می کنیم که روی زمین سفت و محکم ایستاده ایم، اما وقتی طبیعت آن روی دیگر خود را نیز به ما نشان می دهد، در عرض چند ثانیه همه چیز بهم می ریزد.

تاکنون دانشمندان در مورد علل مختلف زلزله بررسی هایی نموده اند و به نتایجی نیز دست یافته اند، اما بسیاری از اسرار آن همچنان در پرده ابهام است. دانشمندان نیروهایی که موجب زمین لرزه می شوند را شناسایی کرده و منشاء و بزرگی آن را تعیین می کنند و اکنون در تلاش پیدا کردن راهی برای پیش بینی آن هستند.

### زمین لرزه

زمین لرزه نوعی ارتعاش است که از روی پوسته زمین عبور می کند. حرکت یک کامیون روی خیابان را در نظر بگیرید؛ از نظر فنی می توانیم بگوییم که کامیون مربوطه موجب زمین لرزه های کوچک شده است. انواع متفاوتی از حوادث می توانند موجب زمین لرزه شوند، از جمله:

#### \* فوران های آتشفشانی

\* برخورد شهاب سنگ به زمین

\* انفجارهای زیرزمینی (مثل آزمایش های هسته ای)

\* فروریختن ساختارها (مثل ریزش معدن)

اما بیشتر زلزله ها به واسطه جابه جایی صفحات زمین به وجود می آیند. طی تحقیقی که مرکز زمین شناسی ایالات متحده به عمل آورده است، هر ساله بیش از ۳ میلیون زمین لرزه رخ می دهد که روزانه ۸۰۰۰۰ یا هر ثانیه ۱۱ زلزله محسوب می شود.

البته اکثریت این ۳ میلیون زمین لرزه بسیار ضعیف هستند و خوشبختانه بسیاری از زلزله های شدید آن در اماکن غیرمسکونی رخ می دهد و به این علت هم توجه ما را به خود جلب نمی کنند و تنها آن دسته از زلزله هایی که قربانی بسیار می گیرند مورد توجه واقع می شوند.

در صد سال گذشته بیش از یک و نیم میلیون زلزله که جان بسیاری را گرفت، رخ داده است.

### علت رخ دادن زلزله در مکان های خاص

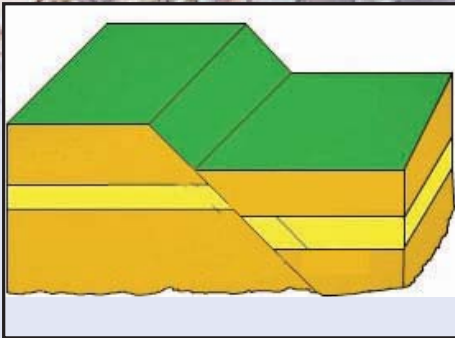
بزرگترین موفقیت دانشمندان در زلزله شناسی، شناخت صفحات زمین ساز بوده است. آنها با این علم و آگاهی تازه شان توانستند علت بروز زمین لرزه های متعدد در یک منطقه را توضیح دهند. در واقع جابه جایی آشکار این صفحات (برای اثبات این مسأله می توان به جابه جایی قاره ها در طول میلیون ها سال اشاره کرد) و فعالیت های آتشفشانی در برخی نواحی خاص و وجود شیارهای بزرگ در ته اقیانوس، موجب این زلزله ها می شوند.

#### گسل ها

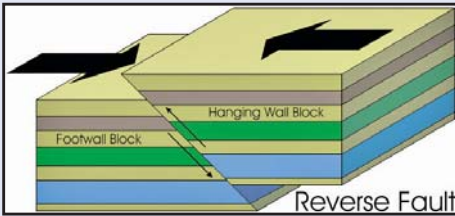
دانشمندان چهار نوع گسل - منظور همان شکست های موجود در صخره ها که باعث جابه جایی در صخره می شود - تشخیص داده اند.

۱ - گسل معمولی: صفحه گسل تقریباً عمودی است و فرا دیواره به سمت پایین حرکت می کند.

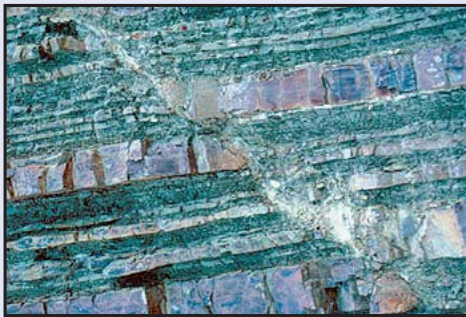
گسل معمولی



گسل معکوس



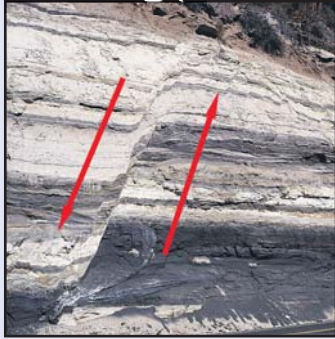
گسل امتداد لغز



گسل امتداد لغز





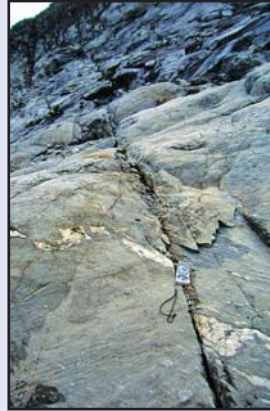


**امواج سطحی:** این نوع موج از درون زمین به روی سطح آمده و از روی سطح زمین حرکت می‌کند و بیشترین خسارات را به بار می‌آوردند. دو نوع موج اصلی وجود دارد:

**۱ - موج اصلی اولیه:** حدود ۱ تا ۵ مایل (۱/۶ تا ۸ کیلومتر) در ثانیه حرکت می‌کند که البته سرعت آن به نوع موادی که از آن‌ها می‌گذرد بستگی دارد. سرعت موج اصلی اولیه از امواج دیگر بیشتر است.

**۲ - سرعت موج ثانویه:**

سرعتش از موج اولیه کمتر است. ذرات صخره را به سمت بالا جابه‌جا می‌کند و آنها را عمود بر مسیر امواج به جلو می‌راند. این موج از درون مواد جامد عبور می‌کند نه مایع. شدت خسارت آن مانند موج اصلی اولیه هم نیست. دانشمندان در حال حاضر مشغول تحقیق و بررسی در مورد یافتن راهی برای پیش‌بینی زلزله هستند تا بتوانند جلوی مرگ و میر بیشتر را بگیرند.



**۲ - گسل معکوس:** گسلی است که در آن فرادپواره به طرف بالا حرکت می‌کند.

**۳ - گسل معکوسی** که شیب آن کمتر از ۴۵ درجه و بیشتر از ۱۰ درجه باشد را گسل راندگی می‌گویند و خط این گسل تقریباً افقی است و اما اگر کمتر از ۱۰ درجه باشد رو رانده نامیده می‌شود.

**۴ - گسل امتداد لغز:** جابه‌جایی کلی در راستای امتداد گسل است، یعنی لغزش امتدادی بر لغزش شیبی برتری دارد و دارای دو نوع راست لغزش و چپ لغزش است. گسله‌های شناخته شده فوق باعث جابه‌جایی تخته سنگ‌ها و لایه‌های زمین شده و زمین لرزه را موجب می‌شوند.

## امواج زمین لرزهای

وقتی به طور ناگهانی شکستی روی پوسته زمین رخ می‌دهد مقداری انرژی از آن محدوده خارج می‌شود که به آن امواج زمین لرزهای می‌گویند. انواع متفاوتی از این نوع امواج وجود دارد:

**امواج اصلی:** این نوع از امواج از درون زمین حرکت کرده و خود را به سطح می‌رسانند.



# خطر!

این فطرها در کمین من و شماست

## در (۵)

نویسنده: لورالی  
ترجمه: نادیا زکالوند

وقتی از حوادث مربوط به در سخن می‌گوییم بیشتر منظور ما جراحی است که از گیر کردن دست بین در یا انگشتان میان لولای در ناشی می‌شود. اگر چه این حوادث ظاهراً کم اهمیت هستند اما گاهی اوقات شدید بوده و حتی منجر به قطع عضو می‌شوند. درهای شیشه‌ای نیز خطرات خاص خود را دارند؛ به طور مثال اکثر مجروحان بیمارستانی کسانی هستند که دست یا پایشان بر اثر خرده شیشه‌های شکسته شده درها زخمی شده است.

## چه باید کرد؟

هر وقت خواستید وارد اتاق یا از اتاق خارج شوید با صدای بلند بگویید: «من دارم در را باز می‌کنم!» تا این که اگر کسی پشت در است، به سرش ضربه نخورد یا او با باز کردن در به شما ضربه نزند و خطر خاص این مواقع خود به خود حذف شود.

ساخته دیگری که به راحتی می‌شود از آن اجتناب کرد این است که سازندگان نردبان بر روی نردبان‌های خود برجسی با این مضمون بزنند: «هشدار! نردبان را مقابل درهای قفل نشده قرار ندهید.» زیرا بسیاری از افراد، این گونه دچار جراحت شده‌اند و بالاخره اگر درهای شیشه‌ای دارید، مطمئن باشید که شیشه‌های به کار برده شده طبق استانداردهای ایمنی رایج ساخته شده باشند. به طور عمده دو نوع شیشه وجود دارد: یکی، شیشه‌های روکش‌دار که شامل دو ورقه شیشه و یک لایه پلاستیک بین آنهاست؛ بدین ترتیب زمانی که شیشه بر اثر ضربه بشکند، خرده‌هایش پخش نمی‌شود. دیگری شیشه‌هایی هستند که آبدیده‌اند و در برابر ضربه بسیار مقاوم هستند و اگر هم بشکنند به قطعات نسبتاً بی‌خطری تبدیل می‌شوند.

درها به نظر تقسیم‌کننده‌هایی ساده می‌آیند که اتاقی را از اتاق دیگر جدا می‌سازند. اما مراقب باشید آنها هم آسیب می‌رسانند! حتی شخصیت‌های برجسته نیز از گزند آنها در امان نمانده‌اند. مثلاً «هری» شاهزاده انگلستان در سال ۲۰۰۱ وقتی داشت از درگاهی عبور می‌کرد و در عین حال در شیشه‌ای آن را می‌بست، قبل از اینکه کاملاً خارج شود در محکم بسته شد و به پای «هری» اصابت کرد و تکه‌های خرد شده شیشه، پایش را برید به طوری که چندین بخیه خورد.

درها برای عامه مردم نیز تهدیدی محسوب می‌شوند و آمار مجروح‌های ناشی از برخورد با در، سرسام‌آور است. طی تخمینی که در انگلستان زده شد، سالیانه ۹۲۶۲۰ نفر به وسیله درهای داخل خانه زخمی می‌شوند و ۴۱۶۷۴ نفر توسط درهایی که فرد را به بیرون از خانه هدایت می‌کنند، صدمه می‌بینند. البته این ارقام شامل درهای خودکار و چرخان در اماکن عمومی نمی‌شود.

سوانح مربوط به درهای خودکار به ندرت پیش می‌آیند، اما اگر رخ دهند بسیار شدید خواهند بود. خطرات این گونه درها بیشتر گریبان افراد کهنسال را می‌گیرد؛ کسانی که نمی‌توانند به سرعت حرکت کرده و از درگاه بگذرند یا کسانی گرفتار می‌شوند که هنگام رد شدن تازه متوجه می‌شوند اشتباه آمده‌اند و سعی می‌کنند همان لحظه اشتباه خود را تصحیح کنند که لای در گیر می‌کنند.

اما یکی از غیرمعمول‌ترین مرگ‌های ناشی از حوادث مربوط به در که تا مدتی تیر درشت روزنامه‌ها شد، مربوط به زنی ۱۸ ساله اهل سین سیناتی اوهایو بود. او وقتی در هتل می‌خواست وارد اتاقش شود دچار برق گرفتگی شد و جان سپرد.

او پابرهنه و لباس‌هایش خیس از بارانی سیل‌آسا بود و زمانی که کلید الکتریکی را درون قفل در لغزاند دچار برق گرفتگی مهلکی شد.

# سراب

داستان زندگی:  
مژگان - س



مامانم گفت:

«زودتر بیا تا برات بگم، نمی‌دونی چه همای سعادتت بر سر ت نشسته! دلشوره امانم را بریده بود. با همان حال گفتم:

«نمی‌شه حالا بگی چی شده، من که تا برسم خونه، دلم هزار راه می‌ره! مامانم که از لحن خوشش معلوم بود خیلی خوشحال است، خنده‌کنان گفت:

«یه دختر جون از خدا چی می‌خواد؟!»

چند لحظه‌ای مکث کرد و ادامه داد:

«یه شوهر خوب، درسته؟!»

نگذاشتم مادر به حرفش ادامه بدهد، معترضانه گفتم:

«خبه مامان. یه باره بگید از دست من سیر شدید دیگه!... بگید به فکر خلوت کردن خونه باشم، دیگه چرا هی برام خواستگار دست و پا می‌کنید...»

مادر نمی‌خواست از خوشحالی و شادایی‌اش کم کند، چرا که باز با همان لحن گفت:

«اگه بدونی خواستگارت کیه، همین الان از پشت گوشی «بله» رو می‌گی!»

شاخک‌های کنجکاوی‌ام تحریک شده بود. علی‌رغم این که نمی‌خواستم به چیزی غیر از کار و تحصیلم فکر کنم اما حرف‌های مادر طوری بود که نمی‌شد به سادگی فراموشش کنم، به همین خاطر با لحنی پر از بی‌اعتنائی گفتم:

«حالا کی هست این تحفه، که این همه دل شما رو برده؟»

مادر بی‌توجه به لحن و کلامم، باز با همان شادی فراوان لحظه‌های قبل تاکید کرد:

«باید بیای خونه، تا برات بگم، تلفنی نمی‌شه...»

و این گونه احساسات دخترانه‌ی من تحریک شد تا قرار کلاس خصوصی یکی از شاگردانم را لغو کنم و به سوی خانه‌مان راهی شوم.

تا برسم خانه، هزار و یک فکر مختلف به اندیشه‌ام رسید. این که خواستگار جدید چه خصوصیاتی داشته که مادر را این گونه خوشحال و بی‌قرار کرده، نکته‌ی اصلی اندیشه‌ی مشوشم بود.

بالاخره رسیدم خانه. رسیدنم همان و، قریان صدقه رفتن‌های مادر، همان. داشتم از تعجب، با نگاهی خیره مادر را می‌نگریستم، شادی مادر بی‌حد و حصر بود!

لحظاتی گذشت. مادر آرامتر که شد با غمزهای مادرانه گفت:

«دست خالی اومدی؟»

بعد هم خودش را انداخت توی آشپزخانه و از همان جا با صدای بلند گفت:

«تا به جعبه شیرینی خوشمزه نخوری به کلام حرف هم نمی‌زنم!»

رفتم سراغش و خودم را چسباندم به آغوشش و گفتم:

«باج مادرانه می‌خوای؟!»

مادر با همان حس و حال خوش جواب داد:

«من باج و ماج و کاج حالیم نیست! یا شیرینی یا...»

نمی‌خواستم جلو مادر و شوخی قشنگش که البته اضطراب مرا بیشتر می‌کرد، کم بیاورم، به همین خاطر خودم را زدم به بی‌خیالی و زمزمه کردم:

«حالا که اینطوره من اصلاً قصد ازدواج ندارم، البته اگه به شام چرب و چیلی مهمونم کنی شاید دلم سوخت و برای مذاکره آماده شدم...»

مادر که حربیه دخترانه مرا فهمیده بود از توی آشپزخانه بیرون آمد و نشست کنارم و در حالی که پنجه‌هایش را میان موهایم می‌کشید گفت:

«مادر جون! من خودم سن و سال تو رو تجربه کردم. می‌دونم که هر دختری نزدیک بیست و چهار و پنج سالگی که می‌رسه بدش نمی‌آد سروکله‌ی یه خواستگار پولدار براش پیدا بشه، حالا شناس و اقبال در خونیه تو رو زده، طرف هم پولداره و هم...»

شاخک‌هایم تیز شده بود برای شنیدن «هم» دوم مادر، اما او زرننگتر از من بود که ادامه بدهد. به قول خودش، خیالم را گذاشت توی پوست گردو...»

اضطرابم لحظه به لحظه بیشتر می‌شد، نه این که خیلی محتاج شوهر باشم، نه، به هر حال کنجکاوی‌ام توسط مادر تحریک شده بود و سن و سال و جوانی‌ام اقتضا می‌کرد که پاسخی بر نیاز فکری‌ام بیابم. مادر هم که رگ خواب مرا خوب می‌شناخت چنان از «نامبروان» بودن خواستگارم می‌گفت که ظاهراً چاره‌ای نداشتم جز خریدن شیرینی.

وقتی داشتم برای خریدن شیرینی از خانه بیرون می‌رفتم، مادر، مادرانه نگاهم می‌کرد. نگاهی مملو از مهر و محبت و تحسین.

لحظه‌های قشنگی بود. مادر چای خوشمزه‌اش را آورد، شیرینی را هم گذاشتم کنارش و مهمانی دو نفره کوچکی ترتیب دادیم که از بس باصفا شد من فراموش کردم قصه‌ی خواستگار را از مادر پیرسم و این خود مادر بود که موضوع را پیش کشید و گفت:

«همسایه‌ی بالایی‌مون که دیشب این جا بود رو که دیدی؟ همون که همیشه این وقت سال برامون انار می‌آره ... مثل دیشب. بدجوری رفته بود توی نخ تو، می‌گفت یکی از بستگان دورشون خارج زندگی می‌کنه، می‌گفت می‌خوان واسه پسرشون زن بگیرن، خیلی هم اصرار دارن که از ایران براش یه دختر خوب پیدا کنن...»

مادر همچنان حرف می‌زد و من غرق در فکر بودم. اگر قرار بود بروم خارج زندگی کنم...»

این مادر بود که رشته‌ی افکارم را برید و گفت:

«حواست به من هست مژگان؟!»

انگار از خواب پریدم. مادر هنوز داشت از محسنات خواستگارم می‌گفت که خودش هم از همسایه‌مان شنیده بود. داشتم فکر می‌کردم که این بار چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود؟ مرتبه‌های قبلی و خواستگارهای قبلی که هر کدام به شکلی باب دلم درنیامده بود و به هم خورده بود اما این بار که خواستگار هم می‌خواست از آن طرف دنیا بیاید...»

فکرهای بسیاری اندیشه‌ام را در خود گرفت که اصلی‌ترین آن این بود: او که حتماً چند سال در آن طرف آب زندگی کرده چه فرهنگ و اخلاقی خواهد داشت؟ همین اندیشه را با مادرم مطرح کردم. مادر که انکار فکر همه جا را کرده بود، تند جواب داد:

«خونواده‌اش حدود سی سال می‌شه که رفتن، پسره اون موقع ده ساله بود، حالا چهل سال داره.»

با تعجب از مادر پرسیدم:

«یعنی شونزده سال بزرگتر از منه؟!»

مادر باز هم آماده‌ی جواب بود، چرا که گفت:

«مگه چیه؟ خب من و بابات هم ده - دوازده سال اختلاف سنی مون بود!»

سرم را تکان دادم و با لحنی پر از افسوس گفتم:

«مامان جون من! اون مال سی چهل سال پیش از حلاص، الان روان‌شناسی زندگی مشترک ثابت کرده که یه زوج موفق دو سه سال بیشتر تفاوت سنی ندارن، حالا شما...»

مادر اندکی درهم شد و جواب داد:

«من و باباتون که ده - دوازده سال اختلاف سنی داریم با هم بدیم؟ ندیدی همه‌ی دوست و آشنا زندگی مارو مثال می‌زنن؟!»

دوباره سرم را به افسوس تکان دادم و گفتم:

«مامان جون، اون موقع‌ها روزگار این همه تغییرات نداشت، اما حالا از بس تغییرات اومده و به قول امروزی‌ها قرن، قرن تکنولوژی و ماهواره‌س خیلی از



است و تمامی ایرانیان مقیم خارج کشور می‌توانند راحت و آزادانه به کشور تردد کنند، گفتیم:

– نه مامان جون، بهشون بگو آگه جرم و جنایتی مرتکب نشده باشن، هیچ کس مزاحمشون نمی‌شه، که البته آگه جرم و جنایتی مرتکب شده باشن به درد ما هم نمی‌خورن!

مادر پیغام را داده بود و این بار جواب شنیده بود:

– اومدن و برگشتن اونا چیزی حدود ده – دوازده میلیون برایشون آب می‌خوره، گفتن آگه می‌شه عروس خانم عکس آقا سیواوش رو ببینه و آگه پسندید. تلفنی خواستگاری کنن. عوضش اون ده – دوازده میلیون رو می‌دن به خودش که قبل از رفتن هر طور خواست ازش استفاده کنه...

مادر حرفش را از قول آنها گفت و عکسی نشانم داد، جوانی معمولی بود با قیافه‌ای ایرانی، اروپایی. شاید خوب نباشد بگویم از قیافه‌اش خوشم آمد اما این یک واقعیت بود، احساس کردم می‌توانم قیافه او را در مقام یک همسر بپذیرم.

مادر اندکی دلگیر بود، او دلش می‌خواست مثل هر مادری بالای سر دختر عروسی خوشحالی کند و او را در لباس سفید عروسی ببیند. این را به همسایه‌مان هم گفته بود و از او شنیده بود:

– می‌تونم یه کاری بکنم که شما و باباش هم برید باهاش، که مژگان جون توی مراسم غریب نباشه...

این وعده مادر را اندکی نرم کرده بود. داماد را هم که همگی پسندیده بودیم و خواستگاری و عقد و بقیه آداب و رسوم تلفنی انجام شد و ... هفده روز بعد وقتی ویزای من و مادر و پدرم رسید، با بلیت‌هایی که برای من خریده بودند سوار بر هواپیما شدیم و دوازده میلیون اهدایی خانواده سیواوش را هم با خودمان بردیم که پدر و مادرم همان جا برای خواهر کوچکترم خرده‌ریزهای چیزیه‌اش را بخرند...

قرار بود سیواوش و خانواده‌اش توی فرودگاه مقصد بیایند سراغ‌مان. به همین خاطر پس از پروازی طولانی وقتی به مقصد رسیدیم از توی پله‌های هواپیما چشم می‌گرداندم که سیواوش را براساس آن چه در عکس او دیده بودم ببینم، اما...

توی سالن فرودگاه روی تکه کاغذی به فارسی نام خانوادگی ما نوشته شده بود و آن نوشته در دست دختری خارجی بود. ما که متوجه شدیم به سراغ دخترک رفتیم و کنارش که رسیدیم چند زن و مرد از روی صندلی‌های آن سوی سالن برخاستند و شادی‌کنان و با هیجان به طرفمان آمدند و در طرفه‌العینی زنی سالمند دست به گردنم انداخت و مرا بوسید و با لحنی فارسی اما با لهجه‌ای غربی گفت:

– خوش آمدی عروس گلم مژگان جان...

سپس مرد بدقواره‌ای را نشان داد و گفت:

– معرفی می‌کنم... پسر گلم سیواوش!

هم نگاه روی سیواوش خشکید و هم نفسم داشت بند می‌آمد. باورم نمی‌شد آن لندهور سیواوش باشد. عکسی را که از او داشتم از توی جیبم درآوردم و نگاهی به هر دوشان انداختم. نه! عکس سیواوش با خودش از زمین تا آسمان تفاوت داشت. سیواوش که حیرت و بهت مرا دید گفت:

– چیزی شده مژگان؟!

مثل آدمی که در حال سکنه کردن است عکس را نشانش

دادم و گفتم:

– این شمایی؟!

سیواوش لندهور قهقهه‌ای زد و گفت:

– آخیش... بادش به خیر... این مال ده پونزده سال قبل

بوده، این رو از کجا پیدا کردی...

\*

نمی‌دانم تا به حال در زندگی‌تان شکست سنگینی را

تجربه کرده‌اید یا نه؟!

حس و حال آن لحظه‌های من حس و حال یک انسان شکست خورده بود. دردستران ندم. شانس آوردیم که دوازده میلیون اهدایی خانواده سیواوش

همراهمان بود که بتوانیم سریع برگردیم ایران و گرنه...

\*

شکستی را که من در زندگی تجربه کردم به قیمت افسرده‌شدنم تمام شد. پدر و

مادرم را که نگوی! یک شبه چندین سال پیر شدند.

\*

این قصه برای من سراسر تلخی و عذاب بود اما شاید برای خیلی از دخترهایی که در آرزوی زندگی مشترک در خارج از کشور به سر می‌برند یک تجربه خوب

باشد که چشم‌شان را خوب باز کنند.

زندگی‌ها به سختی اداره می‌شه، حالا...

مادر حرفم را برید و گفت:

– ببین دخترم، مشکل اصلی هر زندگی مشترکی پوله، آگه پول باشه یه زندگی به خوبی جلو می‌ره اما آگه پول نباشه...

این بار نوبت من بود که حرف مادر را قطع کنم و با قیافه و لحن حق به جانبی بگویم:

– مگه دختر خاله‌ی بابا رو یادت نیست، هم اون دکتر بود و هم شوهرش. اما آخرش چی؟ با دو تا بچه از هم جدا شدن، اونا مشکل پولی داشتن؟ نه به خدا...

مادر باز آمد میان حرفم:

– اونا هر دو تاشون گذشت نداشتن، زن و مرد باید گذشت داشته باشن، آگه یکی زور گفت اون یکی باید کوتاه بیاد و گرنه سنگ روی سنگ بند نمی‌شه...

مچ مادر را گرفته بودم، به همین خاطر تند پریدم وسط حرفش:

– خب! از کجا می‌دونی که من و همین یارو که قراره از خارج ییاد خواستگاری من، اهل گذشتیم؟!

مادر سرم را در آغوش گرفت و بوسه‌ای از موهایم برداشت و نجواکنان زمزمه کرد:

– من دخترم رو از خودش بهتر می‌شناسم. می‌دونم که هر مردی رو خوشبخت می‌کنه، به همین خاطر اگر آقا سیواوش سخت بگیره، مژگان خانم راحت می‌گیره که آب از آب تکون نخوره...

چشم و ابرویی بالا انداختم و طوری که مادر خوشش بیاید، گفتم:

– پس اسمش رو هم می‌دونی؟

مادر با کف دست به سینه‌اش زد و انگار از شوق گریه هم کرد، با لحنی مادرانه گفت:

– چه حسرت‌ها که برات ندارم مادر...

غمخواری‌اش را که دیدم شیطانم گل کرد و گفتم:

– حالا آگه قرار باشه آقا سیواوش من رو با خودش ببره خارج شما چیکار می‌کنی با دوری دختر گلت؟!

مادر که از شدت خوشحالی متوجه شیطنت دخترانه‌ام نشده بود، خیلی جدی و قاطعانه به حرف آمد و گفت:

– فکرام رو کردم، باباش شرط و شروط می‌گذارم، من عقلم می‌رسه که اونجا خیلی با این جا فاصله داره و نمی‌شه زود به زود همدیگه رو ببینیم، اما این قول رو ازش می‌گیرم که سالی دوبار دیدارها تازه بشه، یا تو رو می‌فرسته این جا یا من می‌آم اون‌جا!

داشتم لذت می‌بردم از آن همه خوشحالی مادر. دست‌هایم را به نشانه تحسین به هم کوبیدم و گفتم:

– براوو... براوو... به شما می‌گن یه مادر زن هشیار...

مادر که حسابی جوگیر شده بود، این بار قاطعانه‌تر از قبل گفت:

– معلومه هنوز مادرت رو نشناختی، به من می‌گن ننه مژگان!

مادر این را گفت و افتادیم توی آغوش هم و حسابی خندیدیم. مادر لابه‌لای خنده‌اش نوازشم می‌کرد و می‌گفت:

– می‌خوام طوری گریه رو جلو حجله‌اش بکشم که همچونای وقتی اسم من رو می‌شنوه بلرزه... این طوری...

بعد هم هیکل خودش را لرزاند و چنان مرا خندانند که دلم درد گرفت.

آن عصر و غروب گذشت و شب شد و من با خیال زندگی مشترک در آن سوی آب‌ها نفس کشیدم. همسایه بالایی‌مان به مادر گفته بود:

– فقط کافی‌ه خیرشون کنم که یه تیکه جواهر پیدا کردم، مطمئن باشید به سرعت برق خودشون رو می‌رسونن این جا

که مژگان جون رو قاپ بزنی!

از فرادی آن شب من و مادر چشم‌انتظار بودیم تا آقا سیواوش و خانواده‌اش بیایند خواستگاری. همسایه‌مان گفته بود:

– بلیت که بگیرن واسه ایران، خیرتون می‌کنم...

روزها پشت سر هم گذشت و هفته شد، مادرم رفت سراغ همسایه‌مان که پرسد چرا خبری نند. همسایه‌مان گفته بود:

– راستش خجالت کشیدم پیام خدمت تون، خانواده آقا سیواوش خیلی دلشون می‌خواد خدمت برسن اما انگار یه کمی می‌ترسن. نه این که قبل از انقلاب رفتن، حالا می‌ترسن که آگه بیان یه وقت براشون مشکل پیش بیاد.

مادر این خبر را برای من آورد و من که می‌دانستم این تصور دور از واقعیت

## داشتم لذت می‌بردم از آن همه خوشحالی مادر. دست‌هایم را به نشانه تحسین به هم کوبیدم

## هم نگاهم روی سیواوش خشکید و هم نفسم داشت بند می‌آمد. باورم نمی‌شد آن لندهور سیواوش باشد

## فروردین ماه

در این ماه برخی از کارهایی را که خیلی دوست دارید بالاخره می‌توانید انجام دهید و همین مسأله به شما کلی انرژی مثبت و در نتیجه شادمانی می‌دهد. توصیه می‌کنم که از این روزها برای ارتقاء بخشیدن روحیه خانواده‌تان نیز استفاده کنید، زیرا در حال حاضر توانایی آن را دارید. اگر با کسی قهر هستید با او آشتی کنید تا تمام وجودتان از کینه و نفرت پاک شود و به حداکثر آرامش دست یابید. اگر در کاری سرمایه‌گذاری کرده‌اید سود نسبتاً قابل توجهی نصیب‌تان می‌شود. چنانچه متأهل هستید، همسران بیش از پیش به شما نیاز دارد، وقت بیشتری به او اختصاص دهید. اگر هم مجرد هستید زیاد نگران نباشید بالاخره یار دلخواه‌تان را می‌یابید.

## خرداد ماه

کاری را شروع کرده‌اید که در این ماه آن را به بهترین وجه به پایان می‌رسانید. شما در خود نیرویی ماوراء بشر حس می‌کنید: بنابراین تا می‌توانید این احساس که می‌تواند شما را به موفقیت‌های بسیاری هدایت کند در خود حفظ کنید و مدام به آن نیرو ببخشید. در انتهای این ماه کار پردرآمدی به شما پیشنهاد می‌شود که اگر آن را بپذیرید و با تلاشی پیگیر به انجام برسانید حتماً به نفع‌تان خواهد بود. فردی به شما ابراز علاقه می‌کند، قبل از هر نوع تصمیمی سعی کنید ابتدا او را به خوبی بشناسید سپس جواب نهایی‌تان را بدهید. یکی از دوستان‌تان در این زمینه به شما کمک بسیاری خواهد کرد. باید قدرتان را بدانید.

## اردیبهشت ماه

حوادث تازه‌ای در زندگی‌تان رخ خواهد داد که ابتدا مدتی شما را به خود مشغول می‌کنند، اما اصلاً خودتان را نوازید زیرا ختم به خیر خواهند شد. باید خوب بیندیشید و به خطاها و اشتباهات خود اعتراف کنید تا با دید صحیح و درست از کارهایتان بتوانید به نتایج دلخواه و مناسب دست پیدا کنید. اگر با دقت و درایت رفتار کنید، مسلماً شانس هم به شما لبخند خواهد زد و اوضاع‌تان روبه راه خواهد شد. ارتباط مثبت خود را با اطرافیان به ویژه دوستان‌تان حفظ کنید، زیرا داشتن روابط مناسب با دیگران درک و فهم را افزایش می‌دهد و گاه می‌توانید راه‌های بهتری برای کارهایتان بیابید. در هیچ زمینه‌ای فعلاً ریسک نکنید که به نفع‌تان نیست.

## تیر ماه

اجازه ندهید کارهایتان بر روی هم انباشته شده و شما را زیر فشار خود له کنند. هر کار بزرگی را می‌توان آهسته و ذره ذره انجام داد. چنانچه صبوری هم به خرج بدهید مطمئن باشید نتیجه مثبت آن را خواهید گرفت. در گذشته خطاهایی داشته‌اید که باید از آنها درس بگیرید و آینده‌تان را بسازید. آدم بلندپروازی هستید و بیشتر مواقع دست به ریسک‌های خطرناک و هیجان‌انگیز می‌زنید. اگرچه گاهی اوقات در زندگی ریسک کردن لازم است اما به هر قیمتی خیر، بسیار مراقب خود باشید و واقع‌بینانه رفتار کنید. یکی از نزدیکان‌تان قصد انجام کاری را دارد اما راه و روش آن را نمی‌داند. به او کمک کنید و او را دریابید.

## مرداد ماه

در ماهی که پیش رو دارید بسیاری از اضطراب‌ها، نگرانی‌ها و موضوعات ناراحت‌کننده‌ای که از گذشته برای شما وجود داشته از بین رفته و قدم به مرحله جدیدی از احساسات و عواطف می‌گذارید. در واقع روزهای شیرینی در انتظارتان است. کارهای عقب‌مانده‌ای دارید که باید با درایت کامل به انجام دادن آنها پردازید. هرگز سعی نکنید چیزی را پشت گوش انداخته و بی‌توجه از کنار آن بگذرید. برای شرکت در یک کار خیر از شما دعوت می‌شود که خوب است آن را بپذیرید، زیرا در روحیه‌تان تأثیر بسیار مثبتی خواهد گذاشت. نگران ادامه راهی که انتخاب کرده‌اید نباشید که موفقیت از آن شما خواهد بود.

## شهریور ماه

احتمال دارد در روزهای آتی با یکی یا دو مشکل روبه رو شوید اما هرگز مضطرب نشوید، زیرا اگر با آنها آگاهانه برخورد کنید به راحتی حل خواهند شد. بهتر است از کمک مشاوره آگاه و دلسوز نیز بهره جویید تا با قضیه بهتر برخورد نمایید. در غیر این صورت آنها به قوت خود باقی خواهند ماند. کسی به شما پیشنهاد کاری را می‌دهد که مسلماً سود بسیاری در آن نهفته است، اما قبل از پذیرفتن آن، از اخلاقی و مشروع بودن آن کاملاً مطمئن شوید تا پشیمانی به بار نیاید. زندگی خانوادگی‌تان و روابط‌تان بیش از پیش محکم خواهد شد و شما از وجود یکدیگر شادمان خواهید بود.



## مهر ماه

در این ماه مبلغ قابل توجهی پول نقد به دست شما می‌رسد که بسیار شادتان می‌کند، زیرا می‌توانید برخی از مشکلاتتان را با آن حل و فصل نمایید.

طرح‌ها و برنامه‌های جالب و مورد توجهی در ارتباط با امور کاری یا تحصیلی به ذهن‌تان خطور خواهد کرد که باید برای اجرای آنها حساب شده عمل کنید.

مراقب باشید دست به کارهای مخاطره‌آمیز نزنید تا فرصت‌های خوب زندگی‌تان را از دست ندهید.

یکی از دوستان قدیمی‌تان به کمک و توجه شما نیازمند می‌شود. او را دریابید و مطمئن باشید که اگر سودی هم در آینده برایتان نداشته باشد روح‌تان را تلطیف خواهد کرد و آرامش بیشتری در خود احساس خواهید نمود.

## دی ماه

باید گاهی اوقات دست به کارهای نو و خلاقانه زد و اجازه نداد که یکنواختی و رکود زندگی، روح و روان را دچار کسالت کند. بنابراین توصیه می‌کنم از ذهن خودتان کمک بگیرید و طرح‌های تازه‌ای به کار ببرید. شخصی که اصلاً باور نمی‌کردید، در موردی به کمک شما می‌آید. او بار بزرگی از روی دوش شما برمی‌دارد.

به فکر تغییر در کارتان نباشید چرا که با درایت و پشتکارتان به زودی شاهد پیشرفت و موفقیت خواهید بود.

به کسی علاقه فراوانی پیدا کرده‌اید، اگر شرایط بیان این علاقه را دارید؛ یعنی اگر نسبت به کسی دیگر متعهد نیستید، می‌توانید به او مهرتان را ابراز کنید.

## آبان ماه

تا کی می‌خواهید از دست او عصبانی باشید؟ توصیه می‌کنم از فرصتی که در این ماه برایتان فراهم می‌شود بهره‌جسته و برای آشتی و مصالحه استفاده کنید و سعی کنید کدورت‌ها و دشمنی‌ها را از بین ببرید. این مسأله

برای کارهای آینده‌تان بسیار مفید خواهد بود.

در محیط کاری‌تان ایده و طرح بسیار خوبی دارید که اگر آن را به مرحله اجرا برسانید مسلماً به پیشرفت بسیار خوبی دست خواهید یافت. اکثر برنامه‌ها طبق خواسته شما پیش خواهند رفت.

اتفاقات مهمی در زندگی خانوادگی‌تان رخ خواهد داد که اگر با درایت کامل با آنها برخورد نمایید همه چیز به خیر و خوشی خواهد گذشت.

## بهمن ماه

تا حدودی با وظایف و مسئولیت‌های جدیدی رو به رو خواهید شد که اگر بدون ترس و با نیروی اعتماد به خدا با آنها برخورد کنید موفقیت از آن شما خواهد بود. بنابراین شجاعانه در این راه قدم بردارید.

گاهی اوقات برخی چیزها شما را بیش از حد عصبانی می‌کند. مراقب رفتار خود باشید زیرا عصبانیت زیاده از حد هرگز مشکلی را حل نمی‌کند، حتی اوضاع را بدتر هم می‌نماید. یکی از دوستان‌تان به کمک و راهنمایی شما نیاز دارد، کمک‌تان را از او دریغ نکنید و وظایف انسانی خود را به جای آورید.

قصد دارید کار بزرگی را با موفقیت به انجام برسانید، مطمئن باشید با پشتکاری که به خرج می‌دهید حتماً می‌توانید به هدف‌تان برسید.

## آذر ماه

مدتی است که از خانواده‌تان دور شده‌اید و بیشتر به مسائل و کارهای خود می‌پردازید. این رویه اصلاً به نفع‌تان نیست، زیرا گذشت زمان سردی بیشتری بین شما به وجود می‌آورد. با عشق می‌توان کانون خانواده را همواره گرم نگهداشت و با آن از زمستان‌های سخت زندگی به سلامت عبور کرد.

کارهای انباشته شده زیادی دارید که باید به ترتیب اولویت به آنها پردازید در غیر این صورت اوضاع کاری‌تان بسیار بهم خواهد ریخت. گاهی اوقات قول‌هایتان را فراموش می‌کنید اما بدانید که با خوش‌قولی و انجام به موقع قول‌هایتان می‌توانید احترام و اعتماد دیگران را به خود جلب کنید.

تا می‌توانید ورزش کنید. سلامت جسمانی‌تان در خطر است.

## اسفند ماه

نگرش تازه‌ای نسبت به برنامه‌ها و امور جاری زندگی‌تان خواهید داشت که شما را وادار می‌کند با ایجاد تغییرات مثبت، گامی موثر جهت پیشرفت و تعالی بردارید، اما باید در این راه از مشاوران آگاه و دلسوز راهنمایی بخواهید تا در موردی راه را به اشتباه نروید.

شخصی مدتی است تمام کارهای شما را زیر نظر دارد. مراقب باشید و سعی کنید او را بشناسید اما نگران نباشید، زیرا تا زمانی خطایی از شما سر نزنند او کاری نمی‌تواند علیه شما انجام دهد.

مهمانی بزرگی در پیش دارید که حضورتان در آن مهمانی باعث شادی و در عین حال آشنایی شما با افرادی تازه خواهد شد. این مهمانی را حتماً بپذیرید.

حسین هیكل:

## مشكل غرب با ایران مساله هسته‌ای نیست

محمد حسین هیكل گفت: بحران غرب با ایران بر سر مسأله هسته‌ای این کشور نیست. به گزارش ایرنا، محمد حسین هیكل روزنامه نگار مشهور مصری در گفت‌وگو با شبکه تلویزیونی الجزیره با اشاره به اینکه کشورهای عمده عربی، هم اکنون فاقد وزنه و نقش برجسته‌ای در منطقه هستند، تاکید کرد: ایران و اسرائیل برای پر کردن خلاء سیاسی موجود در منطقه هم اکنون در رقابت جدی بسر می‌برند.

وی گفت: دنیس راس فرستاده آمریکا به منطقه در دوران بیل کلینتون رئیس جمهوری سابق آمریکا عقیده دارد که آمریکا به هیچ وجه نفوذ ایران در منطقه را نخواهد پذیرفت.

حسین هیكل درباره اظهارات یکی از مشاوران نزدیک باراک اوباما رئیس جمهوری آینده آمریکا مبنی بر این که کشورهای عربی هنوز نسبت به خطر سلاح هسته‌ای ایران برای این کشورها آگاه نیستند تاکید کرد که وی به او گفت که خطری از جانب ایران منصور نیست.

هیكل به مشاور اوباما تاکید کرد: در برابر وجود سلاح هسته‌ای در اسرائیل چه عیبی دارد که ایران نیز دارای سلاح هسته‌ای باشد.

وی افزود: مشاور اوباما تاکید کرد که سلاح هسته‌ای اسرائیل که در دوران جنگ سرد میان آمریکا و شوروی سابق ایجاد شد برای مقابله با خطر شوروی بوده است.

هیكل در ادامه تاکید کرد که مشکل موجود در این میان علاقمندی کشورهای غرب برای محدود کردن نقش ایران است.

وی با تاکید بر اینکه از دشمنی با ایران هیچ سودی عاید نخواهد شد، خاطر نشان کرد که طرح موجود در اندیشه راس برقراری تماس با ایران است.

این روزنامه نگار در ادامه اظهار عقیده کرد که آمریکایی‌ها در صدد شروع مذاکره با ایران هستند. وی با اشاره به حماقت بزرگ صدام حسین در حمله به ایران گفت: این حماقت بزرگترین حماقت در تاریخ اعراب بشمار می‌رود.

وی جنگ نژادپرستانه صدام برضد ایران را نمادی از عقده‌های دوران جاهلیت دانست.

وی با اشاره به دیدار کنونی کاندولیزا رایس وزیر امور خارجه آمریکا از منطقه گفت: آمریکا به نفت عراق چشم دوخته است و برای حفاظت از منافع حیاتی نفت عراق برای خود، پایگاههایی در این کشور حفظ خواهد کرد.

وی تاکید کرد زمانیکه انقلاب اسلامی ایران پیروز شد یک عنصر تازه‌ای در منطقه بوجود آمد. هیكل افزود: آمریکا مایل است با ایران قراردادی برای محدود کردن این کشور امضا کند یا دست‌کم این کشور را از خلال امضای قرارداد دوستانه‌ای محدود کند.

کارشناس مسائل سیاسی و روزنامه‌نگار برجسته مصری به بررسی مشکلات رئیس جمهوری منتخب آمریکا در آینده پرداخت و تاکید کرد: اوباما که هیچ تجربه نظامی ندارد، قدرت تسلط بر موسسات نظامی آمریکا را نخواهد داشت. «محمد حسین هیكل» در گفتگو با شبکه تلویزیونی الجزیره، بی‌تجربگی باراک اوباما را یکی از مهم‌ترین چالش‌های فراروی او ارزیابی کرد و گفت: اولین مشکلی که اوباما برای ریاست جمهوری آمریکا می‌تواند داشته باشد، نحوه اثبات خود در کاخ سفید به عنوان رئیس جمهوری آمریکا است.

وی ادامه داد: او تجربه و قاعده مشخصی برای ورود به کاخ سفید ندارد و تمام اطرافیان او و کارمندان دولت سعی خواهند کرد که وی را امتحان کنند.

هیكل تصریح کرد: همچنین تمام عناصر موسسات آمریکایی و نامزدهای موردنظر مشاورت وی، سعی خواهند کرد که بر افکار او تأثیر بگذارند.

این کارشناس مسائل سیاسی درخواست‌های موسسات نظامی آمریکا را یکی دیگر از معضلات دولت اوباما خواند و تاکید کرد: این در حالی است که اوباما هیچ تجربه جنگی ندارد و پیش از این در هیچ جنگی شرکت نکرده است.

وی در ادامه به گستردگی موسسات نظامی دولت آمریکا اشاره کرد و گفت: بیش از ۶۰۰ پادگان نظامی آمریکا در داخل کشور، ۴۰۰ پادگان در اروپا، ۴۰۰ پادگان در خاورمیانه و ۲۰۰ پادگان آمریکایی در سایر مناطق آسیا حضور دارند؛ چگونه ممکن است اوبامای بدون تجربه نظامی بر این پادگانها مسلط شود؟

حسین هیكل تاکید کرد که علاوه بر آشفتگی مالی و کاهش نفوذ معنوی و ضعف ادبیات اوباما و وسعت استقرار نظامیان این کشور، اوباما را برای اقناع سازمان‌های نظامی برای خروج از عراق با مشکلات جدی مواجه می‌کند.

وی درباره اختیارات رئیس جمهوری آمریکا و کنگره این کشور نیز گفت: درست است که کنگره آمریکا تعداد قابل قبولی از دموکراتها را در خود دارد، اما بعد از رسوایی‌های کلینتون، کنگره اختیاراتی یافته که به کاخ سفید اجازه نمی‌دهد تصمیمات اساسی برای جنگ‌ها اتخاذ کند، این در حالی است که سعی در گسترش اختیارات خود خواهد داشت که این موضوع نیز اوباما را در وضعیت خطرناکی قرار می‌دهد.

\*منبع: خبرگزاری فارس

## هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند!

بچه که بود دوست خلبان بشود. با زبان بچگانه‌اش می‌گفت که می‌خواهم خلبان بشوم و میوه‌ها را بمباران کنم!

همه به حرفش می‌خندیدند و از لحن بچگانه‌اش خوششان می‌آمد. مدرسه که رفت، عاشق معلم کلاس اولش شد. می‌گفت: دوست دارم معلم بشوم و به بچه‌ها سواد یاد بدهم.

مادرش می‌خندید و می‌گفت: تو که می‌خواستی خلبان بشوی، پس چه شد؟

می‌گفت: دیگر خلبانی را دوست ندارم. دلم می‌خواهد پای تخته سیاه با گچ سفید بنویسم «بابا آب داد» و با گچ قرمز برایش نقطه بگذارم.

دبیرستان که رفت، برای انتخاب رشته‌اش کمی مردد بود. پرسیدم: راستی می‌خواهی معلم چی بشوی؟ ادبیات، فیزیک، زیست؟

گفت: می‌خواهم دکتر بشوم.

پرسیدم: پس معلمی چه می‌شود؟ یادت رفت؟ پای تخته سیاه، گچ سفید و قرمز...

گفت: نه، حالا نظرم عوض شده. می‌خواهم دکتر بشوم.

رفت رشته‌ی تجربی. درسش خوب بود. نمراتش گواهی می‌داد که پرپدک نگفته و عنقریب است که توی فامیلیمان یک دکتر متخصص و با کلاس قد علم کند.

دفترچه کنکور را که گرفت، پکراست مربع رشته‌ی هنر را سیاه کرد. همه تعجب کردند.

گفت: می‌خواهم گرافیک یا عکاس بشوم.

گفتم: آخر تو که از هنر سررشته‌ای نداری!

گفت: همه که از اول هنرمند نیستند. مهم این است که می‌دانم استعدادش را دارم.

گفتم: اما قبولی در رشته هنر سخت است. باید رتبه‌ی دورقمی بیاوری.

گفت: سعی خودم را می‌کنم. شما فقط برایم دعا کنید.

کتابهای هنری خرید، دوربین خرید، رفت کلاس فشرده‌ی طراحی و نقاشی. یکسال تمام تلاش کرد.

از همه‌ی همدوره‌ای‌ها و همکلاسی‌هایش عقب افتاد.

جواب اولیه‌ی کنکور را که گرفت، رتبه‌اش هر چند خوب اما چهار رقمی بود. کد تمام دانشگاه‌های هنر سراسر کشور را در برگه‌ی انتخاب رشته‌اش وارد کرد.

وقتی جواب نهایی کنکور را دادند، اثری از اسمش نبود. افسرده شد. مدتی گوشه‌ی خانه نشست و غصه خورد.

گفتم: برو کلاس‌های آموزشی، برای سال آینده تلاش کن، حتماً موفق می‌شوی.

گفت: من هیچ چیزی را دوبار امتحان نمی‌کنم. ... از دواج کرد. حالا بچه‌اش هم دوست دارد خلبان بشود!



۲) موضوعاتی که توی یاهو و گوگل و... دنبالشون گشتم را چه جوری پاک کنم؟!

جواب: برنامه‌ی Internet Explorer باز کرده و به آدرس زیر رفته:  
tools/internet options/octent/atuo computer/ clear forms

بعد ok کرده و خارج شوید. پاک‌سازی انجام شد.  
۳) به برنامه می‌خوام که باهاش بتونم صدای فیلمارو قطع کنم، وسط فیلمارو ببرم!، فیلمارو پشت هم بذارم، به موسیقی یا به صدا هم بذارم روش!... لطفاً آگه اسم به برنامه رو گفتین بگین چه جوری می‌تونم سی‌دی اونو تهیه کنم، چون با توجه به سرعت بالای اینترنت محل زندگی من آگه به سایت برای دانلود بگین می‌ترسم عمرم کفاف نده تا بتونم از اون برنامه استفاده کنم!

جواب: برنامه که خیلی زیاد ولی من Ulead Video Studio یا VideoImpressi پیشنهاد می‌کنم که برای تهیه این نرم‌افزار می‌توانید به مراکز معتبر مراجعه فرمایید.

۴) من یک سری دوست دارم که دور از شما جزو ارادل محسوب می‌شن!!! این ارادل دیپلم رشته تجربی رو نتونستن بگیرن و در حالی که ۲-۳ تا درس پاس نکرده داشتن سال آخر تو به موسسه آموزش کامپیوتر زیر نظر فنی و حرفه‌ای برنامه‌نویسی خوندن. حالا که نوبت کنکورشون شده هزار تا دلیل واسه من ردیف می‌کنن که هیچ کتاب و موسسه‌ای نیست که بتونه بهشون تو قبولی کنکور کمک کنه و چه می‌دونم... شرکت‌کننده زیاد داره رشته‌شون و ظرفیت دانشگاه‌ها کمه و ... خلاصه شدن مثل همون ضرب‌المثل که: گربه دستش به گوشت نمی‌رسه، می‌گه زمین کجها! حالا می‌خوام بدونم شما کتابی، موسسه‌ای و خلاصه هرچی که بتونه به این ارادل بیچاره کمک کنه سراغ دارین یا نه؟! آگه دارین قریبون دستتون بگین و جامعه‌ای را از نگرانی برهانید!

جواب: بابا دیگه خیلی زرنگید، می‌خواهید من یک کتاب معرفی کنم بعد کنکور قبول نشن بگید تقصیر مسؤل کامی نت بود.

۵) تو برنامه powerpoint فقط می‌شه از صداهایی با پسوند wav واسه صدای رو اسلایدها استفاده کرد. حالا من چه جوری صدای مورد نظر خودم رو به این پسوند تجهیز کنم؟

جواب: با برنامه‌ی Ulead Video Studio می‌توانید mp3 را به Wav تبدیل کرده و بالعکس.

۶) تو همون برنامه بالا چه جوری کاری کنم قطعه مورد نظرم (که درستش کردم!) تو برنامه‌ای مثلاً media player باز شه؟ (یعنی خلاصه هرچا باز شه جز تو خود برنامه!)

جواب: با همین برنامه Ulead Video Studio می‌توانید به فرمت‌های mpg or avi و ... تبدیل کرده و با برنامه media player اجرا کنید.

برنامه Ulead Video Studio رو شاید در هفته‌های بعد آموزش دادم. در آخر هم دوباره از جواب‌های احتمالی‌تان نهایتاً منتظرتم (این ته همون نهایت بالا بود!) تشکر رو می‌نمایم و از صفحه‌ی خوبتون که انقدر چیزای خوب به ما یاد می‌ده ممنونم!

من: من هم از شما تشکر می‌کنم که انقدر به صفحه‌ی خودتان (کامی‌نت) لطف دارید.

تذکر: کسانی که قصد ارسال E-mail دارند پیام خود را با فونت (font) فارسی ارسال نمایند.

تذکر: سؤالات خود را کامل توضیح دهید.

## وبلاگی برای تمام فصول

خیلی تلاش کردم که عنوانی برای این وبلاگ انتخاب کنم ولی نتونستم. تصمیم گرفتم از خود وبلاگ متنی را برای شما بگذارم. حتماً دیدن کنید...



به امید روزی که بر صفحه‌ای از تقویم بنویسند تعطیل رسمی ظهور امام زمان کیی از مطالب این وبلاگ با ذکر یک صلوات برای سلامتی حضرت مهدی مجاز می‌باشد:

<http://www.darbastbeheshht.blogfa.com>

## پاسخ به نامه‌ها و ایمیل‌های شما



پس از آنکه نتوانستم به تک‌تک سؤالات شما عزیزان جواب دهم، تصمیم گرفتم که به همه سؤالاتی که در این چند هفته فرستادین یک جا جواب دهم. امیدوارم که جواب مورد نظرتان را بگیرید.

**خانم مهسا از؟:** بعد از سلام و خسته‌ناشید و تشکر پرسیدن که:

۱) اگر به عنوان مثال لیست ایمیل‌هایی که کلمه‌ی شکوفه دار به کار رفته را بدونم باید چه کار کنم؟!

جواب: نمی‌دانم سؤالتان در مورد چی هست، خیلی فکر کردم ولی... آگه ممکنه بیشتر توضیح دهید.

۲) اگر من بعضی از مشخصات واقعی یک نفر را بدانم می‌توانم با استفاده از آن مشخصات ایمیل آن فرد را پیدا کنم؟

باز هم هرچی فکر می‌کنم منظورتان از این که مشخصات واقعی چی هست را نمی‌فهمم. آگه منظورتان همان اسم فامیل هست، نه، امکان نداره. اما اگر منظورتان P است، بله می‌شود.

**خانم ملیکا از مازندران:**

شما: سلام، حالتون چطوره؟

من: سلام، اصلاً خوب نیستم.

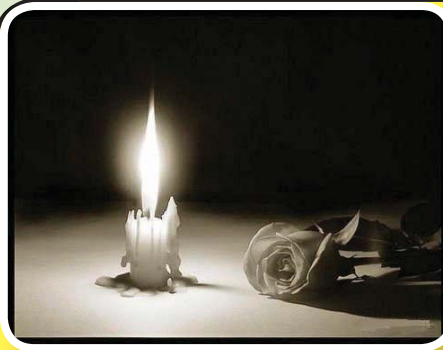
شما: من یک سری سؤالات غیرفنی داشتم که پیشاپیش از جواب‌های کامل شما نهایتاً منتظرتم (این یعنی ته نهایت!!!) تشکر را دارم.

من: این طوری که از سؤالاتان معلوم هست زیاد هم غیرفنی نیست. سؤالات شما:

۱) بنده توی به سایتی عضو شدم. حالا مشکل اینه هرکی از توی کامپیوتر من وارد این سایت شه کامپیوتر نامبرده در نهایت دست و دلبازی پسورد و کلمه کاربری من رو در اختیارش قرار می‌ده! حالا من چگونه می‌تونم حال کامپیوترم را آسفالتم کنم تا دیگه این کار رو نکنه؟! (یعنی چه جوری بعد از ورود به سایت همه اطلاعاتم رو از حافظه این بشر پروری آهتی! پاک کنم؟!)

جواب: شما در هنگامی که وارد سایتی که عضو هستید می‌شوید در هنگام وارد کردن نام کاربری و پسورد گزینه‌ی ذخیره (Keep me signed in) را فشار دادید و نام کاربری و پسورد شما تا موقعی که از آن sing out نشدید نگاه داشته می‌شود.

یعنی هر کسی با pc یا همان رایانه شما به آن سایت مراجعه کند می‌تواند از نام کد کاربری شما استفاده کند.



چی؟ باباش که این قدر دوستش داشت؟ اون دولوله‌های بی‌گناه که این قدر آغوش آبی‌شون رو دوست داشتن چی؟  
معصوم خانوم، یادت باشه تو این صفحه کلی از بچه‌ها دوست داشتن و دارن و همیشه به یادت خواهند بود. معصوم یادته همیشه می‌گفتم تو بیشتر از سن و سالت می‌فهمی؟ درسته ۱۹ ساله بودی اما ممت آدمای ۴۰ - ۳۰ ساله پخته و با تجربه می‌نویسی.  
بالاخره ما هم باید به روز بمیریم و بیایم اون دنیا، اومدیم همون‌جا به مجله چاپ می‌کنیم و منم همین صفحه رو ادامه می‌دم، حتماً می‌دونم دارم از مجله می‌رم... بچه‌ها برا شادی روح دوست عزیزمون فاتحه بخونین، روح‌ت شاد دختر سبز فارس...

### بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله فیژد روز وداع یاران

سعدی

\* هفته گذشته از همون شبیه خیرای بد شنیدم تا آخر هفته. به سری درگیریهایی شخصی تو زندگی‌ام داشتم که بدجوری منو پیچوند به هم... همون شبیه دختر دایی معصوم - فارس زنگ زد روابط عمومی و گفت که خبر فوت معصوم‌رو به معلوم دادن یا نه؟  
مجبور شدم خودم باهاش حرف بزنم، خودم رو معرفی کردم و ازش خواش کردم راستش رو بگه. اما می‌گفت باور کنین معصوم اواخر ماه رمضان فوت کرده! وقتی می‌خواستن عملش کنن آمبول بی‌هوشی بهش زدن اما چون دوز آمبول زیاد بوده و ناراحتی قلبی داشته رفتم تو کما و بعد از چند روزی فوت کرده...  
بهش گفتم: معصوم از بیمارستان برام نامه نوشته و او گفت: آخرین نامه‌اش رو من پست کردم.  
معصوم تو آخرین نامه‌اش گفته بود که فردا عمل داره و نامه‌اش رو دختر دایی‌اش برات پست می‌کنه. بارها برام نوشته بود که وقتی شهریور سال ۸۴ مادرش رو از دست داده همیشه آرزو داشته بره پیش مامانش! معصوم پر از درد بود، سردردهای میگرنی شدیدی داشت، مشکلات قلبی داشت، به خاطر یه تصادف شدید تو پاهاش کلی پلاتین گذاشته بودن.  
پسرخاله‌اش خواستگارش بود، می‌خواست بعد از عروسی بره دبی زندگی کنه اما معصوم دوست نداشت عروسی کنه. دلش می‌خواست درس بخونه و... یادتونه چند هفته پیش برام نوشته بود دو قلوهای زن باباش رو چقدر دوست داره؟  
اون روز وقتی حرفام با دختر دایی‌اش تموم شد، حالم خیلی بد شد. نمی‌تونستم جلو گریه‌ام رو بگیرم، معصوم خیلی خوب بود اما انگاری خدا خواست که بره پیش مامانش تا اون تنها نباشه. حتماً خودش راضیه که رفته، اما بقیه خونواده‌اش

# معلوم‌ساز

#### \* شاپرک عاشق - بروجرد

به به (جوینده راز) دیروز، شاپرک عاشق امروز، چه عجب یادت بود که مجله جوانانی هم هست؟ گفتم رفتی تو گرفتاریهای زندگی گم شدی. خوشحالم که هنوزم هستی و زندگی‌رو با موم فراز و فرودش ادامه می‌دی. بابت نوشته‌ای که برا پاییز ترسیم کردی، ممنون، همیشه سبزیاشی حتی تو پاییز.

#### \* قلب طلایی از طلا فروشی

قلب طلایی دیگه‌ای برام نامه نمی‌ده، تو نامه‌ها چیزی ازش ندیدم. تو آخر نامه‌ات نوشتی می‌خوای برا همیشه خداحافظی کنی! نگران شدم چی شده، اتفاق بدی افتاده، یا از من ناراحتی، خوندم رفتم تا آخرش دیدم دلیل خداحفاظت‌ات رو در پایان این طور نوشتی: «... هر خوبی و بدی از ما دیدی حلال کن، آخه من فردا برای همیشه دارم می‌رم کره ماه تا بتونم تا ابد دورت بگردم!» خیلی خوب رو دست خودم، خوشم اومد که کلک خوردم، امیدوارم همیشه شاد باشی.

#### \* نعمت رحیمی - کنگاور

اهل روستای عباس‌آباد کنگاور هستی، آقا نعمت، اهل کشاورزی نیستی؟ زمینی نداری تا توش کار کشاورزی کنی؟ اگه زمینی داری، برو تلاش کن تا امید داشتن رو یاد بگیر. با نشتن کار حاصل نمی‌شه. به قول حضرت سعدی: «به راه بادیه رفتن به از نشتن باطل / که گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم» تو به اندازه خودت کوشش کردی؟

#### \* نفس‌های بی‌هدف

چه شرایط بدی داری، چرا بابات این اشتباه رو کرد که حالا پشیمون بشه؟ به نظر من هم اونا اشتباه کردن تو رو مجبور به ازدواج کردن.  
اما حالا بهتره با هماهنگی بزرگتر تصمیم بگیر و در مورد سؤالی که پرسیدی به کتاب حقوقی تو بازار هست که حتما اون کتاب‌رو بگیر بخون تا از حق و حقوق خودت باخبر باشی. یادت باشه تنها کاری نکنی که اشتباهی باشه روی اشتباهات گذشته. ورزش رو فراموش نکن تا روحیه‌ات حفظ بشه، سبزی باشی.

#### \* سازاز - صحنه

خانوم دانشجو، از دوران دانشجویی کمال استفاده رو ببر که بعدا حسرت این روزا رو نداشته باشی. هم از درس خوندن هم از دوستای خوب پیدا کردن. دور هم

نشستن تو خوابگاه، بیرون رفتن و استرس‌های درس و... خلاصه خوش به حالت. امیدوارم دوری از دوست باوقایت مریم، باعث نشه دلگیر بشی. همدان شهر خوبیه شهر باباطاهر، ابوعلی‌سینا و... امیدوارم بهت خوش بگذره.

#### \* باران لاهیجی - لاهیجان

از این که خیلی درس می‌خونی، خوبه چون حتماً نتیجه تلاشت رو خواهی دید. نوشتی داداش تو می‌ره سربازی، به سلامتی، این که ناراحتی نداره. خدارو شکر همه جای ایران امنیت برقراره، اگه تو زمان جنگ می‌رفت سربازی چی می‌شد؟ خدا پشت پناه همه سربازای ایران عزیزمون باشه.

گفتی چه جوریه یکی می‌گه من فلانی رو درک می‌کنم و می‌دونم چی می‌گه در حالی که تو مجله چیز زیادی ازش نمی‌نویسم؟ بعضی از بچه‌ها مشکلات دیگرون رو درک می‌کنن و باهاشون همذات‌پنداری می‌کنن.

حتی شاید مشکلات شون شبیه به هم باشه برا همین که گاهی آدم حس می‌کنه یکی از بچه‌هارو بیشتر از دیگران می‌شناسه... سبزی باشی باران لاهیجی. تلویزیون نشون داد شهرتون لاهیجان چقدر زیاد بارون اومده، شمال بدون بارون هویت نداره.

#### \* مریم - نورآباد ممسنی

خوشحالم که دانشگاه قبول شدی و قراره از بهمن بری سرکلاس. آفرین که محصول تلاش خودت رو گرفتی، تو لیاقت خیلی بیشتری از ایناست، پس همچنان سخت‌کوش باش. سبزی باشی، اونم خیلی زیاد.

#### \* سحر عقراب سیاه

مدتی بود که هیچ خبری ازت نداشتیم و راستش رو بخوای خیلی نگران بودم. اما خدا رو شکر انگاری اوضاع و احوال‌رو می‌شه تحمل کرد. ای کاش همون رشته‌ای رو که دوست داشتی می‌رفتی تا حالا این جور نشه و بهتره تموم سعی و تلاش خودت‌رو برا موفقیت به کار ببندی.

همیشه لذت بخشش خیلی بیشتر از انتقامه، پس اگه کسانی که به شما بدی کردن پشیمون شدن، شمام ببخشین شون. سبزی باشی سحر.

#### \* تنهای تنها

برام نوشتی که از کودکی تنهایی ممت به دوست خوب همیشه کنار بوده! با هم حرف می‌زنین، گریه می‌کنین و می‌خندین... اگه به دوست به نام تنهایی داری که این همه به تو نزدیکه و حتی ممکنه حسودی کنه به من نامه می‌نویسی، پس دیگه چرا گله از تنها بودن می‌کنی؟ تو که تنها نیستی، تو به دوست خوب داری که در سخت‌ترین لحظات تنهات نذاشته و کنارت بوده و هست.

ای کاش برام می‌نوشتی که چرا دوستی غیر از تنهایی نداری. تو واقعاً دلایل قوی‌ی برا به زندگی پویا نداری؟ خوب به دور و بر زندگی‌ات نگاه کن، هیچ کس و هیچ چیزی تو رو به وجد نمی‌آره؟ نگو نه، باور کن زندگی پر از چیزای قشنگه که

دوشنبه ۱۳۸۷ آبان ۲۰۵۲





## \* ستاره سهیل - بندر عباس \*

با سلام شروع می‌کنم چون سلام کردن رو خیلی دوست داری.

یه نامه ۴۴ صفحه‌ای برام نوشتی، می‌دونی چیه ستاره خانوم؟ اون قدر بد آدم‌رو محکوم می‌کنی که حرص آدم در می‌آد. تو جواب نامه قبلی بهت گفتم، بعضی از نامه‌ها این قدر موضوع داره که نمی‌تونم به همه‌شون بپردازم. مثلاً در مورد گناه کردن پرسیده بودی، اگه تنها به اون جواب می‌دادم به چیزای دیگه نمی‌رسیدم. تو همین نامه ازم کلی حرف پرسیدی و تازه تهدیدم کردی که باید حتماً به همه چی جواب بدم! خب چی کار کنم؟ تازه بعد از چند صفحه می‌گی سرسری نخونم! من سرسری نمی‌خونم ولی تو سرسری برام نوشتی! ثابت کنم؟ دو تا عکس برام فرستادی تا در صفحه روزنه چاپ بشه، علیرضا و امیرمحمد، اما فامیلی شون را نوشتی، چرا؟

حالا منم به چه چیز نامه‌ها اشاره بکنم، در مورد شخصیت بنویسم، به سوالات پاسخ بدم، در مورد بوسیدن دست بزرگترا حرف بزنم و یا...

بین ستاره‌ها باید یه تحولی تو رفتارت ایجاد کنی. با توجه به چند نامه‌ای که برام فرستادی، حس می‌کنم آدم بسیار پرتوقعی هستی و دوست داری همه تو رو درک کنن، مواظب روحیات حساس تو باشن، خیلی شکننده هستی و با کوچکترین ناملامیات از هم می‌پاشی. اگه یه هفته تو اتاقی باشی، دو رو برت پر از خرت و پرت می‌شه و... بذار دیگه ادامه ندم، اگه از حرفام خوشت نیومد ببخش، استنباط من از تو این جوریه بود. این‌رو هم بگم که سعی می‌کنی مقبول دیگران باشی حتی اگه به کاری که می‌کنی اعتقاد نداشته باشی.

اگه می‌خواهی نویسنده باشی، باید آدم متفاوتی باشی، باید توانایی درک شخصیت‌های مختلف‌رو داشته باشی. به نظر خودت با این روالی که داری، چقدر می‌تونی آدم‌های دیگه‌رو درک کنی؟

الان صدای بچه‌ها در می‌آد، مجبورم باهات خداحافظی کنم، امیدوارم بتونی یه روزی نویسنده‌ای بزرگ بشی و رفتن به باغ و جنگل و حساسیت فصلی، بزرگترین و وحشتناک‌ترین خاطره‌ها نشه! گفتم به خاطر حساسیت چند روزی دستت خارش داشت و صورتت ورم کرده بود و همش گریه می‌کردی! خدا کنه همیشه وحشتناک‌ترین خاطره‌های عمرت این قدر کوچیک باشن، امیدوارم موفق باشی. موقع خداحافظی هم بهت سلام می‌کنم تا بدونی منم به سلام کردن اهمیت می‌دم. بابت این گله گوسفندی که برام فرستادی ممنونم.

کنار چیزای زشت زیبایی شون به چشم می‌آد. خواهش می‌کنم به دامن زندگی چنگ بنداز و حقت‌رو از تموم لحظاتش بگیر. تو سختی زیادی کشیدی، باید سعادتمند بشی. من هم دوست تو باقی می‌مونم، امیدوارم همیشه سبز سبز باشی.

## \* رویای خیس - خمین \*

خیلی متأسفم که این قدر شرایط سختی بهت تحمیل می‌شه. نمی‌دونم چرا خونواده این قدر بهت سخت می‌گیرن، یه تلفن زدن به دوستت که این همه حرف و حدیث نمی‌خواد. اما متأسفانه باید خودت‌رو هماهنگ با شرایطی کنی که برات ترسیم می‌کنن. بالاخره تو خونواده هستی و باید با اونا زندگی کنی. نمی‌دونم چرا بعضی از برادرا به جای تکیه‌گاه و دوست خواهرشون بودن، پشت‌شون رو خالی می‌کنن و هی زیرآب زنی‌رو پیش می‌گیرن. امیدوارم حقانیت اخلاقی تو به اونا ثابت بشه و بدوین تو چقدر خوبی. همیشه سبزباشی رویای خیس.

## \* دانیل استیل - چالوس \*

چرا نگفتی اولین حقوق کارمندی‌ات چند بوده؟ هرچقدر کم هم باشه محصول تلاش توست و خیلی پربرکت. نوشتی بچه‌ها تو رو خانوم معلم صدا می‌کنن. می‌دونم چه کیفی می‌کنی، چون تجربه تدریس‌رو داشتم، البته نه در مدرسه بلکه جاهای دیگه و نه برا بچه‌ها بلکه آدم بزرگا، ولی خیلی خوب بود.

گفتی کلاس داستان‌نویسی خیلی خوبه، ادامه‌اش بده تا بتونی از رموز این هنر بزرگ باخبر بشی تا راهی بشه برا نویسنده شدن تو.

سبز باشی چون درختان نارنج سرزمین شمال.

## \* درویش عشق - اوساکای ژاپن!

تو این چهار سالی که تو مجله جوانان هستم، نامه‌ای این جور نداشتی! نامه‌ای از یه جوون ایرانی از زندان اوساکای ژاپن، باور کن خیلی برام عجیب بود که یه ایرانی تو ژاپن این قدر با جدیت مجله ما و صفحه‌ها رو با دقت دنبال می‌کنه.

ببخش یادم رفت بهت خوش آمد بگم، درسته جسم تو اون جا زندانبه ولی روح تو خیابونای تهران و تموم شهرای ایران پرسه می‌زنه.

امیدوارم از تغییر کوچکی که تو اسمت دادم ناراحت نشده باشی، اول اسم مستعارت از اسم کوچیک خودت بود اما به تهایی جالب نمی‌شد. فکر کنم این جوری برازنده‌تره...

بذار همین اول از دوستت «مهدی حضوری» تشکر ویژه داشته باشم که زحمت ارسال مجله‌رو از «یوکوهاما» برات می‌کنه! آفرین به معرفت این دوست، دلت شاد آقا مهدی که این قدر با مرامی. البته مهدی زحمت می‌کنه دو تا مجله می‌فرسته، یکی هم به برادرت که تو به شهر دیگه زندانبه! گفتمی تو و برادر بزرگت یه جا دستگیر شدن و او تو یه زندان دیگه گرفتاره.

تولد داداش حسین خودت‌رو که ۱۶ دی ماه هست از همین حالا تبریک گفتمی، ما هم بهش تبریک می‌گیم. از خواهرت هم خیلی تشکر کردی که تو ایران از پدر و مادر پیرت نگهداری می‌کنه. خدا خوشبختش کنه که هوای بابا و مامانش رو در نبود برادرش داره، اما حتماً خیلی کار سختیه.

گفتمی باید هفت سال تو زندان بمونی و حالا چهار سال و نیمش گذشته، بقیه هم مث باد می‌گذره چون نوشتی کلی برنامه برا زندگی‌ات داری و می‌خواهی آدم مفیدی برا جامعه باشی. امیدوارم با تجربیاتی که به دست آوردی به چیزایی که می‌خواهی برسی.

گفتمی هر چهار ماه می‌توین چار تا نامه بنویسن، یکی به خارج از ژاپن و سه تا داخل ژاپن. تو نامه خارج از ژاپن چار ماهه‌ات رو خرج من کردی، امیدوارم لیاقتش رو داشته باشم که به جای خونواده‌ها برات من نوشتی.

سلام تو رو به تهران، به درختا، پرنده‌ها، به کوه شمیران، میدان آزادی و... می‌رسونم و به بچه‌های صفحه که خیلی دوست‌شون داری.

حیف شد، ای کاش زودتر برام نامه می‌نوشتی، حتماً می‌دونی که من به زودی از مجله می‌رم. امیدوارم روزای زندان زود سپری بشه و البته گفتمی از این روزا کمال استفاده رو می‌بری و این عالیه. تا می‌تونی از فرصتی که داری سود ببری، به خصوص یادگرفتن کارای فنی تو کارگاههای زندان. باید از همون جا آینده شغلی‌ات‌رو ترسیم کنی.

ژاپنی‌ها خیلی به کوه فوجی‌یامای خودشون افتخار می‌کنن، هر جا تو زندان عکس اون جا رو دیدی به یاد قله دماوند خودمون باش و چون دماوند استوار و محکم باش.

می‌خوام به تمام زندانبانی که چه در داخل ایران دارن روزای سخت دوری از خونواده شون رو طی می‌کنن و چه اونایی که تو کشورای دیگه و در غربت گرفتار هستن سلام بکنم و برایشون آرزوهای خوب داشته باشم. امیدوارم زودتر آزاد بشین و دیگه هم به اون جا برنگردین.

درویش عشق عزیز، ببخش باید تورو به خدا بسپرم.

یادت باشه که چون خدارو فراموش نکردی هیچ وقت تنها نیستی.

همیشه سبز باشی.

## خالق «گلا دیاتور»، بازی «مونو پولی» را به سینما می آورد

«ریدلی اسکات» خالق آثاری چون «مجموعه دروغ‌ها» و «گلا دیاتور» در جدیدترین فعالیت سینمایی‌اش کارگردانی «مونو پولی» (روپولی) را پذیرفت. این پروژه سینمایی که براساس بازی «روپولی» طراحی می‌شود، با همکاری دو شرکت فیلمسازی «یونیورسال» و «هاسبرو» به تهیه و تولید می‌رسد. بنابه اعلام هالیوود ریپورتر، «پاملا پتلا» نویسنده آثاری چون «تیغ» و «خانه هیولا» نگارش فیلمنامه کار جدید «اسکات» را برعهده گرفته است. شرکت‌های «یونیورسال» و «هاسبرو» تاکنون تهیه چند پروژه مشترک را به پایان رسانده‌اند که از جمله آنها می‌توان به «ترانسفورمرها» اشاره کرد. «ریدلی اسکات» کارگردان انگلیسی الاصل سینمای هالیوود خلق آثار مطرحی چون «سرباز جین» و «سقوط شاهین سیاه» و «گنگسترهای آمریکایی» را در کارنامه‌اش به ثبت رسانده است.



## پرستاران یا فرشته‌های زمینی؟

سالها است که مجموعه پرطرفدار و جذاب «پرستاران» جای ثابتی را برای خود در بین بینندگان تلویزیونی دارد و شاید کمتر کسی باشد که این مجموعه را ندیده و یا دیده و نپسندیده باشند. ناگفته پیداست که سال‌ها برای ساخت این مجموعه به نسبت تخصصی زحمت زیادی کشیده شده است. کاش یک پزشک بود یا یک دانشجوی رشته پزشکی تاحرفه‌ای تر این مجموعه را تشریح می‌کردم. مجموعه‌ای که تماشای آن بی‌گمان برای دانشجویان پزشکی تجویز می‌شود. این مجموعه استرالیایی در قالب داستان‌هایی مجزا با خود موجی از فرهنگ مسئولیت‌پذیری، فداکاری و حس تحقیق و کنجکاوی نسبت به بیماری‌های جدید و ناشناخته به همراه می‌آورد. مواردی



که متأسفانه در جامعه پزشکی و بیمارستان‌های ما کمتر به چشم می‌خورد. چشمان دردآشنای پرستار «سالیوان» غمخواری و خدمات انسان‌دوستانه‌ی او به بیماران، ناخودآگاه مرا به یاد راهبه‌ها و قدیسانی می‌اندازد که خود را وقف هموعان خود کرده‌اند. او به مانند «فلورانس نایتینگل» هرچا نیاز به همکاری باشد ظاهر می‌شود. عصبانیت‌های «چک» به عنوان مدیر که ناشی از دلسوزی و رسیدگی بهتر بیماران است و یا سماجت‌های دکتر «وینست هیوز» برای حل مشکل بیمار و یا ظرافت‌های رفتاری پرستار بخش «وان» و البته خدمات قابل تقدیر آمبولانسی‌ها همه و همه ارزش زندگی یک انسان را به ما یادآوری می‌کنند و به ما درس نועدوستی و انسانیت می‌دهند. خوب است از دست اندرکاران این مجموعه پرمخاطب تلویزیونی به نحوی تقدیر شود. حتی بد نیست صدا و سیما از دوبلورهای این مجموعه که سال‌هاست صدای ثابت نقش‌های دوست داشتنی‌ای چون «تری» را به عهده دارند به شکلی تشکر کند.

نرجس بهرامی. شیراز

## کارگردان «ساعت شلوغی» اکشن «کونان» را بازسازی می‌کند

«برت واتر» خالق آثاری چون «ساعت شلوغی» در حال انجام مذاکرات نهایی برای بازسازی فیلم اکشن «کونان» می‌باشد. شرکت فیلم‌سازی قرن بیست‌ویکم نسخه جدید این فیلم را به تهیه و تولید می‌رساند. نگارش فیلمنامه کار جدید «واتر» برعهده «جوشوا اوپنهمیر» و «توماس دین دونلی» خالقان آثاری چون «صحرا» خواهد بود. این اثر اقتباسی با نگاهی به داستان «کونان» که در دهه ۱۹۳۰ میلادی به قلم «رابرت ای هوارد» منتشر شد، نوشته خواهد شد. «کونان» راوی یک داستان جنگی و رشادت‌های شخصیتی اسطوره‌ای به همین نام است. «آرنولد شوایتزینگر» و «تریبل ایچ» بازیگران نسخه اصلی فیلم «کونان» بوده‌اند. «راتر» اخیراً کارگردانی «ساعت شلوغی ۳» و «مردان ایکس» را به پایان رسانده است.



## «ریچارد گر» با «آملیا» و «بروکلین» پرکار شود

«ریچارد گر» بازیگر صاحب سبک هالیوودی امسال با حضور در دو پروژه سینمایی «آملیا» و «خوبترین بروکلینی» به عنوان یکی از پرکارترین‌های سینما مطرح می‌شود. خوبترین بروکلینی براساس فیلم‌نامه‌ای از «میشائیل مارتین» و «برادکن» توسط «آنتونه فوکوا» کارگردانی می‌شود. بنا به اعلام کامینگسون؛ خوبترین بروکلینی، ماجراهای کاری سه پلیس پرکار را به تصویر می‌کشد که هر روز در محل خدمت‌شان با ماجراهای مهیجی روبه‌رو می‌شوند. «آملیا» نیز براساس فیلم‌نامه‌ای از «سوزان بوتلر» و براساس زندگی «املیا ارهارت» توسط «میرا نایر» کارگردانی می‌شود. این فیلم درباره زندگی هوانورد معروف و همسرش و زندگی مشترک ناپایدار آنها خواهد بود. ریچارد گر در این فیلم با «هیلاری سوانک» خالق نقش‌هایی چون «عزیز میلیون دلاری» همبازی می‌شود. این دو پروژه توسط شرکت فیلم‌سازی «آوالون» به تهیه و تولید می‌رسد. همچنین حضور «ریچارد گر» به عنوان بازیگر در پروژه سینمایی «نابغه» به کارگردانی «اریکسون کوره» محتمل به نظر می‌رسد.







اسامی گروههای موسیقی پاپ، سنتی و آواز جمعی در بخش رقابتی بیست و چهارمین جشنواره موسیقی فجر اعلام شد.

سیمون آویازیان، کیوان میرهادی و مهدی شمس نیکنام مسئولیت انتخاب شاخه موسیقی پاپ را عهده دار بوده‌اند که از میان گروههای متقاضی ۱۲ گروه در این دوره از جشنواره برگزیده به روی صحنه خواهند رفت.

اسامی اعلام شده به شرح ذیل می‌باشد: گروه «کولکاپس» به سرپرستی فریدون حقیقی، گروه «آوی ترانه باران» به سرپرستی یاشار طالبی تومتری، گروه «کادانس» به سرپرستی سید علی حسینی، گروه «آیده» به سرپرستی علی نفرشی، گروه «حام» به سرپرستی حامد فقیهی، گروه سفیران به سرپرستی امیر ترکاشوند گروه «تاران» به سرپرستی شایان کریمی، گروه «بیات» به سرپرستی بامداد بیات، گروه «علی شمس» به سرپرستی علی شمس، گروه «ترنادو» به سرپرستی حسین زارع، گروه «پرتو» به سرپرستی کاووس کمالی و گروه «فرمات» به سرپرستی سارا علیپور

گفتنی است: گروههای حام و ترنادو از شیراز و گروههای کولکاپس و سفیران از کرج و سایر گروهها از تهران در این رقابت شرکت می‌کنند.

ارفع اطرابی، هوشنگ ظریف و مهدی آذرسینا مسئولیت انتخاب شاخه موسیقی سنتی را عهده دار بوده‌اند که از میان گروههای متقاضی ۲۱ گروه برای اجرا در این دوره از جشنواره برگزیده شدند که اسامی اعلام شده به شرح ذیل می‌باشند: گروه سپهر به سرپرستی احمدرضا خواه، گروه «ترنج» به سرپرستی مریم نیک‌بین

گروه «ترنج» به سرپرستی برزو امیری، گروه «آئینه» به سرپرستی مجید کولیوند، گروه «امیدنو» به سرپرستی امید داورزنی، گروه «حوسیان» به سرپرستی بهنام جاوید، گروه «باشا» به سرپرستی پیمان خازنی گروه «مشکاتیان» به سرپرستی سید مهدی میرترابی، گروه «ژوان نو» به سرپرستی رهام سبحانی، گروه «نغمه پرواز» به سرپرستی پروانه حاجی

غلامحسین، گروه «آیدر» به سرپرستی بهرام ساعد گروه آلان از سنندج و به سرپرستی حمید حاصلی، گروه «صبای سمنان» از سمنان به سرپرستی امیر رحمانیان گروه «فارابی» همدان به سرپرستی علی آقامحمدی، گروه «خسروآب» سرپرستی احسان انوریان از تربت

حیدریه، گروه «مهرآفاق» به سرپرستی یاسر فاطمی از مشهد، گروه «مهورش» به سرپرستی حسین سلیمانی، گروه «اشراق» زنجان به سرپرستی اصغر محمدی از زنجان، گروه «نوی هم آوازان» به سرپرستی نادر یونسی سبنگی و گروه «نوی مخالف» به سرپرستی مسعود

نجفی و شهلا میلانی، رازمیک اوحنیان و مهدی شمس نیکنام ۸ گروه را برای رقابت در بخش آواز جمعی بیست و چهارمین جشنواره موسیقی فجر انتخاب کردند. گروه کر پاریسیان به سرپرستی مازیار عطریان با ۱۴ عضو از شیراز، گروه کر آریا به سرپرستی هنگامه عظیمی با ۱۵ عضو از مشهد، گروه آوازی تهران به سرپرستی میلاد عمرانلو با ۱۷ عضو از تهران، گروه کر انجمن موسیقی کرمان به سرپرستی مسعود نکونی با ۳۷ عضو گروه آناهید به سرپرستی محمود میرزایی با ۳۷ عضو از تهران، گروه اهورا بانوان

به سرپرستی نوید حسینی از شیراز با ۹ عضو، گروه کر سرایش به سرپرستی سیامک محمدخانی با ۲۵ عضو از تهران، گروه کر روستا به سرپرستی صابر جعفری با ۴۰ عضو از تهران. گفتنی است: بیست و چهارمین جشنواره موسیقی فجر از تاریخ ۱۹ تا ۲۹ آذرماه سال ۱۳۸۷ بین اعیاد قربان و غدیر برگزار خواهد شد.

برنامه های این جشنواره در سالنهای وحدت، رودکی، تالار بزرگ کشور، فرهنگسرای نیوران، فرهنگسرای هنر (ارسیاران)، مجموعه انقلاب اسلامی (برج آزادی) و خانه هنرمندان به اجرا درخواهد آمد.

وکیل جدید خانواده فرهاد اعلام کرد: دادخواست ما برای انحلال خانه فرهاد و بررسی پرونده آن، دوهفته پیش به دادگاه ارایه شد که هنوز زمانی برای بررسی آن تعیین و اعلام نشده است.

صالح نیکبخت در گفت‌وگویی درباره پیگیری پرونده انحلال خانه فرهاد، توضیح داد: باتوجه به اینکه با گذشت یک سال‌و نیم از انتشار فراخوان جایزه «فرهاد» هنوز خبری از برگزاری این مراسم از سوی وکیل سابق خانواده فرهاد نیست و از آنجا که پوران گلفام و مریم علوی به عنوان دو تن از شرکای این خانه موفق نشدند شریک سوم خود یعنی یحیی شریعت‌نیا را برای برگزاری این جایزه و یا کناره‌گیری از آن راضی کنند، لذا قرار شد برای پیگیری این جریان اقدام به انحلال خانه فرهاد کنیم. او ادامه داد: اقدامات قانونی این کار صورت گرفته و با توجه به آدرس شریک آنها در مجتمع قضایی عدالت در شمیران، درخواست انحلال موسسه ارائه شده است که براساس آن دادخواست ما دو هفته پیش به دادگاه ارائه و منتظر تعیین زمان برای برگزاری نخستین جلسه دادگاه هستیم.

او تصریح کرد: بعد از انحلال خانه فرهاد ما اقدام به تاسیس موسسه دیگری به نام او خواهیم کرد، زیرا که هیچ یک از آثار این هنرمند به کسی منتقل نشده است و قرار داد استفاده دائمی و ابدی این آثار با کسی تنظیم نگردیده است.

نیکبخت در بخش دیگری از صحبت‌های خود با اشاره به وضعیت انتشار بدون مجوز و نام آثار این هنرمند در رسانه‌ها عنوان کرد: انتشار بدون مجوز آثار فرهاد همچنان ادامه و همسر او در نظر دارد علیه کلیه پخش‌کنندگان بدون مجوز آثار فرهاد اقدام قانونی به عمل آورد.

او با اشاره به نقش صدا و سیما در این زمینه و اقدامات این خانواده برای پیگیری مسأله توضیح داد: این رسانه ملی، علی‌القاعده برای حفظ حقوق فرهنگی و هنری این هنرمند و خانواده او باید احترام قائل شود و از انتشار بدون مجوز و نام این آثار جلوگیری کند که با توجه به وکالتنامه‌ای که از پوران گلفام و سایر وراث فرهاد در دست دارم، قرار است با مدیران این رسانه مکاتبه کنم.

او ادامه داد: صدا و سیما یکی از وظایفش توسعه، ترویج و آموزش فرهنگ قانون‌مداری است و مطمئناً به درخواست ما برای رسیدگی به این وضعیت پاسخ مثبت می‌دهد، که اگر این اتفاق نیفتد بدیهی است با توجه به اینکه طبق قانون تمام اشخاص حقیقی و حقوقی در برابر قانون مساوی هستند، ناگزیر می‌شویم از مجاری قانونی اقدام به عمل آوریم.

وکیل خانواده فرهاد خاطر نشان کرد: از آنجا که ادعای مالکیت ورثه فرهاد بر آثار فرهنگی و هنری او قانونی است و این یک واقعیت عینی و قانونی محسوب می‌شود، پس ما موفق خواهیم شد و صدا و سیما هم قطعا راضی نمی‌شود حقوق مادی و معنوی یک هنرمند را که مانند سایر حقوق او به خانواده‌اش منتقل شده، نادیده بگیرد.

**توضیح و پوزش**

**«مهران سراجیان» نوازنده گروه خواجه امیری**



دوهفته قبل در اخبار موسیقی مجله خبری از فعالیت های جدید "مهران سراجیان" نوازنده خوب فلوت موسیقی کشورمان چاپ شد که متأسفانه اشتباهاتی در خبر چاپ شده وجود داشت. در خبر

آمده بود که وی سرپرست گروه موسیقی خواجه امیری است که ایشان در اصل چند سال سرپرست گروه مرحوم "ناصر عبداللهی" بوده و در گروه خواجه امیری تنها به عنوان نوازنده فعالیت می‌کند و سرپرستی گروه را هنرمند خوب کشورمان "علی ثابت" عهده است.

بدینوسیله مراتب پوزش خود را به شما عزیزان اعلام می‌داریم ...



**مهدی امینی خواه**

\* سلام خسته نباشید.  
\* سلام علیکم شما هم خسته نباشید.  
\* مرسی، چه خبر؟  
\* سلامتی، خبرها که پیش شماست؟  
\* منظور خیر کاریست، الان سر کارید؟

\* بله، سرکار یک تله فیلم به نام «لوتکا» به کارگردانی حسین باکیده هستم.  
\* کار در چه مرحله است؟  
\* روزهای آخر فیلمبرداری را پشت سر می گذارد.  
\* محل فیلمبرداری کجاست؟  
\* تهران و بندرانزلی.  
\* موضوع فیلم چیست؟  
\* در مورد دو تا قهرمان قایقرانی ست که می خواهند به المپیک بروند.  
\* و نقش شما؟  
\* من یکی از آن قهرمانها هستم.  
\* می توانید تعدادی از بازیگرها را هم نام ببرید؟  
\* بهمن دان، سیاوش خیرابی و ...  
\* از کار راضی هستید؟  
\* بله عالی ست.  
\* فکر می کنید بیننده داشته باشد؟  
\* به هر حال قصه قشنگی است. امیدوارم مردم



**جعفر دهقان**

\* سلام و درود بر شما آقای دهقان.  
\* سلام، خوب هستید. چه عجب سراغی از ما گرفتید.  
\* خواهش می کنم، ما که همیشه از شما سراغ می گیریم. چه خبر از کار؟  
\* مشغول بازی در سریال «مسافر زمان» به کارگردانی مسعود نوایی هستم که پروژه به خاطر مشکلات مالی خوابیده.  
\* گویا موضوعش تاریخی ست؟  
\* بله همین طور است.  
\* در مورد نقش خود در این سریال توضیح می دهید؟

\* شخصیت اشکبوس را بازی می کنم که از دل تاریخ می آید در عصر معاصر و یکسری اتفاقات برایش رقم می خورد. کار طنز است.  
\* لوکیشن کار کجاست؟  
\* تهران و شیراز.  
\* گویا دل پری هم از این کار دارید؟  
\* بله، ما الان ۴ ماه است که داریم کار می کنیم و هنوز حقوق مان را ندادند. هیچ کس هم جوابگو نیست و همش امروز و فردا می کنند. ما هم هزاران مشکل داریم و روی پول کار حساب می کنیم.  
\* این مساله که تازگی ندار، همیشه این اتفاقات و ندادن پول و چک برگشتی بوده.  
\* متأسفانه شما درست می گوئید.  
\* خودتان را زیاد ناراحت نکنید، دنیا دو روز است، از مختارنامه چه خبر؟  
\* هنوز در حال بازی در آن هستم.  
\* آماده پخش هم دارید؟  
\* بله چند کار ۹۰ دقیقه ای دارم که نام و خوب ظاهر شدند.



**مهتاب نصیرپور**

\* سلام خانم نصیرپور، احمدی هستم از جوانان امروز مزاحمتان می شوم.  
\* خواهش می کنم، مراحم هستید، بفرماید.  
\* از کار چه خبر؟

\* مشغول تمرین نمایشنامه ای هستم به کارگردانی همسرم محمد رحمانیان.  
\* موضوع نمایشنامه چیست؟  
\* موضوعش در مورد جامعه معاصر آمریکاست و نمایش به زبان انگلیسی خواهد بود.  
\* از کدام بازیگرها در این نمایشنامه استفاده شده است؟  
\* ترانه علیدوستی، سیما تیرانداز، علی عمرانی، احمد آقالو، افشین هاشمی، اشکان خطیبی و ...  
\* این نمایشنامه چه زمانی به روی صحنه خواهد رفت؟  
\* اواخر آذرماه به روی صحنه می رود و تا اوایل بهمن ماه اجرا ادامه خواهد داشت.  
\* در ضمن اجرا در سالن چهارسو تئاتر شهر است.

مشخصات آنها را به خاطر ندارم.  
\* از بازی خود در سریال حضرت یوسف راضی هستید؟  
\* بله خیلی راضی هستم.  
\* کدام بازیگرها موفق ظاهر شدند؟  
\* کتابون ریاحی، محمود پاکنیت، مصطفی زمانی. اکثر بازیگرها چون بازیگرهای تئاتر هستند خوب ظاهر شدند.

**مریم امیرجلالی**

\* سلام خانم امیرجلالی، کاری در دست دارید؟  
\* سلام جانم، فعلاً در حال استراحت هستم و هیچ کاری هم آماده ندارم. البته چند پیشنهاد داشتم که به دلایلی نپذیرفتم.  
\* ممنونم.  
\* خواهش می کنم، خدانگهدار.



# مریلا زارعی



سینما و تلویزیون داشت. چندی پیش این خبر درباره او منتشر شد که در پی اعتراض به نحوه داوری جشنواره فجر ممنوع‌التصویر شده است و حتی گفته شد بنیاد فارابی به فیلم‌هایی که او در آن‌ها بازی می‌کند وام نمی‌دهد، مریلا زارعی با تکذیب این شایعه‌ها گفت: مدتی پیش برای حضور در فیلم محیا با اکبر خواجه‌بویی گفت‌وگو کردم، فیلم نامه را خواندم و توافقاتی نیز انجام شد اما چندی بعد به دلیل مسافرت از وی عذر خواهی کردم و حضورم در فیلم متفی شد.

مریلا زارعی در اغلب فیلم‌ها نماد یک زن فعال در صحنه‌های مختلف اجتماع بوده است.

از خبرنگار فیلم اخراجی‌ها گرفته تا دانشجوی موفق فیلم دوزن (میلانی) و معادله (وحیدزاده)، مهندس فیلم مجردها (اصغر هاشمی)، پزشک فیلم آفتاب بر همه یکسان می‌تابد (عباس رافعی)، رئیس بیمارستان روانی فیلم هم نفس (فخیم‌زاده).

مریلا زارعی یکی از موفق‌ترین بازیگران زن، در ایفای نقش‌های فرعی و مکمل است. در میان بیست و چند فیلمی که بازی کرده، زن زیادی (میلانی) تنها اثری است که وی در نقش اصلی ظاهر شده است.

او را بیش از سریال‌های تلویزیونی با فیلم‌هایش می‌شناسند. اگرچه در تلویزیون هم حضور پررنگی داشته است و تاکنون در پانزده سریال تلویزیونی همچون داستان یک شهر، پلیس جوان، ولایت عشق و... بازی کرده است.

او بارها شایعه ممنوع‌التصویر شدنش را تکذیب کرده است و در مصاحبه‌هایش در مورد کم کار شدنش گفته: «با خود عهد کرده ام که کمی با وسواس بیشتری برای حضور در سینما پیش بروم.»

هم اکنون فیلم «دعوت» با بازی او در اکران سینماهای کشور است.

اسماعیل کامران احمدی

مریلا زارعی بازیگر سینما و تلویزیون متولد ۲۵ فروردین سال ۱۳۵۳ در تهران می‌باشد، تحصیلات دانشگاهی خود را با اخذ مدرک کارشناسی در رشته صنایع غذایی از دانشگاه تهران به پایان رساند.

فعالیت هنری (بازیگری) خود را در سینما و تلویزیون با هنرنمایی در فیلم سلام سینما ساخته محسن مخملباف در سال ۱۳۷۳ و مجموعه تلویزیونی دبیرستان خضرا ساخته اکبر خواجه‌بویی در سال ۱۳۷۵ آغاز کرد و با بازی در مجموعه هوای تازه ساخته محمد رحمانیان بیشتر شناخته شد. یکی از بزرگترین شانسهای او همکاری با تهمینه میلانی در فیلم دوزن و واکنش پنجم و پس از آن سریال‌های جمعه ساخته مسعود کیمیایی بود، اگرچه او زحمات زیادی برای این فیلم‌ها کشید ولی توانست پاداش زحماتش را از بیست و دومین جشنواره فیلم فجر، هشتمین جشن خانه سینما و نیز نویسندگان و منتقدان دریافت کند. از جمله کارهای او می‌توانیم به موارد زیر اشاره کنیم.

مجموعه‌های تلویزیونی:

- کارآگاه (حسن هدایت ۱۳۷۴)

- دبیرستان خضرا (اکبر خواجه‌بویی ۱۳۷۴)

- کهنه سوار (اکبر خواجه‌بویی ۱۳۷۶)

- فردا دیر است (حسن فتحی ۱۳۷۶)

- ولایت عشق (مهدی فخیم‌زاده ۱۳۷۷)

- داستان یک شهر (اصغر فرهادی ۱۳۷۸)

- پلیس جوان (سیروس مقدم ۱۳۸۰)

- دریایی‌ها (سیروس مقدم ۱۳۸۱)

فیلمهای سینمایی:

- زاگرس (محمدعلی نجفی)

- زن زیادی (تهمینه میلانی)

- مجردها (اصغر هاشمی)

- حکم (مسعود کیمیایی)

- سربازهای جمعه (مسعود کیمیایی)

- معادله (ابراهیم وحیدزاده)

- هم نفس (مهدی فخیم‌زاده)

- واکنش پنجم (تهمینه میلانی)

- تکیه بر باد (داریوش فرهنگ)

- خلبان (جمال شورجه)

از جوایز کسب شده او در این سالها می‌توان موارد زیر را نام برد:

- کاندیدای سیمرخ بلورین بهترین بازیگر نقش اول

زن برای بازی در فیلم زن زیادی در بیست و سومین

جشنواره فیلم فجر (۱۳۸۳)

- کاندیدای تندیس زرین بهترین بازیگر نقش

اول زن برای بازی در فیلم زن زیادی در نهمین جشن

خانه سینما

- برنده سیمرخ بلورین بهترین بازیگر نقش مکمل

زن برای بازی در فیلم سربازهای جمعه در هشتمین

جشن خانه سینما

زارعی در طول دوران بازیگری خود به دلیل

اظهارنظرهای تند و تیزش، همواره خبر ساز بوده و

هست؛ حتی در سالهایی که حضور کم‌رنگ‌تری در

گفتگو با «افشین سیاهپوش»؛  
ترانه‌سرا، ملودی‌ساز و خواننده

# ترانه‌هایم را ارزان نمی‌فروشم!

## درآمد:

وارد اتاق کارش که می‌شوی با کلکسیون از انواع وسایل هنری (وبه‌رو هستی) از تابلوهای نقاشی و سازهای ایرانی بومی گرفته تا مجسمه‌های ریز و درشت... کنار وسایل شکار، چند عکس از افشین و عقابش روی دیوار به شدت جلب توجه می‌کند. فود افشین از این جا به اسم «اتاق فکر» یاد می‌کند! جایی که بیشتر ترانه‌هایش در آنجا متولد می‌شوند.

او برفلاف تصور بسیاری، ابتدا در عرصه ورزش فعالیت می‌کرده و به گفته‌ی فودش برمسب یک اتفاق (!) قدم به وادی موسیقی گذاشته است. طی گفتگوی ۲ ساعته از هر دری گفتیم و شنیدیم. بی‌شک خواندن چکیده‌ی این گفتگو برای شما فالی از لطف نیست...

**\* چه اتفاقی باعث شد تا از فعالیت ورزشی دل بکنید و به عنوان یک ترانه‌سرا فعال شوید؟**

– من در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم. پدرم راضی به فعالیت من در عرصه موسیقی نبود. به همین خاطر دغدغه دوران جوانی‌ام ورزش شد. تا روزی که همراه دوستانم امیر کریمی و شادمهر در باشگاه ورزشی مشغول تمرین بودیم و من زدم زیر آواز!

پچه‌ها شروع به تعریف و تمجید و تشویق کردند تا خوانندگی را تجربه کنم. آن روزها پاپ تازه متولد شده بود. مدتی گذشت و احساس کردم که استعداد ترانه‌سرای دارم. اولین ترانه را نوشتم و مورد رضایت دوستان قرار گرفت. کم‌کم بعد از نوشتن تعدادی ترانه حس کردم مسخ کلام شده‌ام، به طوری که جدایی از آن برایم غیرممکن شده بود. برای همین به‌طور جدی به فعالیت‌ام در موسیقی ادامه دادم.

**\* آن موقع پدر مانع کارتان نشدند؟**

– پدرم نی و فلوت می‌زد و نواختن این سازها را به صورت تجربی یاد گرفته بود. به خاطر همین مخالف صددرصد موسیقی نبود؛ فقط دلش نمی‌خواست که من تمام زمانم را صرف این کار بکنم. اما وقتی متوجه شد عشق و جانم با این هنر عجین شده، جلوی فعالیت‌ام را نگرفت. من هم به عنوان اولین گام به کلاس‌های سلفژ رفتم و مشق آواز کردم.

**\* اولین کارتان با صدای کدام خواننده اجرا شد؟**

– اولین ترانه‌هایم سال ۷۶ در فاصله‌ی چند ماهه از هم، توسط مسعود خادم و مهرداد افشاری اجرا شد.

**\* وقتی کار را شنیدید چه حسی داشتید؟**

– حس شیرین و غیرقابل وصفی داشتم. اما امروز وقتی دوستان کارهایم را اجرا می‌کنند دیگر از آن حس قدیمی خبری نیست!

**\* مسلماً شنیدن ترانه‌هایتان در طول ۱۰ سال برای شما عادی شده. طبیعی است که دیگر جذابیت و شیرینی سابق را نداشته باشد!**

– مسأله چیز دیگری است. در حال حاضر با شرایطی که هر کس بدون داشتن علم خواندن و نوشتن به راحتی می‌نویسد و می‌خواند، ترانه‌سرای و خوانندگی هم از مد افتاده است!!

محال است در خانواده‌ای، خواننده وجود نداشته باشد و این می‌شود که در چند سال اخیر شنونده کارهایی بوده‌ایم که از حیث کلام رنگ و بویی از تکنیک را به خود ندیده‌اند. برای همین شنیدن کارهایم در این اوضاع نامطلوب برایم چندان خوشایند نیست.

**\* فکر می‌کنید چرا در برهه‌ای از زمان تب ترانه‌سرای و خوانندگی در بین جوانان بالا گرفت؟**

– یک جوان زمانی که الگوی مناسب و هدف از پیش تعیین شده‌ای نداشته باشد، دچار سردرگمی می‌شود و تصمیم می‌گیرد سهل‌الوصول‌ترین راه را انتخاب کند. در نتیجه قلم به دست می‌گیرد و به قول معروف «هرچه دل تنگ‌اش می‌خواهد، می‌گوید و به رشته تحریر درمی‌آورد».!! و برخی هم در studio home می‌سازند و می‌خوانند تا شناخته شوند. به نظر من این‌گونه افراد تب شهرت دارند و زمانی که از هر طریق به مقصودشان رسیدند، به سرعت خاموش می‌شوند. چون هدف نهایی‌شان تنها دیده شدن بوده و بس.

**\* برخی از جوانان که استعداد ترانه‌سرای دارند، تصور می‌کنند برای جا افتادن در این حرفه باید با خوانندگان زیرزمینی همراه شوند تا کارشان آنطور که باید دیده شود. نظراتان راجع به این‌گونه روند غیرمجاز شدن چیست؟**

– به عقیده من هرکسی وارد این عرصه می‌شود برای ماندگاری باید حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشد و این دلیل خوبی برای فعالیت‌های زیرزمینی نیست. چرا راه دور برویم، خود من زمانی که شروع به ترانه‌سرای کردم، اساتید برجسته‌ای مشغول به فعالیت بودند، ولی بعد از مدتی با اتفاق تازه‌ای که در کلام ایجاد کردم خود را از حاشیه به اصل رساندم. کم حوصله بودن جوان امروزی که دلش می‌خواهد یک شبه ره صد ساله را طی کند و به شهرت برسد باعث می‌شود میدان رقابت سالم را خیلی زودتر از آنچه تصور می‌کنیم، ترک کند.

**\* اشاره کردید به یک حرکت تازه، کمی راجع به آن توضیح می‌دهید؟**

– بعد از تولد دوباره پاپ در دهه ۷۰، من اولین شخصی بودم که ترانه‌هایم از فرم تکرار شده (من میگم.. تو میگی...) فاصله گرفت و کلام بین عاشق و معشوق رد و بدل شد، حتی زمانی که این فرم بعد از مدتی به مرز تکرار رسید، به ساده‌نویسی و انسان‌گرایی در کارهایم روی آوردم.

در ضمن اولین ملودی ریتمیک ۶/۸ را قبل از شادمهر، من در آلبوم «به تو دل سپرده بودم» با صدای رضا چراغعلی ارائه دادم.

**\* جالب است، پس شما هم به لیست کسانی اضافه شدید که مدعی‌اند جزو اولین‌های موسیقی پاپ هستند!**

– نه، اینطور نیست. من برای توضیح یک هنرمند احترام زیادی قائلم، ولی در مقابل از کسانی که عناوین مختلفی به خود نسبت می‌دهند تا به اسم و رسمی برسند، به شدت دلزده می‌شوم. چون با این حرکت از ارزش کار خود کم می‌کنند و از اخلاق حرفه‌ای دور و دورتر می‌شوند.

پس مطمئن باشید قصد ندارم با ادعای بی‌پایه و اساس (!) عنوان اول بودن را به دوش بکنم.

**\* اتفاقاً افراد زیادی از این موقعیت سوءاستفاده کرده و کارهای ضعیف‌شان را برای فروش بهتر پشت القاب و عناوین دروغین پنهان کردند!**

– درست است. بسیاری از فعالان موسیقی خواهان داشتن مقام اولی بوده و هستند. اما اگر کلاهشان را قاضی کنند، متوجه می‌شوند خواسته‌ی کاملاً بی‌منطقی دارند. مگر در یک رده‌بندی چند نفر می‌توانند مقام اول را از آن خود کنند؟!

**\* جنبه مادی این حرفه را چطور ارزیابی می‌کنید؟**

– (با خنده) داغ دلم را تازه کردید! متأسفانه هر هنرمندی که در این کشور زندگی می‌کند، برای گذران زندگی‌اش باید شغل دیگری داشته باشد تا به درآمد آن تکیه کند. ولی هنرمندان ما به جایی رسیده‌اند که فعالیت موسیقایی‌شان در وهله دوم قرار گرفته، چون پول خوبی از هنری که خرج می‌کنند، نصیب آنها نمی‌شود.

**\* پس شما هم به درآمد این هنر اکتفا نمی‌کنید؟**

– به عنوان ترانه‌سرا، سیاست‌هایی در کارم دارم که برایم ارزشمند هستند. برای همین دلیلی نمی‌بینم که ترانه‌ام را پایین‌تر از سقف قیمتی که در نظر دارم به یک خواننده بفروشم. آدم تازه‌کاری هم نیستم تا مجبور شوم برای شناخته شدن در کارم، پایین‌تر از مرز پیشنهادی‌ام قرارداد ببندم. با این حال نه به درآمد ترانه‌سرای، نه خوانندگی و نه آهنگساز، به هیچ‌کدام دل‌نیستهم.

**\* پس از چه راهی کسب درآمد می‌کنید؟**

– همیشه دلم می‌خواست تهیه‌کنندگی را تجربه کنم، در حال حاضر هم تهیه‌کنندگی چند آلبوم را برعهده دارم. البته از شما چه پنهان شنیدم که پول خوبی هم در آن هست (باخنده).

**\* چه رازی در کلام و موسیقی آثار دهه ۵۰ وجود دارد که حتی یک جوان امروزی به آن گرایش پیدا می‌کند؟**

– اسطوره‌هایی مثل فرهاد و فریدون فروغی باعث کار می‌کردند، با عشق می‌خواندند، با عشق می‌ساختند و با عشق زندگی می‌کردند. چیزی که امروز در هیاهوی آدم‌ها رنگ باخته و گم شده است. رازماندگاری آنها فقط در یک کلمه،



**\* در حال حاضر بیشتر خوانندگان به رب خوانی مشغولند و این نوع از موسیقی به صورت ناسالم در بین جوانان طرفدار پیدا کرده، چطور باید جلوی رشد بیش از حد آن را بگیریم؟**

- موسیقی رب وارداتی است. همان طور که نمی دانیم با فرهنگ وارداتی مان چه باید بکنیم، با این معضل هم روبه رو هستیم. جواب سؤالی که کردید خیلی سخت است! چون ما سیاست گذار نیستیم و تمام کانال های اصلاحی به وزارت ارشاد می رسد. الان کوهی از هنر و فرهنگ غربی را به کشور وارد کردیم که راه درست استفاده از آن ها را نمی دانیم و تنها به داشتن آنها افتخار می کنیم. پدرم همیشه به من می گفت: «اگر از پله اول بیفتی فقط پایت می شکند، اما اگر از پله دهم بیفتی می میری.» این جمله می تواند مصداق خوبی برای ماجرای که عنوان کردید، باشد. موسیقی پاپ حکم یک نوجوان ۱۰ ساله ای را دارد که برای شکل گیری شخصیت اش باید به آن جهت دهیم.

با این حال امیدوارم که در پله های اول اشتباه بمانیم و به دهمین پله نرسیم، چون آن موقع باید منتظر باشیم تا شاید جادوگری بیاید و اوضاع را سر و سامان دهد.

**\* برای خود من همیشه سؤال برانگیز بوده که چرا اکثر مردم با داشتن حق انتخاب، از قدرت تشخیص یک کار سالم بی بهره اند؟!**

- علت اصلی این قضیه عدم آموزش صحیح است. در بسیاری از کشورهای جهان آموزش موسیقی از پایه، جزو دروس ابتدایی مدارس است و کودک با نوع درست موسیقی آشنا می شود. نداشتن آموزش باعث می شود مخاطب دایره انتخابی اش محدود شود و هرچه به دستش می رسد، گوش دهد. خودم در بیشتر موارد دیده ام که فرد فالش خوانی خواننده را تشخیص نمی دهد و بالعکس شروع به تعریف و تمجید از او می کند. اینها همگی ریشه در عدم داشتن یک گوش موسیقایی است.

**\* نظرتان راجع به موسیقی درمانی و آثار تولید شده در این زمینه چیست؟**

- تولید چنین آثاری بر روح کل جامعه تأثیر به سزایی دارد. موسیقی درمانی ریشه در تاریخ ما ایرانیان دارد. هنوز در بسیاری از شهرهای جنوب ایران، مراسمی برپا می شود که با آداب و مراسم خاصی همراه است. بیمارانی که پزشکان از معالجه آنها عاجز هستند، در این مراسم شرکت می کنند و اشخاصی به نام «مامازار» با دف و دایره جملات نامفهومی را ادا می کنند تا روح بیمار از هرگونه تسخیر نجات پیدا کند.

جالب است در اکثر مواقع، فرد بیمار شفا پیدا می کند. این ثابت می کند که موسیقی جزو جدا نشدنی زندگی ماست.

**\* به طور حتم مخاطب با چنین آثاری ارتباط تنگاتنگی برقرار می کند، چون حالا، او هم بخشی از کار است.**

- مخاطب در هر کار هنری، بخش اصلی محسوب می شود. چون در نهایت مردم باید بر کاری که عرضه شده، نظر بدهند و بر میزان فروش تأثیر بگذارند. در جمع های دوستانه وقتی بحث به این جا می رسد، می گویم مثلث موسیقی که شامل آهنگساز، ترانه سرا و خواننده می باشد، باید تبدیل شود به مربع! و چهارمین ضلع، مخاطبی باشد که قرار است ماحصل زحمات سه ضلع دیگر را ارزیابی کند.

**\* افسسین سیاهبوش تا پایان سال ۸۷ چه برنامه ای برای خود دارد؟**

- قصد دارم فعالیت ورزشی ام را از سر بگیرم و خیلی جدی آن را دنبال کنم. در ضمن همین روزها کار روی آلبوم خودم را شروع می کنم که تا پایان سال دست پر برگردم.

**\* قرار است با چه کسانی همکاری داشته باشید؟**

- به احتمال زیاد تمام کارهای آلبوم را خودم انجام می دهم. از طرفی چون استارت کار را زنده ام، حضور دوستان هم قطعی نیست.

**\* گفته می شود که قصد دارید برای همیشه از موسیقی کناره بگیرد، ولی با این اوصاف مثل اینکه مصمم تر از قبل هستید؟**

- همانطور که در لابه لای گفتگوی مان اشاره کوچکی به وضع نامساعد بازار داشتم، مدتی در این فکر بودم. اما هر زمان که احساس کنم عرصه بیش از اندازه برابم تنگ شده، قید فعالیت در این هنر را می زنم. ولی فعلا به آن مقطع نرسیدم.

**\* چه تعریفی از زندگی دارید؟**

- زندگی مجموعه ای از پیروزیها و شکست هاست.

**\* و شکست؟**

- اولین پله برای رسیدن به موفقیت.

**\* به عنوان نقطه پایانی این گفتگو، یک جمله یادگاری برای تمام جوانان امروز بگویید.**

- عشق در گوشه دلمان به خواب رفته، کافیس با تلنگری بیدارش کنیم.



یعنی عشق خلاصه می شود.

**\* این فقدان در آثار امروز از کجا نشأت می گیرد؟**

- آنها تمام گفتنی ها را گفتند!! وقتی حرفی برای گفتن نمانده باشد، عده ای که حرف تازه ای ندارند به بدترین شکل کاری را به اسم ترانه و موسیقی (!) ارائه می دهند. از طرفی بی عدالتی هایی که در پروسه ای مجوز گرفتن یک اثر به وجود می آید، تمام عشق و امید سازهی کار را می گیرد. اتفاقا در این اواخر به وفور نظاره گر چنین بی عدالتی هایی بوده ایم!

و چه بسا بسیاری از صداهای خوب و قابل دفاع بر اساس سلیقه مدیریت ها کنار گذاشته می شوند. این جاست که عشق گم می شود.

**\* می توانید یک نمونه را مثال بزنید که تنها به خاطر سلیقه مدیریت ها از دایره انتخابی خارج شده باشد؟**

- بله، مهرداد اصفهانپور.

مهرداد جزو استعدادهایی است که باید به او مجال بروز خلاقیت هایش را بدهند، اما متأسفانه... ناگفته هایی است که شاید گفتن آن پرده از خیلی مسائل بردارد، اما مثل همیشه داشتن محدودیت های بی حد و حصر، مانع از این کار می شود. و این چنین خواننده پرتانسیل و خوش آیه ای مثل مهرداد باید سکوت کند! در مقابل برخی با دیدن این اوضاع آشفته، از آب گل آلود ماهی می گیرند و کارهایی سطح پایین می سازند.

ولی گاهی فکر می کنم که ما تا چه زمان باید سکوت کنیم؟!

**\* با صحبت هایی که شد، می رسم به مسأله ای که همیشه برای همه یک دغدغه است. دغدغه ی شیرین پارتی (!). قبول دارید یک آشنای معتبر در هر جایی می تواند کار راه انداز باشد و حمایت های خاصی را شامل حال فرد کند، حتی در موسیقی؟!**

- به شخصه موافق نیستم. تا به حال نه کسی را در زندگی برای خودم بت کرده ام و نه به حمایت های کسی دل بسته ام. وقتی خدا همیشه و همه جا پارتی ما شود، دیگر به وساطت بندهی آن نیازی نیست. هر کسی باید نان استعداد و توانایی خودش را بخورد.

**\* چه تعریفی از خوانندگی دارید؟**

- خوانندگی ساده ترین کار مشکل دنیا و مشکلترین کار ساده دنیا است. البته من معتقدم برای موفقیت یک خواننده باید چاشنی شانس را به کارش اضافه کنیم.



## «نیکی کریمی» داور جشنواره فیلم هندوستان شد

مجلس مهمانی شبانه مشاهده می‌شد و این تصویر به شکل گسترده در سطح شهر پخش شده بود.

وی افزود: با توجه به جعلی بودن تصویر و شرایط ویژه هنرمندان که پخش چنین تصاویری می‌تواند به حیثیت حرفه‌ای آنها آسیب بزند، «بهرام رادان» با حساسیت بالایی که روی چنین مسائلی دارد، تصمیم به پیگیری این قضیه گرفت و در بدو امر، با مراجعه به سردار روزبهرانی رئیس پلیس امنیت اخلاقی استان تهران این مسأله را با وی مطرح کرد. ایشان در این ملاقات دستور پیگیری این قضیه را صادر نمود و پس از پیگیری‌ها از طریق نهادهای مربوطه، جعلی بودن این بلوتوث ثابت شده و مدارک آن جهت پی‌گیری قضایی بر علیه منتشر کنندگان این بلوتوث تسلیم دادگاه شده است.

وی تصریح کرد: بنابراین ما تصمیم گرفتیم جهت جلوگیری از وقوع چنین مسائلی در آینده و کنترل این پدیده شوم که می‌تواند به حیثیت فردی و اجتماعی هنرمندان ضربه بزند، از پخش کننده این تصویر و شخصی که در این تصویر مشاهده می‌شود شکایت کنیم که به زودی این شکایت آماده شده و تحویل مراجع قضایی خواهد شد.

## «رضا ناجی» باز هم جایزه گرفت

سینمای ایران در دومین دوره جوایز سینمایی «آسیا - پاسیفیک» در سال ۲۰۰۸ موفق به دریافت دو جایزه شد که یکی از این جوایز به رضا ناجی و جایزه دوم به مهدی منبری رسید.

در این مراسم رضا ناجی که برای فیلم «آواز گنجشک‌ها» نامزد بهترین بازیگر مرد شده بود، توانست جایزه این بخش را به دست آورد. او پیشتر جایزه خرس نقره بی جشنواره «برلین» را برای بهترین بازیگر مرد کسب کرده بود تا به این ترتیب یکی از پرافتخارترین بازیگران سینمای ایران در عرصه بین المللی لقب بگیرد. همچنین فیلم مستند «تینار» ساخته مهدی منبری به جهت تلاش چشمگیر در جهت ترویج و حفظ تنوع فرهنگی جایزه یونسکو را به دست آورد. طبق اعلام اسکرین دیلی، هیات داوران اعلام کردند این فیلم بازتاب قدرتمندانه‌ی از زندگی روستایی در مناطق کوهستانی ایران است.

«رضا ناجی» در حالی که در مراسم اختتامیه جشنواره «آسیا پاسیفیک» جایزه بهترین بازیگر را دریافت کرد، در جشنواره دمشق نیز منتخب شد. در راستای حضور پررنگ فیلم «آواز گنجشک‌ها» در جشنواره‌های جهانی «رضا ناجی» سومین جایزه بازیگری خود را برای ایفای نقش در فیلم سینمایی «آواز گنجشک‌ها» در شانزدهمین جشنواره بین المللی فیلم دمشق دریافت کرد.

ناجی پیش از این جایزه خرس نقره‌ای جشنواره برلین و جایزه بهترین بازیگر مرد جشنواره آسیا پاسیفیک از آن خود کرده بود. در جشنواره دمشق همچنین «آواز گنجشک‌ها» جایزه ویژه هیأت داوران را دریافت کرد.



نیکی کریمی بازیگر و کارگردان سینمای ایران داور جشنواره‌ی فیلم هندوستان شد.

سی‌ونهمین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم «هند» که در شهر «گوا» برگزار می‌شود، امسال از ۲۲ نوامبر (۲ آذر) تا ۱۲ آذر ماه برگزار می‌شود و نیکی کریمی در کنار «تابو» بازیگر سینما هند و «مارکو مولر» رئیس جشنواره‌ی فیلم «ونیز» داوری فیلم‌های بخش

مسابقه را برعهده خواهند داشت. نیکی کریمی تاکنون در جشنواره‌های مهمی همچون لوکارنو، کن، برلین، تسالونیک، دهلی، دمشق، دبی، زمیر، ایسلند، آفریقای جنوبی، بیروت و ... داوری کرده است.

بنا بر این گزارش، جشنواره‌ی فیلم هند با نمایش فیلم «جنگ سالاران» از هنگ‌کنگ ساخته «چیترا چان» آغاز به کار خواهد کرد و ۱۲ آذر ماه با نمایش فیلم «آواز گنجشک‌ها» به کارگردانی مجید مجیدی به پایان می‌رسد.

در بخشی با عنوان «تمرکز بر روی سینمای ایران» این جشنواره، فیلم‌های «سه زن» منیژه حکمت، «گاو» داریوش مهرجویی، «به آهستگی» مازیار میری، «چند روز بعد» نیکی کریمی، «خون‌بازی» رخشان بنی‌اعتماد، «کافه ستاره» سامان مقدم و «ماهی‌ها عاشق می‌شوند» دکتر علی رفیعی به نمایش در می‌آیند.

## «بهرام رادان» شکایت می‌کند!



«بهرام رادان» در پی ملاقات با رئیس پلیس امنیت اخلاقی استان تهران از عامل انتشار بلوتوث‌های دروغین شکایت می‌کند. کیارش کبانی وکیل بهرام رادان، با اشاره به حواشی ایجاد شده پیرامون انتشار یک بلوتوث منتسب به این بازیگر، گفت: چندی پیش یکسری تصویر ویدئویی با نام بهرام رادان از طریق بلوتوث در گوشی‌های تلفن همراه پخش شد و در ادامه این تصویر در سایت اینترنتی ... نیز قرار داده شد.

در این تصاویر فردی که به بهرام رادان شباهت داشت در یک





## حاتمی کیا در "اخراجی‌ها" ی ده نمکی

ابراهیم حاتمی کیا از پشت صحنه «اخراجی‌ها ۲» بازدید کرد و با «مسعود ده‌نمکی» و عوامل این فیلم به گفت‌وگو پرداخت.  
«حاتمی کیا» در این بازدید از لوکیشن اسرای ایرانی در «اخراجی‌ها ۲» بازدید به عمل آورد.

وی که به همراه محمد پیرهادی تهیه‌کننده سریال «حلقه سبز» و فیلم «دعوت» به پشت صحنه «اخراجی‌ها» آمده بود، به تماشای سکانسی نشست که در آن اسرا مشغول فوتبال بازی کردن هستند.

در این فصل، بازیگرانی چون محمدرضا شریفی‌نیا، اکبر عبدی، حسام نواب صفوی، میرطاهر مظلومی، امین حیایی، ارژنگ امیرفضلی و ... جلوی دوربین رفتند. «حاتمی کیا» در این دیدار، دلیل حضورش در پشت صحنه «اخراجی‌ها» را شناخت و رفاقت با مسعود ده‌نمکی و همکاری قبلی‌اش با علیرضا شمس، کیوان مقدم و تورج منصور و گفتن «خسته‌نباشید» به عوامل فیلم اعلام کرد. وی گفت: بارها گفته‌ام که «اخراجی‌ها» توانست نقطه کوری از جنگ و دفاع مقدس را به تصویر بکشد که تاکنون کسی آن را با زبان تصویر بیان نکرده است. حاتمی کیا که پیش از این نیز به دفعات از فیلم «ده‌نمکی» تمجید کرده، دیروز گفت: تلفیق طنز با مفاهیم جدید که در «اخراجی‌ها» دیده شد توانست مخاطبان بسیاری را جذب سینما کند و من برای «اخراجی‌ها ۲» آینده روشنی را پیش‌بینی می‌کنم.

## هاشمی با "مسافران مرو" به تالار وحدت رسید



نمایش "مسافران مرو" نوشته و کار سیدجواد هاشمی از روز پنجشنبه ۲۳ آبان در تالار وحدت به صحنه رفت. مؤسسه فرهنگی هنری نماوا مجری نمایش‌های "پیمان کوفه"، "دروازه ساعات" و "توبه نمی‌کنم"، نمایش ویژه ششمین جشنواره تئاتر رضوی خود را با موضوع حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) را از ۲۳ آبان تا دهم آذر ساعت ۱۸:۳۰ در تالار وحدت در دست اجرا دارد.

"مسافران مرو" نوشته مشترک هاشمی و شاهین صمدپور به کارگردانی هاشمی با بازی حمیدرضا آذرنگ، کورش زارعی، علی یعقوب‌زاده، مرجان قمری، احمد علامه‌دهر، سیروس همتی، نادیا فرجی، عبدالله آشنایی، حسین میرزاییان، یوسف طاهریان و ... به صحنه می‌رود.

## بیش از ۴۰۰ عنوان فیلم خارجی در جشنواره فیلم شهر

دبیرخانه سومین جشنواره بین‌المللی فیلم شهر اعلام کرد: در بخش بین‌الملل جشنواره تا نیمه آبان ماه جاری، ۴۴۷ فیلم و ویدیو از ۵۴ کشور، بر اساس ارتباط محتوایی با موضوع‌های مرتبط با جشنواره فیلم شهر در بخش‌های فیلم‌های بلند داستانی، آثار مستند و کوتاه داستانی و فیلم‌های کودک و نوجوان شناسایی شده است.

به گزارش ستاد خبری جشنواره فیلم شهر، ۲۴۲ فیلم بلند سینمایی، ۷۰ اثر کوتاه، ۷۵ اثر مستند و ۶۰ فیلم کودک و نوجوان در فهرست آثار شناسایی شده قرار گرفته است.

بر اساس این گزارش، فرآیند بررسی فیلم‌های قابل نمایش در سومین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم شهر از ابتدای استقرار دبیرخانه دائمی آن در تیرماه سال جاری آغاز شده و تا آخر آذرماه به طول خواهد انجامید. در این فرآیند کلیه آثار تصویری در دسترس ایرانی و خارجی تولید شده از پایان دوره قبلی جشنواره (۱۳۸۵ شمسی و ۲۰۰۶ میلادی) تا کنون، بررسی می‌باشد.

اقدامات بعدی دبیرخانه سومین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم شهر شامل دریافت نسخه بازبینی آثار شناسایی شده به منظور تدقیق فعالیت انجام شده و دعوت از آثار تأیید شده برای شرکت در جشنواره و ارائه آنها به هیئت‌های انتخاب است.

تاکنون ۸۳ عنوان از آثار شناسایی شده در دبیرخانه جشنواره مورد بازبینی قرار گرفته و پیگیری برای دریافت نسخه بازبینی سایر آثار شناسایی شده همزمان با دعوت از صاحبان آثار تأیید شده نیز همچنان در جریان است.

همچنین از این پس برای شناسایی سایر عناوین مرتبط با جشنواره فیلم شهر و شرکت آنها در سومین دوره جشنواره، ضمن اطلاع‌رسانی مقررات و جست و جوی پایگاه‌های اینترنتی و جشنواره‌های معتبر بین‌المللی، با شرکت‌های فعال در عرصه‌های تولید و پخش آثار تماس و از اطلاعات کارشناسان ایرانی آشنا به جریان تولید و پخش بین‌المللی نیز بهره گرفته خواهد شد.

در این دوره، گروهی از کارشناسان و دست‌اندرکاران عرصه‌های مختلف تولید آثار، از جمله در بخش‌های سینمایی حرفه‌ای، آثار مستند و کوتاه داستانی و فیلم‌های کودک و نوجوان و طبقه انتخاب آثار ایرانی را به عهده داشته‌اند و از مجموعه عناوین شناسایی شده برای شرکت در جشنواره دعوت به عمل آمده است.

سومین جشنواره بین‌المللی فیلم شهر در سه بخش رقابتی ملی، رقابتی بین‌المللی و غیر رقابتی از ۱۲ تا ۱۷ اسفندماه سال جاری در شهر تهران برگزار می‌شود.

## کولبر

## سینا چلاوی - چلاو

قاضی گفت:  
- دست راست را روی کتاب مقدس بگذار و قسم بخور که جز حقیقت چیزی بر زبان نیاوری!  
مرد انگشت سبابه را روی کتاب گذاشت و گفت:  
- اقسام...  
قاضی پرسید:  
- دفاعی داری؟  
مرد با تضرع گفت:  
- من بی گناهم!  
قاضی گفت:  
- همه همین را می گویند... بگو ببینم تو آنجا چه کار می کردی؟  
مرد جواب داد:  
- محدوده گشتم بود.  
قاضی با پوزخند پرسید:  
- محیط گشت بود یا محیط کشت؟  
بعد رو کرد به وکیل مدافع و حضار کمی که روی صندلی های چوبی چرت می زدند، گفت:  
- اینجاست که می گویند یک دیوانه سنگی را در چاه می اندازد که صد تا عاقل نمی توانند درش بیاورند!  
متهم دوباره با همان تضرع گفت:  
- قربان قصد کشتنش را نداشتم.  
قاضی دوباره پرسید:  
- پس چرا سنگ انداختی؟  
متهم گفت:  
- دست خودم نبود!  
قاضی با پوزخند پرسید:  
- نکند می خواهی بگویی که رفیق ناباب گولت زده؟!  
متهم جواب داد:  
- دستور جناب سرهنگ بود!  
قاضی با دست اشاره کرد که متهم بنشیند. بعد با صدای بلند گفت:  
- متهم ردیف دوم!...  
مردی چاق با موهای جوگندمی، خیلی سنگین از جایش بلند شد. قاضی گفت:  
- شما دستور دادی؟  
مرد جواب داد:  
- وظیفه بود قربان!... درثانی نگفتم که بکشش!  
قاضی گفت:  
- ولی گفتی که سنگ بیندازد. نکفتی؟  
مرد سرش را به پایین تکان داد و گفت:  
- قتل؟  
قاضی پرسید:

- پس چرا منکری؟  
مرد جواب داد:  
- ولی قربان به عقل جن هم نمی رسید که برود توی چاه مخفی شود!  
قاضی پرسید:  
- ولی شما حتم داشتید که متوفی رفته توی چاه... چون دیده بودینش.  
مرد گفت:  
- اینجا پر از چاه و قناته، سربازها از دور دیدند که مجرم همین طور که می دوید، یک دفعه ناپدید شد، آب شده بود و رفته بود زمین.  
قاضی پرسید:  
- مجرم را می شناختید؟  
مرد جواب داد:  
- همین که قاجاق این ور و آن ور کند، کافی ست. شناختن نمی خواهد. ما فقط دستگیر می کنیم و تحویل مقامات قضایی می دهیم. از نظر ما قاجاقچی مجرم است و تحت تعقیب. بقیهش دیگه به ما مربوط نیست. قاضی با اشاره امر به نشستن کرد. کاغذها را روی پوشه ها انداخت و گفت:  
- پدر یا مادر متوفی به جایگاه بیابند!  
زن جوان لاغری که کودکی را در بغل داشت از صندلی اش بلند شد و ترسان ترسان به طرف جایگاه رفت. وقتی روبه روی قاضی ایستاد، قاضی پرسید:  
- چه کاره متوفی هستی؟  
زن با لبرزه جواب داد:  
- هو زوجی... هو آب ولدی ۳  
قاضی گفت:  
- چند وقته که ازدواج کردید؟  
زن که لبرزه اش بیشتر شده بود، گفت:  
- خمس مانه!  
- شغلش چه بود؟  
- کولبر  
- کولبر دیگه چه شغلیه؟  
زن گفت:  
- خیلی ها کولبرند.  
قاضی دوباره پرسید:  
- یعنی چی کولبر؟  
زن گفت:  
- شوهرم قاطر نداشت، بارها را روی کولش می بست و پای پیاده به شهر می آورد.  
قاضی مکثی کرد و گفت:  
- چرا نمی گویی قاجاق؟  
زن جواب داد:  
- شوهرم قاجاق چی نبود. او مجبور بود.  
قاضی پرسید:  
- این همه شغل در این مملکت وجود دارد، شوهرت چسبید به قاجاق؟!  
زن گفت:  
- کار داشت ولی بی کارش کردند... گفتند می خواهیم تعطیل کنیم. شوهرم نه پول داشت نه پشتوانه و نه پارتی ما هم نان می خواستیم. مجبور شد به این کار رو بیاورد!  
قاضی دست از یادداشت برداشت و پرسید:  
- جنس ها را از کجا می گرفت و به چه کسانی می فروخت؟  
زن جواب داد:  
- از ارباب می گرفت و به

کیف مات زوجک؟  
زن با بغض گلوگیر  
جواب داد:  
لا مات زوجی، بل  
قتل یا قاضی!

مغازه هایی که ارباب معرفی می کرد تحویل می داد.  
- ارباب چرا خودش نمی آورد؟  
- ارباب که تن به کار نمی دهد. پولش کار می کند... جنس ها را اگر بار قاطرها کند، باید از مالرو بیاورد.  
راهها بسته است. ارباب بارها را می دهد دست کولبر و اینجا تحویل می گیرد. آنهم نه خودش، مشتریاش. قاضی با لحنی تفنی پرسید:  
- اگر شوهرت یا به قول خودت کولبرها جنس ها را پس ندهند چه؟  
زن گفت:  
- گرو دارند...  
قاضی پرسید:  
- پیش کی، گرو دارند؟  
- پیش اربابها.  
قاضی از سر تعجب گفت:  
- پس صاحبان جنس ها از کولبرها چک و سفته دارند.  
زن گفت:  
- پول نقد دارند! چک و سفته که جای خود داره!  
قاضی پرسید:  
- الان شوهرت چقدر در دست اربابش گرو دارد؟  
- یک میلیون!  
- از کجا آورده بود این همه پول را؟  
- از الگوهای من، از شندرغاز پسرانداز چند سال شب و روز حمالی و کوله کشیدن... از نخوردن و نپوشیدن ما آقای قاضی!...  
قاضی حرفش را عوض کرد:  
- کیف مات زوجک؟  
زن با بغض گلوگیر جواب داد:  
لا مات زوجی، بل قتل یا قاضی!  
کی؟  
- توی سردخانه بود که به ما خبر دادند. خود ما مورها می دانند... می گویند توی چاه اطراف اربیل.  
قاضی به مأمور اشاره کرد بایستد. بعد پرسید:  
- سنگ را چرا انداختی؟  
- فرمانده گفت ببینم فراری توی این چاه است یا نه؟  
- چرا صدایش نزدی؟  
- اینها جواب نمی دهند.  
- چرا سنگ کوچکتی نینداختی؟  
- حتم نداشتم توی آن چاه افتاده باشد.  
- کی؟ چی؟  
- فراری.  
قاضی گفت:  
- دیدی که بود و برات دردرس شد.  
- خب جناب سرهنگ برای آخرین دفاع حرفی داری؟  
- ما نظامی ها مثل داریم که همه مردم هم استفاده می کنند و آن این است که «به فلانی گفتند برو کلاه یارو را بیاور، رفت سرش را آورد.» حالا حکایت ماست!  
به کی قسم بخورم؟! اگر ذره ای می دانستم که این اشتباه احمقانه را می کند. به هفت پشتم می خندیدم چنین دستوری بدهم. قاضی هنوز اشاره ای برای نشستن



گفت:

- جلسه رسمی است، سکوت دادگاه را رعایت کنید!

بعد از مکث کوتاه و گردن کشیدن به این طرف و آن طرف، پوشه را باز کرد و از روی نوشته خواند:

«- حضار محترم، متهمان و اولیای دم مرحوم... پس از تکمیل پرونده، اقرار متهمین، شهادت شهاد، قراین و امارات موجود در خصوص پرونده حمل قاچاق توسط متوفی، رأی هیأت منصفه محترم دادگاه شهرستان را به شرح ذیل اعلام می‌دارم:

الف) متهم ردیف اول، درجه‌دار کادر مرزبانی به علت اهمال و عدم اجرای دقیق دستور فرمانده و اقدام خودسرانه که متأسفانه منجر به فوت مجرم فراری گردیده، به ۵ سال حبس تعزیری محکوم می‌شود. لازم به ذکر است که ۱۳ ماه حبس مشارالیه از مجموع زمان حبس کسر می‌گردد. بدیهی است که مدت زمان باقی مانده به هیچ وجه قابل تعدیل و یا بخشش نمی‌باشد مگر آن که مشمول عفو عمومی گردد.

ب) متهم ردیف دوم، سرهنگ امور مرزبانی به علت ندامت و همکاری صمیمانه با عوامل پرونده و اقرار صادقانه از یک طرف و نظر به وظیفه خطیر حفظ حدود و ثغور و مبارزه با اشراز و ممانعت از ورود و خروج غیرقانونی کالا و ارز و با توجه به عدم شکایت اولیای دم از نامبرده، از کلیه اتهامات مندرجه در کیفرخواست که توسط وکیل مدافع محترم تنظیم شده است با یک درجه اغماض و تخفیف به شش ماه حبس تعزیری محکوم می‌شود که با عنایت به اینکه از ۱۳ ماه پیش از صدور رأی در بازداشت به سر می‌برده، از همین لحظه تبرئه و آزاد می‌باشد و بابت اضافه بازداشتی به هر نحو که بخواهد می‌تواند تقاضای خسارت نماید.

ج) اما متهم ردیف سوم، آقای... به علت زیر پا گذاشتن قانون صادرات و واردات، اخلال در نظم اقتصادی کشور، اختفای دور از چشم مأموران و مرزبانان و ایجاد جو نامطلوب در منطقه، به اشد مجازات محکوم که به دلیل داشتن اولاد صغیر با یک درجه تخفیف به یک بار اعدام محکوم می‌شود. بدیهی است به علت فوت مجرم پیش از تشکیل پرونده دادرسی، حکم اجرا نمی‌شود.

ضمناً از آنجایی که صاحب اموال توقیفی از مجرم متوفی، شناسایی نگردیده، اموال توقیفی برابر لیست موجود به نفع دولت ضبط می‌گردد.

بدیهی است در صورت شناسایی و دستگیری نامبرده، مبلغ ده میلیون ریال ودیعه ادعایی و اظهاری که به عنوان وجه الضمان از سوی مجرم متوفی نزد مشارالیه موجود بوده، نیز به نفع دولت ضبط و به خزانه واریز خواهد شد.

قاضی سرش را از روی پوشه بلند کرد. سالن خالی و خلوت بود. زن جوان داشت از در بیرون می‌رفت. سفیدی شلیته‌های بلند زن جوان، سیاهی‌های آستانه در سالن را خراش داده بود. قاضی دستمال کتانی راه‌راهش را از جیب گودش بیرون آورد و عرق سرد را از پیشانی سرخ و سفیدش پاک کرد...

۱) قسم می‌خورم

۲) گفتم

۳) او همسرم است. او پدر بچه‌ام است

۴) ۵ سال

۵) شوهرت چگونه مُرد؟

۶) شوهرم نمرد. شوهرم کشته شد آقای قاضی



و سرهنگ با اسکورت چند سرباز به اتاق دیگری بُرده شدند. حاضران و زن لاغر و کودکش همانجا ماندند. چند نفر از حاضران رفتند به زن جوان دلداری دادند:

- خون مظلوم پامال نمی‌شه ننه!

- حق به حقدار می‌رسه.

- خون مظلوم چشم ظالم را کور می‌کنه.

زن جوان، بچه‌اش را توی بغل خود گرفته بود و به حاضران غریبه زل زده بود و اشک از شیار صورت استخوانی‌اش سر می‌خورد و زیر خط لب پلاسیده و پوسته‌پوسته‌اش فرو می‌رفت.

مردی میان‌سال پیش آمد و به زن جوان گفت:

- خانوم یادت باشد ودیعه آن مرحوم را از ارباب بگیری!

زن دلش هزار راه رفت. ستون‌های گچی با سرستون‌های گاو سرنشان و نیم تنه شیرهایی که از هر طرف دهان باز کرده و دندان نشان می‌دادند، سقف‌های گچ‌بری شده مفرنس، نیمدری‌های خورشیدی با شیشه‌های رنگی، دور سر زن جوان می‌چرخیدند. گاهی فکر می‌کرد سقف سرسرا پایین آمده می‌خواهد او و بچه‌اش را له کند. باد شدیدی وزید و هاله‌ی نیمدری‌ها را بهم زد و پرده‌های وال را به ستونها و صندلی‌های چوب گردو زد.

بچه‌اش را به سینه فشرد. پشت سر باد، چند سگ، نه، چند گرگ از سنگفرش حیاط خیز برداشتند و بالای سر او و بچه‌اش، چنگ و دندان نشان دادند. جیفی کشید و زبانش بند آمد. قاضی و همراهانش آمده بودند. قاضی چکش چوبی را روی میز چوبی براقش کوبید و

نکرده بود که سرهنگ نشست. قاضی در مقابل کار انجام شده غافلگیر شد و برای آنکه به روی خودش نیاورد، رو به مأمور کرد و گفت:

- آخرین دفاعت را بگو!

مأمور گفت:

- در حال انجام وظیفه بودم، از قصد نبود. قسمت همین بود، شاید هم قسمت من مادرمرده همین بود. به خدا وقتی چشمم به این بچه افتاد هفتاد بار مُردم و زنده شدم. کاش من به جای آن مرحوم ته چاه بودم. سنگ به سرم می‌خورد و مغزم را می‌پوکاند و این روز را نمی‌دیدم. جگرم آتش گرفت. از خدا می‌خواهم لیاقت جبران را داشته باشم...

قاضی با تشر گفت:

- بلبل زبانی کافی است! احمق بی‌شعور.

هنق زن با های های گریه کودکش قاتی شده بود. قاضی گذاشت تا مادر و کودک از گریه سیر شوند.

مأمور هم به گریه افتاده بود. سرهنگ هاج و واج نشسته بود و برای پایان جلسه دادگاه لحظه شماری می‌کرد.

قاضی گفت:

- از نظر من دادرسی در مورد این پرونده کافی‌ست. نیم ساعتی استراحت می‌کنیم و بعد از آن دوباره جلسه را تشکیل می‌دهیم و من رأی هیأت منصفه را قرائت می‌کنم.

این را گفت و بلند شد. منشی دادگاه، وکیل مدافع مأمور و سرهنگ هم به دنبالش رفتند. مأمور

**مأمور هم به گریه افتاده بود. سرهنگ هاج و واج نشسته بود و برای پایان جلسه دادگاه لحظه شماری می‌کرد.**

# روزی برای زندگی

زینب عباسی - ایوان غرب

دکتر جوابش کرده بود. امروز یا فردا باید بارونبندیش را می‌بست. بق کرده بود و لام تا کام با احدی حرف نمی‌زد. عین مرده متحرک، تنها راه می‌رفت. می‌خواست بگریزد، اما هیچ گریزگاهی وجود

نداشت و مرگ لحظه به لحظه وجودش را تسخیر می‌کرد. عقربه‌ها از پی ثانیه‌های بازیگوش می‌دویدند و آسمان، نیمه شب را به طلوع زیبای روز پیوند می‌زد. مرد از پشت بزرگترین پنجره خانه‌اش به آسمان خیره شد. به افق، آنجا که رنگ‌ها بی‌هوا روی بوم آسمان ریخته بود. در افق، طلوع، رنگ باخت و روز بی‌کم و کاست از راه رسید. اما دست و دل او به کار کردن نمی‌رفت. برای اولین بار در آخرین روز زندگی‌اش دست از کار کشید و فکر پول درآوردن را از ذهنش بیرون کرد. برخلاف مسیر شرکتش، راه کوچکی پس‌کوچه‌هایی را در پیش گرفت که سال‌ها پا گذاشتن به آنها را برای خود عار می‌دانست. گویی ترس از مرگ، چشم و گوشش را حسابی باز کرده بود. چه قدر همه چیز غریب بود. آنجا هیچ تشابهی با محل



سکونت او نداشت. جوی خیابان‌ها مملو از زباله‌های ریز و درشت بود و آب گندیده‌ای از سر آنها به روی کوچه و خیابان‌های باریک و خاکی جاری می‌شد. کودکان با سر و وضعی رقت‌بار به دنبال هم می‌دویدند اما در نهایت نداری لبخند به لب داشتند و گاه قهقهه می‌زدند. او مردانی را دید که با وجود کهولت سن به هر آب و آتشی می‌زدند تا شکمشان را سیر کنند. او فقر را می‌دید که حتی به نجابت زن‌ها هم رحم نکرده بود. دلش از آن همه نکبت و فلاکت گرفت. پاهایش سست شد و در حالی که تکیه بر خرابه‌ای خود را کشان‌کشان پیش می‌برد نقش زمین شد. چشم که باز کرد نوبی بیمارستان بود و همه جا در سکوتی آرامش بخش فرو رفته بود. احساس سبکی می‌کرد. گویی مرده بود. اما همین که پرستار تب‌سنج را زیر زبانش گذاشت و او را به خوابیدن تشویق کرد، مطمئن شد که هنوز برای زندگی کردن فرصت دارد، اگر چه اندک. هنوز به خواب نرفته بود که دکتر معالجش سر رسید. چهره‌اش بشاش بود و نگاهش زندگی را مژده می‌داد.

چشم‌ان خواب گرفته و خسته مرد به لبان دکتر خیره شد. دکتر مقدمه چینی می‌کرد تا او را برای شنیدن حرف‌هایش آماده کند اما مرد با جسارت تمام کار او را راحت کرد. دکتر می‌دانم که امشب آخرین فرصت زندگی من است. امروز، روزی برای زندگی بود که من هر لحظه‌اش را به جان خریدم.

اما افسوس که دیگر هیچ فرصتی نیست. شاید می‌توانستم به آن بدبخت بیچاره‌ها هم طعم شیرین روزی برای زندگی را بچشانم، اما...  
و دکتر دیگر مجال صحبت نداد. او عذرخواهی

کرد که در تشخیص بیماری اشتباه کرده است. دکتر به او نوبد عمری طولانی را داد. عمری که اگر می‌خواست می‌توانست به خیلی‌ها روزی باشکوه را برای زنده ماندن و زندگی کردن پیشکش کند. مرد سر از پا نمی‌شناخت. دکتر را می‌پوسید و مدام از شوق سلامتی روی تخت بالا و پایین می‌پرید. او با فریادهایش بیمارستان را روی سر گذاشته بود. تا اینکه نگاهش به ساعت روی دیوار گره خورد. عقربه‌ها روی عدد نه شب در جا می‌زدند. مرد در حالیکه هراسان به نظر می‌رسید، بی‌آنکه دکتر برگه ترخیصش را امضا کند، لباس‌هایش را پوشید و از بیمارستان خارج شد. دکتر به دنبالش رفت اما مرد هیچ توجهی به دکتر و حرف‌هایش نداشت. دکتر سری به نشانه تأسف تکان داد. او زخم‌های مرد را در حین خارج شدن از بیمارستان شنیده بود.

- باید بچنم. نصف پروژه شرکت مانده، اگر تا فردا صبح تکمیلش نکنم سهامم از دست می‌رود. باید عجله کنم.

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

Rm-omrani@yahoo.com



### ۱- مهدی هاشم‌لو - همدان (کبودر آهنگ)

متن «آب روشنایی است» به احتمال زیاد با هدف داستان نوشته نشده است، زیرا اگر با هدف داستان شدن نوشته می‌شد، مطمئناً نویسنده‌اش سعی می‌کرد یک حادثه را در مرکز ماجراها پیوراند و یک نفر را می‌آورد وسط گود و بار ماجرا را بر دوش او می‌گذاشت و آن قدر با حادثه و آدم داستان سر و کله می‌زد که داستانی شکل بگیرد. نه آنکه آه و افسوس بخورد که چرا سیستم آبرسانی در شهرها لوله‌کشی شده و مغازه‌دارها بشکه آب یخ را از جلوی دکان‌شان برداشته‌اند و رهگذرها مجبور می‌شوند یک قطوی آب خوردن بخرند تا از تشنگی تلف نشوند.

به نظرم رسید که این مطلب - شاید - به درد ستون «هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو» بخورد. بنابراین نوشته‌ات را به مسئول محترم آن ستون سپرده‌ام.

### ۲- نعمت رحیمی - کنگاور

همانطور که می‌دانی در سال‌های اخیر گاهی به جای داستان کوتاه از «قصه کوتاه» نام برده می‌شود، اما قصه همان داستان نیست. قصه هم یک قالب نگارشی است که نشانه‌های مخصوص خودش را دارد. گاهی قصه همان افسانه است اما افسانه اصلاً به معنی داستان نیست. مثل همین چیزی که تو نوشته‌ای و فرستادی. از آنجا که این صفحه در وادی داستان، محل چاپ قصه و افسانه قدیمی نیست، از چاپ نوشته‌ات معذورم. امیدوارم سری به کتاب‌های آموزش داستان‌نویسی بزنی و با قالب‌های نگارشی آشنا شوی و تفاوت آنها را مطالعه کنی. با این کار هم یک مطالعه و تحقیق داستانی انجام می‌دهی و هم از چاپ نشدن نوشته‌ات ناراحت نمی‌شوی و گله نمی‌کنی. منتظر نوشته‌های خوبت هستم.

### ۳- عباس خان محمدی - ایلام (جوار)

عزیز دل برادر! کجای دنیا دیدی که وقتی شخصی در اثر اعتیاد می‌میرد مردم می‌گویند «تولدت مبارک!» حالا اگر این آقا سیاوش شما اعتیاد را ترک می‌کرد، باز یک چیزی!

این نقیصه نشان می‌دهد که داستان را شوخی گرفتی. تو می‌توانی با هر کسی و هر چیزی که خواستی شوخی کنی، اما مطمئن باش که همه شوخی‌ها با مزه نیستند.

اگر می‌بینی که همشهری‌هایت داستان می‌نویسند و داستان‌هایشان در مجله چاپ می‌شود - شاید یکی از علت‌های مهمش این است که داستان را دست نمی‌اندازند. البته داستان، موجود زنده نیست که از شوخی‌های این چنینی ناراحت شود، ولی داستان‌نویسان و علاقه‌مندان داستان را چه خواهی کرد؟!

دوستانه پیشنهاد می‌کنم که با برنامه‌ریزی مناسبی، مطالعه کنی برای نوشتن هیچوقت دیر نیست.

### ۴- گل نسایمانی - ؟

خاطره خوبی را تعریف کردی. اما خیلی سراسری نوشتی. با آن همه غلط‌های املایی که از یک دانش‌آموخته دانشگاهی دور از انتظار است. اگر نقش و جایگاه قالب‌های نگارشی را می‌دانستی و می‌دانستی که قالب خاطره‌نویسی هیچ کم و کسری از قالب داستان ندارد، مطمئنم که ماجرای واقعی‌ات را در آن قالب می‌نوشتی. امیدوارم همه حرف‌ها را گفته باشم.

### ۵- محمد گل صنم‌لو - خوی

«رانده شده» را با زاویه دید سوم شخص بنویس. وقتی از زبان اول شخص (از زبان خودت) می‌نویسی و ابزار و عناصر داستان‌نویسی را در آن به کار نمی‌بری خواننده خیال می‌کند داری خاطره تعریف می‌کنی. به خاطرات گوش می‌دهد ولی از آنجایی که بافتنی‌ات خوب و کامل نیست از شنیدن خاطره ناقص هم خسته می‌شود.

به پیشنهادم فکر کن. اگر توانستی آن را از زبان یک سوم شخص بنویسی و خوب از آب در بیاوری، بفرست تا چاپش کنم.

### ۶- فرید قارون - اصفهان

«وقت هوا خوری» چاپ می‌شود.

### ۷- زویا - ع - ایلام (ایوان غرب)

امیدوارم که «سکوت اسباب‌بازی‌ها»، «هدیه روز کریسمس» نباشد، البته می‌تواند باشد. پس باشد برای چاپ.

### ۸- سمیه طاهباز - گوهر دشت کرج

فقط داستانک «زندگی»‌ات چاپ خواهد شد.

پیروز و سربلند باشید



# نقش عشق

چون از بیگی در ایام تابستان کار کرده و تمامی مشاغل را تجربه کرده بودم، وقتی شغل نقاشی ساختمان را برای خودم انتخاب کردم، توانستم درکار بسیار موفق و مشهور شوم. هر جا که برای نقاشی ساختمان می‌رفتم، چون به کارهای برق‌کشی، لوله‌کشی، آهنکری و... هم وارد بودم، صاحب‌کار از کارم خیلی خوشش می‌آمد و همین مسأله باعث می‌شد که من را به دیگران هم معرفی کنند. به پیشنهاد پسر عمویم، به منزل دخترخاله‌اش در شمال شهر تهران رفتم و نقاشی ساختمان‌اش را انجام دادم و بعد از او، نوبت به همسایه‌اش خانم املشی رسید که فامی بود مجرد و همسن و سال خودم.

خانم املشی مهندس پیشین تولید یک کارخانه عریض و طویل بود و فائز بزرگی هم از خودش داشت که چون نمی‌خواست در آن خانه به تنهایی زندگی کند، از برادر و زن و بچه‌اش فواست بود، از املش بیایند و به طور رایگان در طبقه بالای خانه‌اش زندگی کنند. خانم املشی وقتی دید، به همه کارها وارد هستم، خیلی از من و شاید کاره خوشش آمد و گفت:

- آفرین به شما. آفرین، به میز کارهایی که در فون ما انجام دادین، چه کارهای دیگه‌ای بلدین؟

- به مکانیکی ماشین هم تقریباً واردم. چون در هنرستان درس فوندم و...

- پس بفرمایید همه کاره هستید؟

- البته همه کاره هیچ کاره!

- تو رو خدا نفرمایید، ماشاء... ماشاء... همه کاری بلدین و به قول معروف آچار فرانسه هستید.

- شما لطف دارید.

- دلم می‌خواد به پیشنهادی که شما بکنم آقا رضا.

- چه پیشنهادی؟

- البته نداشتن مدرک دانشگاهی هم مهم نیست.

- چه پیشنهادی خانم املشی؟

- اجازه بدین کارتون اینبا تموم بشه و به وقتش می‌گم، چون سرنوشت زندگی شما رو تغییر می‌ده!

\*\*\*

کارم که در خانه خانم املشی تمام شد، بقرار بودم که چه پیشنهادی به من خواهد کرد. آن هم پیشنهادی که به قول خودش سرنوشت زندگی من را تغییر خواهد داد. موقع حساب و کتابها، هرچه کرد که بابت کارهای بنایی، لوله‌کشی، برق‌کشی و... که کرده بودم، دستمزد بگیرم، من طبق معمول قبول نکردم. قبل از رفتن چند بار می‌خواستم از او بپرسم که چه پیشنهادی دارد که قدرت گفتنش را نداشتم. از او به اتفاق همکارانم خدا حافظی بردیم و به راه افتادیم. قبل از اینکه از در حیاط بیرون برویم، من را صدا کرد و گفت:

آقا رضا یک لحظه تشریف بیاورید.

- چشم.

- برایت مهم نبود که از چه پیشنهادی حرف زدم؟

- چرا. اتفاقاً همین الان، قبل از گفتن شما هم به فکرش بودم، اما تصور کردم شاید پشیمون شده‌اید که چیزی نگفتم.

- نه، پشیمون نشدم. مایل نبودم جلو همکارانم بگویم. پیشنهاد به شما اینه که حاضرید در کارخونه ما مشغول بشین؟

- برای چه کاری؟

- منتظر بودم قبل از پرسیدن شغل از دستمزد اون

بگین؟

- برای من نوع کار مهمتر از دستمزد.

- آفرین به شما. درباره دستمزد که البته خیالتون راحت باشه، چون شما اونقدر در کار مهارت دارین که من هر پیشنهادی رو به رئیس کارخونه در مورد دستمزد شما بدم، بی‌چون و چرا قبول می‌کنه. اما کارتون، نظر خودم اینه که شما رو به عنوان رئیس تاسیسات معرفی کنم. چون مدتی هست که مسئول قبلی بازنشسته شده و رفته.

- خوب، چه کارهایی باید انجام بدم؟

- معینش اینه که پیشنهاد منو قبول کردن درسته؟

- نه، چون هنوز نمی‌دونم شغلم چیه؟

- در تاسیسات چه کارایی هست؟ بخشی از این کارایی که شما انجام می‌دین، البته ضرورت نداره که خودتون کاری انجام بدین، افراد زیادی هستن. فقط شما مدیریت و نظارت می‌کنید.

- ممکنه از دستم بریناد؟

- آگه مطمئن بودم پیشنهاد نمی‌دادم. از تو چه پنهنون قبلاً با رئیس کارخونه هم صحبت کردم. توافق ضمنی ایشون رو هم گرفتم. آگه شما موافق باشین، کافیه به روز تشریف بیارین کارخونه تا مفصل‌تر حرف بزنیم.

- چشم، خدمت می‌رسم.

- همین فردا صبح ساعت هشت منتظرم.

- چشم.

وقتی خانم املشی گفت پیشنهادی دارم، من فکرم جای دیگری رفت. منتهای دانستم بین من و او که مهندس زبردستی هست، هیچ سختی وجود ندارد و وقتی کار را در کارخانه پیشنهاد کرد، مطمئن شدم که تصور خامی بیشتر نبوده فکر و خیالات من، فردا صبح به جای ساعت ۸ صبح، ساعت ۷، جلو در کارخانه منتظر بودم که حدود ساعت هفت و نیم خانم املشی آمد و وقتی من را دید، با تعجب گفت:

- هنوز که ساعت هشت نشده.

- بله، اما من چون عادت ندارم بعد از نماز صبح بخوابم، زودتر راه افتادم.

- بسیار خوب. بریم توی دفتر من، تا رئیس کارخونه بیاد. رئیس کارخانه مثل اینکه کاملاً من را می‌شناخت، با گرمی از من استقبال کرد و بی‌هیچ شرط و شروطی، از من خواست که کارم را شروع کنم و بعد برای تحویل مدارکم به کارگزینی بروم. از همان روز اول، چنان با شور و علاقه کار کردم که مورد تعجب خانم املشی و دیگر همکاران قرار گرفتم. تاسیسات کارخانه، جای درست و حسابی نداشت و مجبور شدم تا نیمه وقت بمانم و کارها را سامان بدهم. بیشتر از رئیس کارخانه، خانم املشی به طور مرتب از من تشکر می‌کرد که به قول خودش باعث رو سفیدی‌اش شده‌ام. ارتباط با خانم املشی باعث شد که گاهی به اتفاق خانواده‌ام ما را به خانه‌اش دعوت کند. حتی وقتی که چند روز تعطیلی داشتیم، ما را به املش برد و خانواده‌اش با لطف بسیار از ما پذیرایی کردند. خانم املشی به من خیلی محبت می‌کرد و در کارخانه هوای من را بسیار داشت و به جز مسئول تاسیسات، وقتی مدیر فروش هم کارخانه را ترک کرد و رفت، من را با حفظ سمت، مدیر فروش کارخانه هم کرد. در دلم ارادت عجیبی به او پیدا کرده بودم. نمی‌دانم خواهرانه بود یا عاشقانه: او هم به من خیلی لطف داشت، اما چون فرد متدین و با ایمانی بود، هیچ وقت نمی‌توانستم بفهمم به من علاقه دارد یا نه. چرا که برابم قابل قبول نبود که یک خانم مهندس تحصیل‌کرده، با این مقام و موقعیت بخواهد همسر کسی شود که یک دیپلم زورکی دارد و خودش او را به مدیریت رسانده است. برادر خانم املشی هم که در خانه ما کار می‌کرد، با من رابطه صمیمانه‌ای داشت درست مثل دو برادر بودیم. یکی از روزها، که برادر خانم

املشی لطف کرده بود و من را تا مقصد می‌رسانید. جسته و گریخته از خواهرش گفت:

- هرچه می‌گم خواهر با وجود خواستگاران زیادی که داری چرا ازدواج نمی‌کنی، می‌گه باید مرد مورد علاقه‌ام رو پیدا کنم.

- مگه دنبال چه مردی می‌گردی؟ حتماً باید مهندس یا دکتر باشی.

- اتفاقاً اصلاً و ابداً. مدرک و موقعیت شغلی اصلاً براش مهم نیست.

- پس چی؟

- می‌گه دنبال مردی هستم که خود ساخته باشه و از کار هراس نداشته باشه.

- همین؟

- خیر، نجابت و ایمان اون مرد هم براش خیلی مهمه.

- شما از کجا می‌دونید آقای املشی.

- سلسله‌امتی تنها برادرش. راستی چرا شما تا حالا ازدواج نکردین؟

- پیش نیومده و منم زن مورد علاقه‌ام رو پیدا نکردم.

- می‌گم... می‌گم... می‌گم...  
- چی شد آقای املشی؟  
- هیچی، خواهرم همیشه از نجابت، ایمان و کار شما تعریف می‌کنه.  
- خوبی از خودشونه، منم ایشون رو خیلی قبول دارم.  
- می‌دونی که خواهرم خیلی محبوب و متدینه.  
- بله.

- خوب به همین خاطر آگه به کسی هم علاقه داشته باشه، به خاطر حجب و حیاش هیچ‌وقت نمی‌گه.  
- مگه به کسی علاقه داره؟  
- بله، فکر می‌کنم به شما.  
- من... من... من... کجا و خانم مهندس کجا؟  
- ای آقا رضا... پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم این مسأله مربوط به امروز و دیروز نیست برادر.

- اما من...  
- تو چی؟  
- من خیلی کوچکتر از این حرفام...  
- روراس حضرت عباسی نظرت چیه؟ قول بهت می‌دم که شتر دیدی ندیدی... راحت و بی‌دردسر بگو. این مسأله هیچ ارتباطی هم به شغل شما نداره. شما بیشتر از اینا مورد توجه رئیس کارخونه هستی.

- راستش... من... منم... روم نمی‌شه بگم.  
- خوب، من متوجه شدم آقا رضا... الهی شکر، تنها آرزوم سروسامون گرفتن خواهرم بود.  
- ولی لطفاً به خانم مهندس نگین.  
- چرا؟ مگه قصد ندارین که...  
- چرا... اما شما مطمئن هستید که آگه من با خانواده‌م به خواستگاری بیایم، ایشون ناراحت نمی‌شه؟

- چی می‌گی آقا رضا... می‌خوای بیشتر از این بگم... نه برادر! اما بهت قول می‌دم که چیزی از حرفای امروزمون بهش نگم؛ تا به وقت خجالت نکشه. هیچ‌وقت باور نمی‌کردم که سرنوشت زندگی‌ام اینطوری تغییر کنده همسر کسی بشود که نه تنها در شغل خودش، ممتاز است، بلکه در رفتار و کردار و اخلاق هم، نمونه بارز یک زن مسلمان و متدین و آگاه است. زهرا هیچ وقت سعی نکرد که مدرک تحصیلی من را پیش اقوام و آشنایان کتمان کند، بلکه همیشه با افتخار می‌گفت:

رضا، به معنی واقعی کلمه یک انسان است. انسانی که از قضا آچار فرانسه هم هست. او همه کاره همه کاره است.



شهلا کلانتری رامهرمز



سلام، از اینکه علت عدم چاپ مطالبتان را منصفانه می‌پذیرید و بزرگوارانه به همکاریتان ادامه می‌دهید، بی‌نهایت متشکرم، از اهل‌پرسی شما هم ممنون. فایده فشنمی متقابلاً سلام می‌رسانند، مطمئن باشید اراده و همت فشننگی‌ناپذیرتان در تمام مراحل زندگی و در صفا همگام نتیجه‌بخش خواهد بود.

استراق سمع و تلفن همراه

امروزه اکثر مردم دارای تلفن همراه هستند، ولی آیا استفاده درست از آن را می‌دانیم. آیا با این وسیله باعث آزار دیگران نمی‌شویم؟ مثلاً بعضی‌ها در صف اتوبوس و... با صدای بلند از همه جا و همه کس صحبت می‌کنند و آنهایی که در کنارشان و یا در فاصله‌ای دورتر هستند ناخواسته متوجه صحبت‌های آنان می‌شوند

در این گونه مواقع استراق سمع دیگر مفهومش را از دست می‌دهد، یکی می‌گفت «من از وقتی تلفن همراه دارم به راحتی دروغ می‌گویم اگر در خانه باشم می‌گویم خیابان هستم». همین بلوتوث‌ها هم باعث بدبختی خیلی‌ها شده و چه گرفتاری‌ها که درست نکرده است. چه خوب است فرهنگ درست استفاده کردن را بدانیم. چرا مردم از تلفن همراه استفاده می‌کنند؟ رایج‌ترین دلیل راحتی است. «در جایی خواندم در اسلواکی مردم از تلفن همراه برای روشن کردن از راه دور بخاری پس از برگشتن به خانه استفاده می‌کنند و در نروژ ۱/۵ میلیون نفر می‌توانند با پیام کوتاه وضعیت مالیاتی خود را معین کنند، در انگلیس از فناوری بی‌سیم برای خواندن کنتور آب، برق و... استفاده می‌شود روی هم رفته استفاده از تلفن همراه می‌تواند میزانی از راحتی را پدید آورد که تا به حال ناشناخته بود. در آمریکا استفاده‌کنندگان تلفن‌های خود را بیشتر در کلیسا خاموش می‌کنند، در حالی که در غرب مردم بیشتر تلفن خود را در کتابخانه، رستوران و مدارس خاموش می‌کنند. در جوامعی که رسمیت بیشتری در مناسبات اجتماعی وجود دارد مانند ژاپن مکالمه تلفنی با صدای بلند بی‌ادبی محسوب می‌شود و ژاپنی‌ها هنگام صحبت با همراه، دهان و گوشی را با دست می‌پوشانند. آمریکایی‌ها در این زمینه دست به آموزش همگانی زده‌اند. «جولای ماه ملی ادب‌ورزی تلفن همراه است». در دسترس بودن دائمی و با مبادله اطلاعات قطعاً سودمند است، اما اگر متصل بودن مستلزم یا مشوق جدایی از زندگی اجتماعی باشد سودمند نیست.

فاطمه کاکوان رامسر



سلام، جهت تمدید کارت خبرنگاری و استفاده از عکس جدید، عکس و کارت قبلی را برایمان بفرستید. راستی برایمان ننوشتید چه رشته‌ای تحصیل می‌کنید، از اینکه دوستان دانشگاهیتان را با جمله آشنا کرده‌اید فوشمالم، با هم قسمتی از گزارشتان را می‌خوانیم.

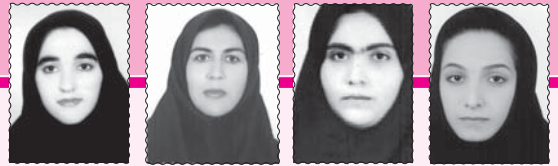
من مشهور، یا من محبوب؟!

با این سؤال که «شما دوست دارید مشهور باشید یا محبوب؟» دوستان دانشگاهی‌ام را مورد خطاب قرار داده‌ام، بخوانید. ابوالفضل خزانی پول می‌گوید: اصلاً مشهور بودن را دوست ندارم، چون در زندگی عادی باعث محدودیت‌هایی می‌شود که من به نوبه‌ی خودم اصلاً خوشم نمی‌آید، اما دوست دارم در جامعه آدم محبوبی باشم. از او تشکر می‌کنم. به نظر من، و من در آغاز صحبتش از او می‌خواهم خودش را معرفی کند می‌گوید: دوستان

سید علی حسینی می‌گوید: من یاد حکایتی می‌افتم که: پادشاهی فرزندی نداشت به جای آن گفت. اولین نفری که وارد دروازه شهر شود آن پادشاه است. از قضا اولین نفر گدایی بود و به تخت پادشاهی نشست بعد از چند هفته یکی از دوستانش به او گفت، چه خبر، خوش می‌گذرد؟ گدا گفت: اول نگران تکه نانی بودیم والان نگران جهانی. از او تشکر می‌کنم. به سراغ دختری دانشجویی می‌روم در جوابم می‌گوید: کاش آنقدر مشهور بودم که همه منو می‌شناختند. مهم نبود محبوب باشم. دوستش، دانشجوی ادبیات می‌گوید: دوست دارم آدم محبوبی باشم، چون آدم‌های مشهور زیادی را می‌شناسم که اصلاً محبوب نبودند و خیلی زود از یاد همه رفتند. از او دور می‌شوم. پسری که خودش را ج. اس. دانشجوی عمران می‌نامید گفت: محبوبیت. اصولاً آدم مشهور بیشتر به فکر خودش است تا دیگران و به هر قیمتی هم که شده می‌خواهد آن را حفظ کند، حتی به قیمت آسیب‌رساندن به دیگران اما محبوب... محبوبیت از احترام گذاشتن به دیگران به دست می‌آید و آدم محبوب هم بیشتر به فکر جلب رضایت دیگران هست تا آرامش خودش. در کل محبوبیت در نزد بندگان خدا انسان را به بالاترین درجه الهی می‌رساند. از او دور می‌شوم و می‌فهمم که جوانان ما، درک بالایی از احساس مفید بودن و در نزد مردم محبوب بودن را دارند. دانشجوی فقه و حقوق می‌گوید: فکر می‌کنم محبوبیت بهتره، چون توی قلب همه‌ی مردم جا داری، یعنی همه دوست دارن. صدف شهودی در جوابم می‌گوید: معروف بودن و مشهور بودن ظرفیت می‌خواد که هر کسی نداره پس انسان باید اول آن ظرفیت را در ذهنش در وجودش با وجود آورد. در این صورت محبوب هم می‌شود.







## طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه (همگام با خبرنگاران جوان) بودیم، که بلاخره به این نتیجه رسیدیم:

۱- (فبرنگار فصل)، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل (ارسال نموده‌اند انتساب) شد.

۲- فبرنگار سال، از بین خبرنگاران فصل انتساب فواید شد. فبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

## چند توضیح ضروری

۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

۲- کارت افراد کم‌کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.

۳- حتماً سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)

۴- حتماً خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.

۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و یا چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتتاحی کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.

۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.

۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برایمان ارسال کنید.

۸- اگر کارت خبرنگاری دارید، حتماً شماره آن را بنویسید.

۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برایمان بنویسید.

۱۰- در صورت امکان پاسخ‌هایی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخ به شما و یا پاسخ سؤالات شما هم باشد.

۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پرمهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برکه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برایمان بفرستید.

۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.

## ستار - حویزروی - اهواز

سلام، مایه خوشحالی و افتخار است که همگام شاعر پیشه به جرگه همگامان هم پیوسته است. در صورت چاپ مجموعه اشعارتان می‌توانید نسخه‌ای از کتاب را برای معرفی به خوانندگان برایمان بفرستید. اما ای کاش اثری با سوژه مناسب (نقش شعر در نشاط دوران جوانی) یا (شناخت ما از شاعران معروف معاصر) تهیه می‌کردید و همراه با گزارشی از جوانان شهرتان برایمان تهیه می‌نمودید. با پوزش از عدم چاپ اثرتان، منتظر آثار قوی از شما هستیم. بزودی کارت خبرنگاری نیز برایتان صادر خواهد شد.

## جواد مزنگزاده - بردسیر

سلام، امیدوارم مشکلاتتان بزودی حل و فصل شود و به حق و حقوق قانونی‌تان برسید. اما بر طبق قانون صفحه همگام، از کسانی که همچون شما همواره دغدغه همکاری با مجله را دارند و نسبت به داشتن کارت خبرنگاری احساس دین می‌کنند، تشکر و قدردانی کرده و بهترینها را در زندگی برایشان آرزو مندیم. بخشی از اثرتان را بقبول خودتان آماده کرده بودم تا بچاپمان، اما وقتی به دست سردبیر افتاد، از خیرش گذشت، گفت آقای مزنگزاده باید از تعارفات روزمره کم کند و مطلب جدی بنویسد، پس بس‌الله....

## رمضانعلی شگری - تهران

سلام، از همکارتان و لطف و محبت‌تان نسبت به مجله متشکرم، می‌توانید برای تهیه مطلب و گزارش، سوژه‌های اجتماعی که برای جوانان کشورمان نیز سودمند است را انتخاب کرده و در مورد آن مطلب بنویسید یا از دوستان و جوانان نظرخواهی کرده و به صورت گزارش برایمان بفرستید. به عنوان مثال در انتهای نامه‌ای که برایم فرستاده اید، اشاره کرده اید که (وقت طلاست، یا بار درخت علم، عمل است) می‌توانید در مورد همین دو سوژه اثری قوی برایمان بنویسید و گزارشی تهیه نمایید.



## عباس خانمحمدی چوار

سلام، از لطف و محبت‌تان نسبت به صفحه همگام متشکرم، امیدوارم مشکل توزیع مجله در شهرتان حل شده باشد. اگر نه، ما را مطلع کنید تا پی‌گیری باشیم. با پوزش از اینکه نتوانستم اثرتان را چاپ کنم. اما پیامی در فور توجه در اول فاطمه‌تان نوشته‌اید که فوب است دوستان جوان نیز آن را بفهاندند. در ضمن امیدوارم همیشه شانس و اقبال با همه جوانان پرتلاش و سفت‌کوش همراه باشد تا بتوانند با توکل به خداوند به اهداف و آرزوهایشان برسند.

## شانسی همان تلاش است!

زندگی انسان‌ها دارای فراز و نشیب، پستی‌ها و بلندی‌های فراوانی می‌باشد و انسان باید با تلاش و کوشش و تجربیاتی که در این راه به دست می‌آورد، راه را برای خود هموار سازد. به گفته تروتویک «مایوس نباش ممکن است آخرین کلیدی که در جیب‌داری قفل را باز کند» منظور این است که تلاش در هر کاری و هر جایی مفید بوده و شما را به سمت پله‌های پیشرفت رهنمود می‌سازد.

من از دوران نوجوانی تا الان که ۲۳ الی ۲۴ سال سن دارم، در مسابقات زیادی شرکت کردم و حتی مسابقاتی که به مناسبت‌های مختلف انجام می‌شد شرکت داشته‌ام، اما به یاد نمی‌آورم که جایزه‌ای گرفته باشم یا اگر گرفته‌ام یادم نیست و هر وقت بازنده می‌شدم می‌گفتم که شانس نداشته‌ام، ولی به فکر این نبوده‌ام که خودم تلاش نکرده‌ام و خودم کم‌کاری کرده‌ام. یک روز که برای پیدا کردن کتابی به کتابخانه رفته بودم کتاب مورد نظر را پیدا کردم و برای ثبت‌نام خودم نزد مسئول کتابخانه مراجعه کردم بعد یک ورقه دستم داد و گفت در این مسابقه شرکت کن تا ۳ روز دیگر هم مهلت داری، وقتی فکر دوران گذشته می‌کردم با خودم گفتم چه فایده‌ای دارد من که شانس جایزه ندارم مثل مسابقات دیگر است. نمی‌دانم چه جوری شد که سؤالات را آوردم و جواب همه را نوشتم، وقتی جواب سؤالات را بردم دقیقاً یادم هست چهارشنبه بود و فردایش قرعه‌کشی مسابقه صورت می‌گرفت وقتی به کتابخانه مراجعه کردم درب ورودی بسته و روی آن کاغذی چسب زده و نوشته بودند تا فردا به علت جلسه تعطیل است به یاد روزی افتادم که برگه را از مسئول کتابخانه گرفته بودم و در فکر خودم گفتم کی شانس داشته‌ام که الان داشته باشم، اما یک لحظه چشمم به گوشه‌ای از پنجره کتابخانه خورد که شکسته بود و می‌چور شدم که سؤالات را از آن به داخل کتابخانه بیندازم و با خودم گفتم که یا مسئول کتابخانه آن را پیدا می‌کند و در قرعه‌کشی شرکت می‌دهد یا این اتفاق نمی‌افتد و کاغذ گم می‌شود، ولی این بار دیگر کلید بخت من چرخید و در قفل شده را باز کرد و من در قرعه‌کشی برنده شدم و آنوقت بود که فهمیدم در زندگی شانس‌هایی داشته‌ام که خودم برای رسیدن به آنها تلاش نکرده‌ام، شاید شانس یک کمی کمک کار انسان در زندگی باشد ولی این تلاش و کوشش است که ثمربخش زندگی‌ها می‌باشد و الان هم امیدوارم با نوشتن نامه‌هایی که برای صفحه همگام می‌نویسم، روزی خبرنگار ماه یا سال جوانان امروز باشم، به امید آن روز!!!



شاعر معاصر

محمد رضا شفیعی کدکنی

(م. سرشک)

بدرد

در یاد منی حاجت باغ و چمنم نیست  
جایی که تو باشی خبر از خویشتنم نیست  
اشکم که به دنبال تو آواره شوقم  
یارای سفر با تو و برای وطنم نیست  
این لحظه چو باران فروریخته از برگ  
صدگونه سخن هست و مجال سخنم نیست  
بدرود تو را انجمنی گرد تو جمع‌اند  
بیرون ز خودم، راه در آن انجمنم نیست  
دل می‌تدم باز، درین لحظه دیدار  
دیدار، چه دیدار؟ که جان در بدنم نیست  
بدرود و سفر خوش به تو، آنجا که رهایی ست  
من بسته دمام ره بیرون شدنم نیست  
در ساحل آن شهر تو خوش زی که من اینجا  
راهی بجز از سوختن و ساختنم نیست  
تا باز کجا موج به ساحل رسد، آن روز  
روزی که نشانی ز من، الا سخنم نیست.

زهرا پیری، شیروان (ایلام)

انعکاس من

دوباره شرح می‌دهم نگاه دلشکسته را  
و زخم های ملتهب، دو دست پینه‌بسته را  
اگر چه زخم خورده‌ام ز خنجر نگاه تو  
هنوز هم حواله کن نگاه دسته دسته را  
فضای چشم‌های من پر از علامت سؤال  
چگونه دست و پا کنم جواب چشم خسته را  
برای روح غم‌زده، همیشه خوب می‌زند  
گلوی خسته‌ام هنوز؛ نی‌لیک شکسته را  
و انعکاسی از من است تمام آنچه گفته‌ام  
تمام شعر عاشق به خاک و گل نشسته را!!!

رضوان حیدری، گتوند

آه...

ما را با نارنجستان‌ها... سخنی باقی است  
و با دست‌ها و قلب هراسان... هرگز  
ما را به زیتون زاران پیامی...  
ما را به تو...  
\*  
گمان نبرده‌ام  
یاسمن هایمان را فروخته‌اند  
و آبی هایمان بر باد رفته است  
چرا که  
عطر سرخ چاه‌هایمان در فضا  
پرواز می‌کند  
اینجا کسی نمرده است  
(شاعر با خود می‌گوید)  
ما در کوچه‌های طعنه و مرگ زاده شده‌ایم  
ما از دردهای روشن حرف می‌زنیم  
همچون شبنمی در آفتاب  
همچون فانوسی در سوز یلداهایمان  
و به سوی باورهای سوخته‌مان  
پرواز می‌کنیم  
چنان اسبی گریزان  
از سرزمین خویش...  
چنان آب از رود...  
و چنان جریان غمبار تو در...

ماهر جمشیدزاده، سرابله (ایلام)

سودای خام

پنداشتم به چشم تو دیدن شکوفه زد  
در دل دوباره حسرت چیدن شکوفه زد  
بر سیب کال قسمت رویای هر شبم!  
اردیبهشت سرخ رسیدن شکوفه زد  
هر شب به باغ خواب تو سر می‌زدم مدام  
در جان بهار بکر دمیدن شکوفه زد  
گفتم که تا ابد دل من دوستدار تو ست  
در گوش سنگی‌ات نشنیدن شکوفه زد  
قلبم به عشق سرخ تو می‌زد تمام عمر  
در تو ولی هوای پریدن شکوفه زد  
یک عمر انتظار قطارت به دل سوار  
در ایستگاه تو نرسیدن شکوفه زد  
آشفته بود خواب تو، افسوس در دلم  
سودای خام دیدن و چیدن شکوفه زد  
افسوس شیر وحشی مغرور عشق من!  
در چشم تو همیشه ندیدن شکوفه زد.





اسماعیل مزیدی، علی‌آباد کتول

کویر درد

ای کاش می‌شد حس و حال من را ببیند  
دنیای پر رنج و ملال من را ببیند  
زخمی چنگال پلنگ سرنوشت من  
در دست تقدیر این غزال من را ببیند  
دیری کویری درد در من لانه کرده  
کاش این فصول خشکسالم را ببیند  
خم شد به زیر بار غم پشت دلم، کاش  
این قامت همچون هالام را ببیند  
چشم انتظارم تا که او روزی بیاید  
آشفته‌گی‌های خیالم را ببیند  
حال و هوای خاطر من ابری ست، ای کاش  
باریدن ابر شمال من را ببیند  
رویده شد در ذهن من شعری پر از درد  
کاش این غزل این شرح حال من را ببیند.

شرف‌الدین امیرپور، گتوند

به خاطر آینه‌ها

ای شعر و شعور و شاعر آینه‌ها  
تصویر همیشه حاضر آینه‌ها  
رفتی و خدا پشت و پناحت، اما  
برگرد، بیا، بخاطر آینه‌ها!!!!

اصغر رضائی‌گماری، گتوند

کوچه‌های آفتابی

این انحنای روح توست  
آرمیده در آسمان گتوند  
بین چه خوب می‌رقصاند  
برگها را در پاییزی که از هم دور می‌شدیم  
گوش کن  
انگار صداییست که می‌آید  
صدای باران گریستن  
از کسی که در باد می‌رفت و می‌گفت  
ای رها شده بر دوش  
امروز ترانه می‌شوی در گوش  
و فردا  
بهانه می‌شوی  
در کوچه‌های آفتابی.

احمد شکری، ایوان غرب

همان که ثانیه‌های مرا پُر از غم کرد  
مرا اسیر نگاهی غریب و مبهم کرد  
به جای خنده به لب‌های من نشاند آهی!  
نگاه خسته‌ی من را انیس شنم کرد  
خودم که هیچ اسیر نگاه او بودم  
پُر از غرور دلم را به پای خود خم کرد  
بدون آنکه بخواهد از این حوالی رفت  
مرا غریبه و تنهاترین عالم کرد  
دوباره دربه‌دری‌ها دوباره بی‌یاور  
مرا دوباره اسیر غمی دمامد کرد  
چه می‌شود که بیاید خدای من اینجا  
همان که ثانیه‌های مرا پُر از غم کرد.

سمیه رضائی، رشت

کاش ستاره‌ای  
دل‌تنگم می‌شد -  
کاش رقص گل‌ها  
در احساس نارنجی دستانم  
شکوفه می‌داد  
کاش درخت سیب همسایه  
پیر نمی‌شد -  
و من  
سالها در انتظار...!!!  
خلاصه نمی‌شدم  
تو -  
رفتی -  
برای همیشه  
و من  
معصوم‌تر از همیشه  
سالهایی، که بی تو گذشت را  
شماره می‌کنم

«نگاه» نسبت به این سروده ضعیف بود.  
امیدوارم باز هم اشعاری مناسب چاپ شدن در  
خلوت انس از شما دریافت کنم.

برایم  
نوشتی  
برایت  
نوشتم

اصغر رضائی گماری، گتوند

دوست گرامی، اشعار شاعران انجمن ادبی بامداد  
گتوند در سوگ قیصر امین‌پور بعد از بسته شدن  
صفحه‌ی خلوت انس برای آن مناسبت به دستم رسید.  
از ارسال آنها سپاسگزارم و به رسم تشکر نمونه‌هایی  
از آن را بر قاب خلوت انس آویختم.

آرزو جهان‌پیما، چویم لارستان

اشعار دو نامه‌ات را با هم بررسی کردم:  
«بهار، شاعرانه و کودکی» هر سه در تمام ابیات  
ایراد وزنی داشتند. در واقع از لحاظ وزنی نادرست  
بودند.  
توصیفات و تعابیر مخیل همه‌ی سروده‌های این دو  
نامه‌ات ضعیف بودند.  
دوستانه پیشنهاد می‌کنم با مطالعه‌ی بیشتر، سطح  
ادبی جملات و تشبیهات نوشته‌هایتان را تقویت کنید  
و از احساس‌زدگی فاصله بگیرید.

محمد رسول سوری

نوشته‌اید دوست دارید اشعار نیمایی بسرایید، اما  
از تمریناتی که دارید پیداست با شرایط وزن و قافیه و  
زبان در قالب نیمایی چندان آشنا نیستید و یا از آگاهی  
خود به خوبی در سرودن استفاده نمی‌کنید.  
توصیه‌ی من این است: انواع کتاب‌هایی که قالب  
نیمایی را توضیح داده‌اند بخوانید و از سوی دیگر زبان  
نوشته‌تان را نیز تصحیح کنید. به قول نیما:  
«شاعری که فکر نو دارد، زبان نو دارد»  
نوشته‌های شما جملات به هم ریخته و نامنظم و  
ردیفی از تعابیر کهنه و غیرخلاقانه است.  
مثلا نمونه‌ی زیر:  
خنده‌ی انبوه تاریک کلاغ‌ها،  
خورشیدی که نیست، درختی که ناپیداست،  
چمن‌هایی که گشتند نابود؛  
همه در خواب می‌بینم، هر شب؛ همچو این دل،  
تنگ و تار می‌گردد چراغ‌ها.  
مرا دردی غریب است؛  
درد دوری ز گلستان وصال، ز عشقی آتشین و  
داغ،

تقویم شاعری

دوستان و شاعران خوش‌ذوق، از آنجا که  
برگ‌های تقویم مجله برای صفحه‌بندی مطالب  
چندین هفته زودتر از مناسبت‌های تقویم عادی ورق  
می‌خورند، لازم است یادآوری کنم تمام عزیزانی  
که قصد دارند «اشعار عاشورایی» شان در مناسبت  
آن ایام در مجله چاپ شود باید هرچه زودتر قلم  
و کاغذ بردارند و آثارشان را حداکثر تا ۲۰ آذرماه  
برای ما بفرستند.  
مثل همیشه خواهشمندم نام و نام خانوادگی خود  
را پایان هر شعر بنویسید و پشت پاکت نیز بزرگ و  
خوانا یادداشت فرمایید: «شعر عاشورایی».

مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۹)

دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس با  
تصویری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه،  
به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب یکی دو بیت شعر،  
هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع  
بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان  
تداعی می‌شود برایمان بنویسید و بفرستید.  
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره  
عکس حتما پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال  
جوایز مشکلی نباشد.  
مشتاقانه منتظر خواندن نظرات زیبای‌تان هستیم.



شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان  
و همراهان همیشگی «خلوت انس» بر آن شدیم تا  
بهترین‌های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت  
انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده  
و تقدیم شما کنیم.

فرم درخواست  
کتاب خلوت انس

اینجانب .....

به آدرس پستی .....

شماره تماس .....

تعداد ..... جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.



پیش در آمد

خوشحالم که این صفحه مورد توجه مخاطبان عزیز و ترانه‌سرایان بزرگوار قرار گرفته است و در کنار ترانه‌هایی که دوستان نو قلم و نیمه حرفه‌ای با لطف و عنایت ارسال می‌کنند، دوستان با تجربه و ترانه‌سرا هم از آثار ارزشمند خودشان می‌فرستند. مطمئناً در کنار هم قرار گرفتن ترانه‌های ضعیف و قوی، این امکان را به دوستان تازه کار می‌دهد که با کارهای محکم و قابل قبول هم آشنا شوند و به عنوان تجربه در آثارشان به کار گیرند. منتها دوستان با تجربه‌تر این نکته لطیف را در نظر داشته باشند که نوع برخورد ما با آثار دوستان تازه کار متفاوت است و به تعبیری

نبینی که با گرز سام آمده‌ست  
جوانست و جویای کار آمده‌ست  
منتظر آثار شمایان هستم.

رهایی

\* مصطفی سبحانی - تهران

«به نام خدا که نه یک کلمه بلکه دستی است که اکنون می‌نویسد!»

سلام آقای ایرج خسروی. کم ترانه می‌گویم و وسواس زیادی در ثبت آن‌ها در دفترم دارم به طوری که بعد از مدتی وقتی می‌بینم ترانه‌ای ضعیف است آن را از دفتر جدا می‌کنم. خیلی دوست دارم روزی ترانه‌هایم اجرا شوند چگونه؟ نمی‌دانم! لطفاً مرا راهنمایی کنید.

من تو رو می‌خدم و لبهای من  
خاک سرخ رویش لیختن توست

قدبکش در آسمون صورتم  
این رهایی تا ابد در بند توست  
شاعرانه‌تر بنوش شعر منو  
تا مژ رقص ستاره مست‌شی  
هم زمینی باشی و هم آسمون  
مثل مهتاب، ارتفاع پست‌شی  
این همه تشبیه اما باز هم  
این ترانه توی وصف عاجزه  
حضرت اشکو قسم می‌دم به شعر  
تا بباره روی شعرم، معجزه

معجزه یعنی همین که واژه‌ها  
تپله‌های رنگی چشم توشن!  
تا بچرخن تپله‌ها توی چشات  
رقص ناب واژه‌ها سهم توشن!

پس دوباره من تو رو می‌خدم و  
واژه‌ها هم روی صحن چشم تو  
پس دوباره من تو رو می‌خونم و  
در سکوت ناب لحن چشم تو

آقا مصطفی، اینکه در نوشتن ترانه و ثبت آن در دفترتان، وسواس به خرج می‌دهید، کاریست پسندیده و عاقلانه. چون اگر یک شاعر و یک ترانه‌سرا در کارش وسواس نداشته باشد، همیشه کارهایش در حد و سطح نازلی می‌ماند و قابل ارائه به دیگران نخواهد بود. اجرای یک ترانه هم به عوامل متعددی ارتباط دارد که مهمترین آن، بی‌عیب و نقص بودن اثر است. اگر چه با کمال تأسف، امروزه ترانه‌های اجرا شده‌ای از این و آن می‌شنویم که در حد حداقل پنجاه درصد هم از استحکام و قوت برخوردار نیستند. حالا این ترانه‌ها چگونه مجوز می‌گیرند و اجرا می‌شوند، عوامل

دیگریست که در اجرای یک ترانه متأسفانه نقش دارند. یعنی رابطه به جای ضابطه. با این حال اگر شما سعی کنی که نسبت به ترانه‌هایت وسواس بیشتری داشته باشی و ایرادات آن را هم برطرف کنی، مطمئناً دیر نیست روزی که ترانه‌های شما هم اجرا شود. چون افراد زیادی هم هستند که از رابطه‌ها استفاده نمی‌کنند و به خاطر قوت کارشان، به سراغشان می‌آیند. بپرواز باشید.

\* باید برم

\* معصومه پاکروان

رسیده اون لحظه‌ای که باید بذارم برم  
بسه دیگه، آروم بگیر، گریه نکن، پشت سرم  
اشکاتو پاک کن، ماه من، سخته ولی دووم بیار  
من می‌رم این جا می‌مونی، می‌گذره بازم روزگار  
گریه نکن، قسمت ماست، سهم من و تو همینه  
قسم بخور که بعد من کسی تو قلبت، نشینه  
حرفی نزن، چیزی نگو که بغضت آتیش زده  
نگو دل عاشق ما، فقط شکستن بلده  
چشما تو به جاده، ندوز، رفتن من همیشگی‌ست  
همیشه مردن آخر قصه‌ی تلخ زندگی‌ست!

خاتم پاکروان، ترانه‌تان مثل بقیه آثارتان خوب و قابل تأمل است. اما این چه حکمی است که صادر می‌کنید و می‌گویید «قسم بخور که بعد من کسی تو قلبت، نشینه» چون اینجا بحث دوری و هجران نیست بلکه بلا نسبت و دور از جان شما، بحث مردن است. چون خودتان می‌فرمایید: همیشه مردن آخر قصه‌ی تلخ زندگی‌ست. چون «حکم آنچه تو فرمایی» همیشه مصداق ندارد! منتظر دیگر آثارتان هستم. البته دو تا دیگر از ترانه‌هایتان پیش بنده هست، منتها به دلایلی که یکی از آنها طولانی بودن ترانه‌هاست، فعلاً از چاپشان خودداری می‌کنم.

ترانه زمزمه

بهار، بهار

در فصل پاییز رو به زوال که به زمستان میل می‌کنند، از بهار گفتن هم مزه‌ای دارد!

بهار، بهار

بهار، بهار

صدای همون صدا بود

صدای شاخه‌ها و ریشه‌ها بود

بهار، بهار

چه اسم آشنایی

صدات میاد، اما خودت کجایی؟

ترانه بهار، بهار اثر محمدعلی بهمنی، غزلسرای نامی کشورمان است. در بند دوم این ترانه مخصوصاً آخرین خط، بهار از نام فصل به نام شخص می‌گراید: «صدات میاد، اما خودت کجایی؟» اما این هم تفسیری دم دستی است. چرا که می‌تواند این صدا، در برگ‌ریزنده همه اتفاقاتی باشد که پیش از رسیدن موسم بهار در خانه و خیابان روی می‌دهد.

بهار، بهار صدای همون صدا بود

صدای شاخه‌ها و ریشه‌ها بود

بهار، بهار چه اسم آشنایی

صدات میاد اما خودت کجایی؟

وا بکنیم پنجره‌ها رو یا نه؟

تازه کنیم خاطرهما رو یا نه؟

اینکه پنجره‌ها بسته است و راوی در انتظار است کمی بُعد تازه به شعر می‌دهد که شاید گلابه از زمستان حاکم بر فضاست. به هر حال این ترانه را استاد تورج شعبانخانی با گیتار خود خوانده‌اند و زنده‌یاد ناصر عبداللهی هم با صدای منفردش، جاودانه کرده است. روحش شاد.

بهار اومد لباس تو تنم کرد

تازه‌تر از فصل شکفتنم کرد

بهار اومد با یه بغل جوونه

عید آورد از تو کوچه تو خونه

حیاط ما یه غریبل

باغچه ما یه گلدون

خونه ما همیشه

منتظر یه مهمون

تورج شعبانخانی که از ۱۷ سالگی موسیقی را به طور حرفه‌ای آغاز کرده است، هنرجوی استاد مرتضی حنانه است و از او ترانه‌های جاویدانی با خوانندگی بزرگان موسیقی پاپ به یادگار مانده است. استاد قطعا ترانه‌های جدیدی را در چپته دارد و موسیقی خاص آثارش در فضای موسیقی طنین‌انداز خواهد شد.

بهار اومد لباس تو تنم کرد

تازه‌تر از فصل شکفتنم کرد

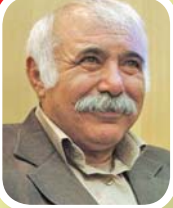
بهار بهار یه مهمون قدیمی

یه آشنای ساده و صمیمی

یه آشنا که مثل قصه‌ها بود

خواب و خیال همه بچه‌ها بود

هرچند این ترانه لحن صمیمی و دلنشینی دارد ولی متأسفانه دست‌اندازه‌های زمانی، آمدن بهار، نیامدن



بهار، فضای نوستالژیک و خاطره‌انگیز که بهارها هم بهارهای قدیم، به ساختار یک دست آن آسیب زده است. آخ که چه زود قلک عیدیامون

وقتی شکست باهاش  
شکست دلامون

بهار اومد برفارو نقطه‌چین کرد

خنده به دل‌مردگی زمین کرد

چقد دلم فصل بهار و دوست داشت

واشدن پنجره‌ها رو دوست داشت

یعنی الان شاعر بهار رو دوست ندارد؟ و یا بهار کودکی چیز دیگری بود؟ بگذریم.

بهار اومد پنجره‌ها رو وا کرد

من و با حسی دیگه آشنا کرد

یه حرف به حرف، حرفای من کتاب شد

حیف که همش سؤال بی‌جواب شد

دروغ نگم، هنوز دلم جوون بود

که صبح تا شب دنبال آب و نون بود

حاصل نزدیک به چهل سال تجربه شعبانخانی، ۲۶۰ ترانه است که ترانه «شهر خالی» ماندنی‌ترین اثر اوست که در آن خواند:

تو شهری که تو نیستی

خیابون شده خالی

دیگه هرچی می‌بینم

دارن رنگ خیالی



# تعقیب مرگ

نوشته: لطف الله شیرین زبان

آنچه گذشت

در یکی از شب‌های کابوسی، مهندس مسعود ساعد که با برادرش در فانه‌ای شیک زندگی را می‌گذراند، مردی به نام شاهین با او تماس می‌گیرد. مدعی می‌شود مدارکی دارد که ثابت می‌کند عامل مرگ بیست سال پیش همسر مهندس کسی دیگر است. فردی که به عنوان مجرم دستگیر شده بود همان اوایل زندانی شدنش به طرز مشکوکی می‌میرد. مهندس ساعد با اطلاع به دوست دیرین و وکیل پرنده‌اش - کی‌مراه - به ملاقات شاهین می‌رود. موقعی می‌رسد که شاهین هم به طرز مشکوکی به قتل رسیده بود.

اینک ادامه ماجرا:

انگار کوچه و خیابان ناگهان قی کرده بود و این همه جماعت را بیرون ریخته بود. چند نفر پاسبان در کنار جماعت دیده می‌شدند. یکی از آنها می‌خواست از کنار اتومبیل ساعد رد شود. راننده پرسید: «سر کار چه خبر هست؟» پاسبان با دیدن اتومبیل ایستاد: «خبری نیست یک نفر را کشته‌اند.» ساعد بی‌اختیار گفت: «سرکار کشته شدن یک نفر آدم، خبر نیست؟» پاسبان شانه‌اش را به نشانه بی‌اعتنایی بالا انداخت و گفت: «آدم؟ اینها آدم نیستند یک مشت حشره‌اند. در کثافت وجود خود وول می‌خورند. آدمهای بیریشه‌ای که به هیچ جا وابسته نیستند؛ نه پدری نه برادری نه خانواده‌ای. روزی یکی دو تا از این کشته‌ها داریم.»

راننده پرسید: «جوان بود سرکار؟»

پاسبان شانه‌هایش را تکان داد: «حدود چهل و دو سال داشت، من می‌شناختمش. یکی از گنده‌لتهایی بود که از زیر بوته به عمل آمده بود. یکی از آنهایی بود که واقعا لیاقت لقب بچه جمشید را داشت ولی هیچ کس جرات نداشت با این لقب صدایش کند همه از ترس بهش می‌گفتند آقا شاهین.»

مهندس ساعد تکان شدیدی خورد: «شاهین؟ همین را گفتید سرکار شاهین حقی؟»

این بار نوبت پاسبان بود که یکه بخورد. انتظار نداشت که کسی در این ماشین شیک شاهین را بشناسد: «شما او را می‌شناختید؟»

مهندس ساعد آشکارا می‌لرزید یعنی دیر رسیده بود و این تنها شاهد هم قربانی قاتل بی‌رحم شده بود. در ماشین را باز کرد و گفت: «بفرمایید بالا سرکار، مسیرتان هر کجا باشد می‌رسانمتان.»

پاسبان لحظه‌ای مردد ماند ولی سوار شد. جوان بود و صورتش را سه تیغه اصلاح کرده بود. پوی ادکلن ارزان قیمتی می‌داد. چشمان آبی‌اش از شدت گرما دودو می‌زد. لباس کاملاً مرتب و تمیزی به تن کرده بود. راننده گفت: «سرکار سمیر؟»

پاسبان لحظه‌ای مردد ماند: «نمی‌خواهم مزاحمتان شوم (ساعد با دست او را دعوت به سکوت کرد) می‌خواستم بروم کلاتری ناحیه.»

راننده خاموش به راه افتاد. ساعد نمی‌دانست از کجا شروع کند و پاسبان منتظر او بود. آیا این فردی که کشته شده بود همان کسی بود که منتظرش بود؟

- بین سرکار من ساعت دوازده با فردی قرار ملاقات داشتم که اصلاً او را نمی‌شناختم فقط تلفنی با او صحبت کرده بودم. او خودش را شاهین حقی معرفی کرده بود من اینجا منتظر او بودم که شما خبر کشته شدن او را دادید؛ اگر در مورد او کمی برابم صحبت کنید از شما بسیار ممنون خواهم شد.

پاسبان آشکارا دچار سوژن شده بود: «من چیز زیادی در مورد او نمی‌دانم شما هر اطلاعاتی می‌خواهید می‌توانید از رئیس کلاتریمان بگیرید.»

مهندس ساعد نفس عمیقی کشید: «سرکار مرا شاید شما نشناسید ولی برادرم را حتماً می‌شناسید، اسم او سرهنگ ساعده. مطمئن باشید من سفارش شما را به او خواهم کرد.»

پاسبان آهی کشید: «قربان من کارمند جزء هشتم و پستم نیز در بدترین منطقه واقع شده است. من دایم با اوباش و اراذل سروکار دارم. در مورد این شاهین حقی اطلاعات زیادی نمی‌توانم به شما بدهم، فقط می‌توانم بگویم یکی از تلکه‌گیران و بزنبهدارهای محله بود، بارها و بارها به زندان افتاده بود. رفیق دایمیش قمار و عرق بود و غیر از اینها همدمی نداشت و بهترین تفریحگاهش هم زندان بود.»

- چطور می‌توانست کشته شده است؟

- آنطوری که ما تحقیقات کردیم دیشب در حدود یک شب، یک نفر با پیکان سورمه‌ای رنگی به دم پاتوق شاهین می‌آید. او را سوار ماشین می‌کند و بعد از یک ساعت دوباره برمی‌گرداند. آنطور که ما از دوستان او تحقیقات کردیم، بعد از برگشتن از پیش آن مرد، شاهین یکسره به اتاق خود رفته و برخلاف همیشه سرحال نبوده است. آنهایی که تا سحرگاه بیدار مانده بودند از این مسأله تعجب کرده بودند ولی زیاد پایی قضیه نشده بودند. تا این که نزدیک ظهر دعوایی درمی‌گیرد، یک نفر مست بازی راه می‌اندازد و شاهین برخلاف همیشه که در این موارد دخالت می‌کرده است اصلاً از اتاق بیرون نمی‌آید. هرچه صدایش می‌کنند بیرون نمی‌آید. ناچار به اتاقش می‌روند. وقتی در را باز می‌کنند می‌بینند شاهین در میان استفرغاهای خود غوطه خورده و نفس کشیدن یادش رفته است.

راننده: «با چاقو زدنش؟»

- نه، احتمالاً سم خورده‌اند. پزشکی که گواهی فوت صادر کرد، گفت، سم تمام اندرونش را سوراخ کرده است.

- به کسی مشکوک هستید؟

- هنوز نه، ولی طرز مرگ مشکوکه، در این محله مرگ با سم نداشتیم. همیشه مردها همدیگر را با چاقو و تیغ ناکار می‌کنند نه با سم.

- آن مردی که دیشب شاهین را با خودش برده شناسایی شده است؟

- نه هیچ کس قیافه او را ندیده است. یعنی شما فکر می‌کنید کار او باشد؟

ساعد سعی کرد لبخندی بزند ولی حتی چین کوچکی بر صورتش نیفتاد: «سرکار من این شاهین شما را نمی‌شناسم چه برسد به قاتلش.»

مقابل کلاتری ناحیه رسیده بودند. پاسبان از ماشین پیاده شد. ساعد دیگر کلافه شده بود و نمی‌دانست چکار کند، از هر طرف می‌رفت به بن‌بست می‌رسید، بن‌بستی که هیچ مغری برای فرار نداشت.

راننده منتظر بود تا او دستوری بدهد، ولی ساعد کلافه‌تر از آن بود که بتواند حرفی بزند چه برسد به اینکه بخواهد تصمیمی بگیرد. راننده بی‌هدف در خیابانها به راه افتاده بود. ترافیک خیابانها کم‌کم سنگین‌تر شده بود. خنکی جانبخشی جانشین هرم آفتاب می‌شد.

مهندس ساعد سعی کرد افکارش را جمع و جور کند. نمی‌بایستی همین الان تصمیم می‌گرفت: «برو کرج می‌خواهم کی مرام را ببینم.»

راننده به آرامی دور زد و به طرف میدان شهیدان به راه افتاد. ساعد به سرنوشت مردی فکر می‌کرد که قبل از اینکه بتواند او را ببیند مرده بود یا به عبارتی کشته شده بود ولی او چه می‌خواست بگوید؟ آیا اسراری که او می‌خواست فاش کند چنان هولناک و نگفتنی بود که جانش را سر آن گذاشته بود؟ احتیاج شدیدی به تنهایی داشت. او بایستی تمام وجود و ذهنش را در اختیار این ماجرا می‌گذاشت. نزدیک میدان شهیدان که رسیدند به راننده‌اش گفت: کنار بزن و بایست.

مهندس ساعد از اتومبیل پیاده شد و خودش پشت رل نشست. «تو برو منزل، من احتمالاً امشب برنمی‌گردم، می‌خواهم به دیدن کی مرام بروم.»

مهندس ساعد پریشان و متفکر به طرف کرج به راه افتاد. این بدترین لحظات برای او بود. لحظه‌ای امیدوار بود و لحظه دیگر ناامید. او از کی مرام چه می‌خواست؟ خودش نیز نمی‌دانست.

آفتاب نزدیک به غروب بود که ماشین‌اش را نزدیک خانه کی مرام پارک کرد. از ماشین پیاده شد و در زد. خدمتکار کی مرام در را باز کرد. مهندس ساعد را شناخت:

«بفرمایید تو آقا.»

- کی مرام خانه هست؟

- نه متأسفانه، آقا امروز صبح منزل را ترک کرده و دیگر برنگشته است. من که آمدم رفت و روب منزل را انجام دهم او را ندیدم و تا نیم ساعت دیگر هم اگر نیاید من هم منزل را قفل می‌کنم و می‌روم.

کی مرام فقط همین خدمتکار را داشت که همیشه به او وفادار بود. خدمتکار از صبح می‌آمد خانه را رفت و روب می‌کرد، ناهار و شام کی مرام را درست می‌کرد و می‌رفت. نه زنی داشت و نه بچهای و نه غم و غصه‌ای.

ساعد دم در هاج واج مانده بود. چرا موقعی که به کسی احتیاج داشت نباید آن شخص در منزل باشد؟ یعنی کی مرام به کجا رفته است؟ به راه افتاد و صدای بلند خدمتکار را که او را به منزل دعوت می‌کرد نشنید.

در خیابانها با ماشین شروع به پرسه‌زدن کرد. او به بیست سال پیش برگشت. عزیزترین خاطراتی که برای همیشه در گوشه ذهنش پنهان کرده بود. عشقی که تازه در حال شکفتن بود.

مقابل یک هتل ایستاد. احتیاج میرم به استراحت داشت. اتفاقی در طبقه دوم هتل کرایه کرد ولی نتوانست در هتل بماند، دوباره بیرون رفت، اما این بار پیاده. شدیداً



احتیاج به تنهایی داشت.

امشب بایستی همه چیز روشن می‌شد. باید کی مرام را می‌دید و همه ماجرا را روشن می‌کرد.

شب فرود آمده بود و درختان سایه‌های وهم‌آلود خود را بر زمین گسترده بودند. مهندس ساعد قدم می‌زد. شخصی در درونش شیون می‌کشید. دوبار دیگر به منزل کی مرام مراجعه کرد ولی فقط زوزه زنگ به استقبالش شتافت.

ساعت یازده شب خسته و کوفته به هتل برگشت. از پله‌ها بالا رفت. با کلید در را باز کرد و داخل شد. کلید برق، بغل در قرار داشت. وقتی کلید را زد لامپ روشن نشد، ولی این مسأله ساعد را ذره‌ای ناراحت نکرد. احتیاج به تاریکی مطلق داشت تا از دردهای خود بگریزد.

چشمهای ساعد کم کم به تاریکی عادت می‌کرد، به طرف تخت راه افتاد. احتیاج شدید به خواب داشت با وجودی که از صبح غذایی نخورده بود، ولی اصلاً گرسنه نبود. ناگهان احساس کرد در اتاق تنها نیست. شبی در اتاق جان می‌گرفت. به آرامی برگشت، ولی از آنچه دید تعجبی نکرد. این سرنوشت بود که به استقبالش آمده بود. ضربه‌ای به سرش خورد و او را از تمام کابوسها رها نمود.

\*\*\*

کی مرام در جاده تهران کرج به سوی کرج پیش می‌راند. از دیشب که مهندس ساعد به او تلفن کرده بود تمام فکرش آشفته شده بود و از صبح به دنبال کشف این مسأله بود. اسم شاهین حتی ظنن خاطره‌ای را در ذهنش زنده می‌کرد که مدتها پیش شنیده بود، ولی اکنون از آن خاطره جز ردی محو و کم‌رنگ در ذهنش چیزی باقی نمانده بود اما احساسش به او می‌گفت این اسم توام با خاطره‌ای شوم و هول‌انگیز است.

آن روز مثل همیشه ساعت پنج بعد از ظهر کارش تمام شد و مستقیم به سوی تهران رفت.

می‌بایستی از مهندس ساعد خبری می‌گرفت، ولی ساعد در منزل نبود و بی بی هم نمی‌دانست او به کجا رفته است، از برادر ساعد هم خبری نبود. مهندس ساعد با راننده‌اش نزدیک ظهر از منزل خارج شده بودند؛ نه از راننده خبری بود نه از ساعد. به امید اینکه ساعد برگردد تا دیروقت منتظر مانده بود ولی از او خبری نشده بود و مثل مارگزیده‌ها در کتابخانه و سالن انتظار قدم می‌زد، ولی انگار سرنوشت شوم هم آن روز با او لچ کرده بود چون برادر مهندس ساعد هم یک فرد نظامی و کاملاً منضبط به مقررات بود تا ده شب برگشت. بی بی به کی مرام تعارف کرد که شام تهیه کند ولی حال کی مرام خرابتر از آن بود که بتواند غذایی بخورد. التهاب از درون او را می‌سوزاند.

بی بی که از آمدن شوهرش، رضا، ناامید شده بود خوابید و کی مرام چون روحی سرگردان داخل قصر اربابی مهندس ساعد قدم می‌زد. اینجا چکار می‌کرد؟ آیا او به صرف تلفن یک ناشناس که مهندس ساعد هم نمی‌دانست کیست، به اینجا آمده بود؟ احساسی به او می‌گفت که فقط آن تلفن او را به اینجا نکشاند است بلکه یک حس قوی به او می‌گفت که خبرهای ناگواری انتظارش را می‌کشند.

ساعت از یازده شب گذشت و از آمدن مهندس ساعد کاملاً ناامید شد. تصمیم گرفت به کرج برگردد. در حال خروج از منزل بود که دید راننده مهندس ساعد در حال وارد شدن به منزل است. با تعجب پرسید: «آقا رضا، چه عجب به منزل برگشتید؟» رضا با شگفتی گفت: «آقای کی مرام شما هستید؟ من فکر می‌کردم آقای مهندس ساعد با شما هستند.»

کی مرام گفت: «من؟ من ساعتهاست که منتظر تو و آقای مهندس ساعد هستم. رضا گفت: آقا، ساعت حدود پنج بعدازظهر از من جدا شد و گفت به دیدن شما می‌آید، من هم که دیدم آقا با من کاری ندارد، رفته بودم...»

کی مرام دیگر بقیه حرف او را نشنید. با عجله به سوی اتومبیل خود به راه افتاد. پس این ساعتها را بیهوده در اینجا سپری کرده بود و مهندس ساعد ر کرج منتظرش بود. سوار اتومبیل خود شد و به سوی کرج به راه افتاد. می‌دانست در روح آشفته و پریشان مهندس ساعد توفانی برپاست. همان توفانی که در روزج او نیز با شنیدن اسم شاهین حتی برپا شده بود. ساعت اکنون کجا بود، آیا توانسته بود شاهین حتی را ببیند؟ آیا کلید معما گشوده شده بود؟

کی مرام وقتی به نزدیک منزل خود رسید، برخلاف انتظارش با چراغهای خاموش روبرو شد. هیچکس در منزل منتظرش نبود. فکر می‌کرد مهندس ساعد در منزل منتظر می‌ماند. ولی دیدن چراغهای خاموش خانه خود خسته از دوندگیهای روز ناامید و خسته‌تر هم شد با کلید در را باز کرد و وارد منزل شد.

به محض اینکه لباس‌های خود را عوض کرد، دوباره سعی کرد با منزل مهندس ساعد تماس بگیرد ولی بی‌فایده بود، کسی در منزل مهندس ساعد جواب تلفن را نمی‌داد. نه خودش نه برادرش. یعنی این دو نفر تا این وقت شب کجا رفته بودند؟

درون میلی فرو رفت. اعصابش بیش از حد متشنج شده بود. چشمانش را بی‌اختیار روز هم گذاشت. باید چند دقیقه‌ای استراحت می‌کرد ولی یک اسم در ذهن او ولولهای انداخته بود و نمی‌توانست به یاد بیاورد آن اسم را در کجا شنیده است. بدون اینکه خودش بخواهد به خواب می‌رفت و ملکه خواب ذهن او را تصاحب می‌کرد. رویایی به سراغش آمد؛ لحظه‌ای که آن مرد جوان معروف به موسرخه را اعدام می‌کردند. زن موسرخه هم در حالی که بچه اش داخل شکمش بود بین تماشاگران ایستاده بود و

موسرخه به سوی جایگاه اعدام رهسپار می‌شد.

کی مرام در بین ماموران ایستاده بود و این صحنه را می‌نگریست ولی او در اینجا چکار می‌کرد؟ مگر می‌توانست سربریدن مرغی را تماشا کند؟ اما اکنون منتظر دیدن صحنه اعدام بود. ناگهان موسرخه برگشت و مستقیم در چشمهای کی مرام خیره شد. دهشت عمیقی سرتاپای وجود کی مرام را لرزاند، در عمق چشمهای موسرخه آتشی بود که او را می‌سوزاند. کی مرام با تمام وجود شروع به لرزیدن کرد. لرزه‌ای که تا مغز استخوانش نفوذ می‌کرد.

موسرخه یکدفع شروع به خندیدن کرد و صدایش اوج گرفت. از آن خنده‌های مشمزکننده‌ای که مو بر تن هر کسی راست می‌کرد. کی مرام ناگهان تکان شدیدی خورد و بیدار شد. گیج و خسته بود. چرا در خواب مراسم اعدام موسرخه را دیده بود؟ آیا صحنه‌های اعدامی که در روزنامه‌ها نوشته می‌شد این صحنه را در ذهن او تداعی کرده بود و اکنون آن را به صورت رویا مشاهده می‌کرد؟ می‌خواست از کتابخانه خارج شود که ناگهان ذهنش به کار افتاد. شاهین حتی ارتباط مستقیمی با پرونده موسرخه داشت و حالا مطمئن بود که این اسم را در کجا شنیده است.

به طرف کمد پرونده‌های قدیمی خود به راه افتاد. تمام پرونده‌هایی که زمانی وکالتش را به عهده گرفت بود نگه داشته بود و پرونده موسرخه یکی از مهم‌ترین پرونده‌هایی بود که مدتهای مدیدی روی آن وقت گذاشته بود. هر چند که هرگز از نتیجه به دست آمده احساس رضایت نکرد.

صدای زنگ در خانه؛ او را در نیمه راه کمد متوقف کرد. چه کسی در این موقع شب ممکن بود در بزند؟ فقط چند ثانیه فکر کرد. شکی نبود که درزنده مهندس ساعد بود. مطمئن بود که ساعد بدون دیدن او نمی‌توانست بخوابد. چنان از هویت در زنده مطمئن بود که حتی قبل از باز کردن در، نام او را هم نپرسید.

\*\*\*

خدمتکار کی مرام، رقیه خانم، زیاد پیر نبود ولی این را در نگاه اول کمتر کسی می‌توانست تشخیص دهد. چین و چروک صورتش را پر کرده بود ولی در زیر همین چین و چروک هم می‌شد ردپایی از زیبایی زودگذری را پیدا کرد که زمانه به یغما برده بود. او شوهر و دو بچه داشت. یک پسر و یک دختر. هر دو ازدواج کرده بودند و او با شوهر پیش‌پیش به تنهایی زندگی می‌کردند. رقیه خانم هر روز ساعت ده به خانه کی مرام می‌رفت. کی مرام در این ساعت صبحانه می‌خورد و به دادگستری می‌رفت. او وکیل پایه یک دادگستری بود.

رقیه خانم ظرفهای کثیف را می‌شست و برای کی مرام ناهار درست می‌کرد. کی مرام راس ساعت دو در خانه بود. او بعد از خوردن ناهار استراحت می‌کرد. در این موقع رقیه خانم خانه را جمع و جور می‌کرد و به خانه خود می‌رفت. ساعت شش دوباره برمی‌گشت. اگر آقا مهمان داشت (که این امر نادر نبود) تدارک شام را می‌دید ولی اگر مهمانی در کار نبود برای آقا بصورت حاضری شامی تدارک می‌دید و به اتاقش می‌برد و آقا در حالی که با پرونده‌های خود کار می‌کرد، او را مرخص می‌کرد و این کار روزانه و همیشگی رقیه خانم بود. کاری که مدت بیست سال آن را تکرار کرده بود.

ولی امروز مطابق هر روز نبود. رقیه خانم وقتی در را با کلید باز کرد این مسأله را فهمید. در آشپزخانه حتی یک دانه ظرف کثیف وجود نداشت و این به مفهوم این بود که آقا دیشب شام هم نخورده است و این جزو نادرترین اتفاقاتی بود که در این خانه اتفاق می‌افتاد. رقیه خانم نمی‌توانست این مسأله را درک کند. یعنی آقا شب را بیرون گذرانده است؟ در این بیست سال خدمت به آقا این اولین باری بود که آقا بدون اینکه از قبل به او خبر داده باشد شب بیرون مانده بود. حتماً اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ داده بود ولی چه اتفاقی؟

رقیه خانم زیاد پایی مسأله نشد و به رفت و روب منزل مشغول شد. نوبت به کتابخانه رسیده بود که با در بسته مواجه شد. به فکر رفت، مطمئن بود که دیشب این در را باز گذاشته بود و آقا هم شب را به خانه نیامده بود؛ پس این در را چه کسی بسته بود؟

برای اولین بار رقیه احساس ترس کرد. اینهمه اتفاق غیرمنتظره در یک روز اصلاً خوشایند نبود. یعنی کسی داخل اتاق بود؟ ولی چه کسی؟

می‌بایستی این مسأله را کشف می‌کرد. از در زدن دست کشید و وارد حیاط شد. پنجره کتابخانه رو به حیاط بود و او می‌توانست از پنجره، داخل اتاق را تماشا کند. وقتی از پنجره به داخل اتاق نگرست در وهله اول چیزی ندید ولی وقتی دقت بیشتری نمود آقا را دید که در وسط اتاق مجالده شده و تمام بدنش از خون پوشیده شده است. رقیه خانم از وحشت جیغی کشید و به پنجره فشار آورد ولی پنجره از داخل بسته بود و آقا نیز تکان نمی‌خورد.

رقیه خانم درمانده شده بود و از شدت ترس تمام بدنش می‌لرزید. آقا را کشته بودند و او می‌بایستی کاری می‌کرد. ولی چه کاری؟

\*\*\*

مدیر هتل ستاره کرج راس ساعت نه صبح وارد هتل شد. همه چیز طبق روال عادی خود پیش می‌رفت. لیست مسافران شب قبل را کنترل کرد. به آشپزخانه سری زد، برای همه مسافران صبحانه فرستاده شده بود و با آنها در پایین مشغول صرف صبحانه خود بودند.

ادامه دارد

# رونالدو شانس اول است

در آخرین روزهای باقیمانده به انتخاب مرد سال فوتبال جهان و اروپا، شرایط هیچ بازیکنی همانند «کریستین رونالدو» مهاجم پرتغالی تیم منچستر یونایتد نیست و همگان از این بازیکن به عنوان شانس اول این عناوین یاد می‌کنند.

مردی که فصل قبل عمده‌ترین نقش را در پیروزی منچستر یونایتد در جام قهرمانی انگلیس و جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا ایفاء کرد و با ۴۲ گل زده، دومین بازیکن تاریخ باشگاه از نظر گلزنی در یک فصل شناخته شده. هفته قبل روزنامه «دیلی تلگراف» چاپ لندن با او مصاحبه‌ای کرده که این بازیکن استثنایی درباره شرایط خود در فوتبال امروز جزیره می‌گوید: من خوشحالم که در فوتبال انگلیس ماندم، زیرا احساس می‌کنم که برای جدایی از منچستر یونایتد دچار وسوسه و شاید هم تصمیمات زود هنگام جوانی شدم و حالا هم سعی می‌کنم، خود را به اوج آمادگی برسانم تا برای فصل فوتبال جاری باز هم در وضعیتی عالی و سرنوشت‌ساز قرار گیرم. «رونالدو» درباره انتخابش به عنوان مرد سال فوتبال اروپا و جهان می‌گوید: اگر به چنین افتخاراتی دست پیدا کنم، فوق‌العاده خواهد بود، ولی فصل گذشته بازیکنان زیادی بودند که می‌توانند این افتخار را از آن خود کرده و با من رقابتی سنگین داشته باشند. برای مثال می‌توان به «لیونل مسی» اشاره کرد که باعث قهرمانی تیم ملی آرژانتین در بازیهای المپیک پکن شد و شاید اگر تیم ملی آرژانتین در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی با مشکل روبرو نمی‌شد، «مسی» در انتخاب مرد فوتبال جهان از من پرشانس‌تر بود، زیرا این بازیکن واقعا غیرقابل مهار است و اگر مشکل مصدومیت و سیستم‌های ابداعی تدافعی که توسط مربیان برای او در نظر گرفته می‌شود، نباشد «لیونل مسی» از همه نظر یک استثناء است.

هافبک پرسرعت و تکنیکی پرتغالی‌ها از «سس فابریگاس» و «ژاوی هرناندز» دو هافبک اسپانیایی یاد می‌کند که آنان هم دارای شانس جهت پیروزی در این رای‌گیری هستند و تنها اختلاف سلیقه‌ها را در نزد کارشناسان ملاک و مزیت یکی بر دیگری توصیف می‌نماید.

«رونالدو» درباره وضعیت کنونی منچستر یونایتد و شکست دو بر یک، یکی دو روز قبل این تیم در جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس در مقابل آرسنال می‌گوید: متأسفانه ما در بدترین شرایط راهی لندن شدیم و این درست چند روز بعد از بازی بسیار سنگین ما در شهر گلاسگو در مقابل سلتیک در جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا بود. «رونالدو» در ادامه اظهاراتش می‌افزاید: سلتیک دیدار رفت را در «اولدترافورد» با قبول شکستی سنگین پشت سر گذارده و تنها امیدش برای صعود به مرحله بعدی جام قهرمانی قاره شکست منچستر یونایتد بود که همین مسأله باعث شد تا آنان با تمام توان در آن بازی به میدان بیایند و ما هم بازی بزرگ آرسنال در لندن را پیش‌رو داشتیم و «فرگوسن» نمی‌خواست با تمام بازیکنان ثابت تیم به میدان برود و چند بازیکن از جمله «وین رونی» استراحت کردند، ولی سنگینی آن دیدار و بازگشت به منچستر و مجدداً سفر به لندن همه و همه باعث شد تا چنین شرایطی بوجود آید و ما نتیجه را به آرسنال واگذار کنیم، ضمن آنکه آرسنالی‌ها تنها از شانس‌های خود بهتر از ما استفاده کردند و هرکس بازی را به خوبی ارزیابی کند، متوجه خواهد شد که ما بیشتر از آنان توپ و میدان را در اختیار داشتیم و آنها تنها با درخشش فوق‌تصور «سمیر نصری» با گل‌هایی که به ثمر رسانید توانستند ما را شکست دهند.

«رونالدو» درباره شانس قهرمانی منچستر یونایتد در این فصل فوتبال جزیره و شرایط بسیار خوب آرسنال، جلسی و لیورپول می‌گوید: ما طی چند سال گذشته از نظر امتیاز و موقعیت در جدول رده‌بندی در شرایطی بدتر از حالا هم قرار گرفته بودیم. ولی در نهایت توانستیم آن‌ها را پشت‌سر بگذاریم و جام را به «اولدترافورد» ببریم. «رونالدو» در پایان می‌افزاید: من معتقدم، برتری «الگس فرگوسن» نسبت به مربیان تیم‌های دیگر در این است که او می‌داند که در چه فرصتی چه کار بکند و ما اگر نگاهی به افتخارات او طی تمام سالهایی که در منچستر یونایتد بوده بیندازیم، خواهیم دید او درست در آخرین فرصت‌های باقیمانده آن‌چنان عمل می‌کند که در نهایت با قهرمانی و با افتخار به کارش خاتمه می‌دهد و امسال هم من مطمئن هستم که همان شرایط را دنبال می‌کند، زیرا اگر چنین نباشد، به «فرگوسن» در فوتبال بریتانیا لقب اسطوره نمی‌دهند. مرد کلیدی منچستری‌ها درباره «کارلوس تئوز» مهاجم آرژانتینی تیم خود و وضعیت کنونی وی که با آمدن «دیمیتار برباتوف» برای او بوجود آمده و این مهاجم سرنوشت‌ساز را نیمکت‌نشین کرده است، می‌گوید: ما سه بازیکنی بزرگ در خط حمله داریم که حضور هر کدام از این سه نفر در یک بازی به تنهایی سرنوشت‌ساز است و من فکر می‌کنم، «کارلوس تئوز» باید از فرصتی که برایش بوجود آمده خوشحال باشد، زیرا امکان استراحت بیشتر به دست آورده و اگر قرار است که در ۶۰ تا ۷۰ بازی در طول فصل به میدان برود حالا با این تغییر و تحولات در ۴۰ تا ۵۰ بازی حضور پیدا می‌کند و این مسأله برای او بسیار حائز اهمیت است، زیرا ضربه مصدومیت‌پذیری‌اش کمتر می‌شود و «تئوز» باید از این فرصت به بهترین شکل ممکن استفاده نماید.





# Del Piero

## «دل پیرو» همه را به تخصیص واداشته است



شاید در فوتبال این روزهای ایتالیا هیچ کس خوشحال‌تر از «کلودیو رانیری» مربی کهنه‌کار یوونتوس و «لساندرو دل پیرو» کاپیتان آنان نباشد.

یوونتوس بعد از فراز و نشیب‌های زیادی که طی چند فصل گذشته در فوتبال ایتالیا پشت‌سر گذاشت حالا به ثباتی نسبی رسیده و این هم بعد از ناکامی‌های یکی دو ماه اخیر بوده که می‌رفت همه چیز را دچار تغییر و تحول کند و حتی منجر به اخراج «رانیری» از یوونتوس شود. مردی که در آغاز فصل قبل جانشین «دیدیه دشان» شد و در پایان فصل توانست یوونتوس را در جایگاهی قرار دهد که حتی آ.ث. میلان نتوانست به آن دست یابد و محروم از حضور در جام قهرمانی قاره شد. اما محرومیت و مصدومیت چندین بازیکن کلیدی این تیم از جمله «جیانلوئیجی بوفون» دروازه‌بان ملی‌پوش این تیم و شاید هم بدشانسی‌های پیاپی باعث شد تا یوونتوس سیر نزولی را در پیش گرفته و جایگاهش را روز به روز نسبت به گذشته از دست بدهد.

بازی با «تورینو»ی همشهری و پیروزی برای تیم درست در آستانه دیدار حساس با رئال مادرید و پیروزی برای دو حریف در کالجیو و جام قهرمانی قاره باعث شد تا تعادل از دست رفته دوباره به جمع یوونتوسی‌ها بازگردد و دیدار هفته قبل این تیم در «سانتیاگو برنابو»ی شهر مادرید نقطه عطف این دوران بود که با پیروزی دو بر صفر یوونتوسی‌ها به سر آمد و «دل پیرو» کاپیتان این تیم با دو گل توانست تمام نگاه‌ها را معطوف به حرکات استثنایی خود کند و حتی «مارچلو لیبی» سرمربی کهنه‌کار تیم ملی ایتالیا را به تحسین وادارد.

«دل پیرو» در مقابل رئال مادرید دو گل زد که یکی از آنان روی ضربات ایستگاهی بود و آن را به «کاسیاس» بهترین دروازه‌بان کنونی جهان تحمیل کرد و جالب اینکه در فاصله چند روز بعد نیز در جام قهرمانی باشگاه‌های ایتالیا نیز در مقابل «کیه‌و» باز هم از روی ضربات ایستگاهی به گلی دیگر رسید تا بدل به کلیدی‌ترین مهره یوونتوس در چنین شرایط خاص شود.

یوونتوس توسط «دل پیرو» یکی از تاریخی‌ترین شکست‌ها را به رئال مادرید در «سانتیاگو برنابو» تحمیل کرد و این اولین شکستی بود که مادریدی‌ها طی ۵۰ سال گذشته در خانه در مقابل آنان متحمل می‌شدند و بعد از این شکست بحرانی عمیق رئال مادرید را فرا گرفت.

حالا «لساندرو دل پیرو» یکی از محبوبترین بازیکنان تاریخ فوتبال یوونتوس با تداوم درخشش‌هایش روز به روز بیشتر مورد نظر «مارچلو لیبی» قرار می‌گیرد و اگر با چنین شرایطی پیش برود، مطمئناً بدل به مهره ثابت خط حمله تیم ملی ایتالیا در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ خواهد شد.

«کلودیو رانیری» درباره وی می‌گوید: تنها مصدومیت «دل پیرو» می‌تواند ما را از قرار گرفتن در کورس قهرمانی دور کند. و ادامه می‌دهد: «دل پیرو» تنها یک مهاجم در تیم ما نیست، که در تمرینات با بازیکنان دیگر آن‌چنان برخورد می‌کند که آنان به خوبی می‌دانند که من از هر کدام چه می‌خواهم و چرا ما تمرین کرده و در نهایت چه چیزی را دنبال می‌کنیم.

# فرمول رفتن به تیم ملی این است...!



با چه هدفی به استقلال پیوستی؟

پیش از هر چیز حضور این تیم در لیگ قهرمانان آسیا باعث شد تا انگیزه زیادی برای این موضوع پیدا کنم. بعد هم پس از دوری چند ساله‌ام از تیم ملی تصمیم گرفتم که در این تیم توپ بزنم تا بیشتر دیده شوم و شرایط حضورم در تیم ملی مهیا شود.

با وجود مدافعان خوب حال حاضر تیم ملی این شانس را چطور برای خودت قائل هستی؟

من از تیم ملی به باشگاههای قطری راه پیدا کردم. پس می‌دانم چطور می‌توان به تیم ملی رفت و فرمول آن را بلدم.

فرمولش چیست؟

(خنده) اختصاصی است. اما در گوش شما می‌گویم؛ تلاش، صبر و داشتن امید فراوان.

چه شد که به فوتبال علاقه‌مند شدی؟

من از کودکی عاشق فوتبال بودم و ریشه اصلی فوتبالم از مدارس است. البته کنار آن در رشته والیبال هم فعالیت می‌کردم.

پس به این خاطر قدرت بلند است؟

به هر حال آن هم بی‌تأثیر نیست.

والیبال در حد آماتور بود یا...؟

خیر. من به عضویت تیم صنایع هم درآمد.

پس چطور شد که آن را رها کردی؟

روزی مربی‌ام به من گفت باید یکی از این دو رشته را انتخاب کنم و گزینه نه تنها در هیچ‌کدام موفق نمی‌شوم بلکه هر دو را هم از دست می‌دهم. این شد که پس از فکر زیاد تصمیم گرفتم که به فوتبال ادامه دهم.

قطعا از این تصمیم پشیمان هم نیستی؟

خیر. هرگز. البته هنوز هم گاهی والیبال بازی می‌کنم.

خانواده‌ات مخالفت نکردند؟

آنها مخالف صددرصد بودند و پدرم می‌گفت که فقط باید به فکر درس خواندن باشم.

حالا چه می‌گویید؟

حالا خودش جزو مشوقان من است. حتی اگر فرصت کند تمریناتم را هم از نزدیک نگاه می‌کند.

چه سالی ازدواج کردی؟

سال ۸۳

یعنی در ۲۲ سالگی؟

بله. پس از ازدواج همه چیز در زندگی‌ام دگرگون شد.

یعنی چه؟

از جمله بازیکنان پاس که پس از سافته و پردامته شدن در آن مکتب به تیم استقلال پیوست هادی شکوری است. پیش از او نیز بوده‌اند بازیکنانی که از پاس به این تیم پیوسته‌اند و او مالا قصد دارد با این تیم و با مربیگری امیر قلعه‌نویی راه بزرگی را در مسیر پیوستن به تیم ملی طی کند. عزم یازم او به ما اینچنین القا کرد که باید تا مدتی دیگر شاهد حضورش در جمع ملی‌پوشان باشیم. با این فوتبالیست که والیبال را هم در مد باشگاهی تجربه کرده است، بیشتر آشنا شوید.

خودت را بیشتر معرفی کن.

هادی شکوری متولد ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۱.

کجا متولد شدی؟

محل شهر زیبای تهران. البته بیشتر دوران زندگی‌ام را در شهرک آزادی تهران سپری کردم.

چند خواهر و برادر داری؟

یک خواهر و دو برادر. البته خودم فرزند اول خانواده‌ام.

فوتبال را از کجا شروع کردی؟

از تیم صنایع شیمیایی پارچین.

اولین مربی‌ات چه کسی بود؟

علی اصغر شیری.

سپس به کدام تیم‌ها رفتی؟

نوجوانان سایپا. بعد به تیم یک شرکت آلمانی به نام بازی بنفشه رفتیم و پس از آن به پاس پیوستم. ۸ سال در پاس بودم و یک فصل به تیم العربی در لیگ فوتبال قطر رفتم. این فصل هم که به استقلال پیوستم.

از شرایط در این تیم رضایت داری؟

شکر خدا همه چیز خوب است.

چند هفته‌ای است که فیکس بازی می‌کنی.

بله. شرایط به گونه‌ای رقم خورد که در هفته‌های نخست بیشتر نیمکت‌نشین باشم اما هرگز ناامید نشدم و توانستم با پشتکار فراوان نظر مساعد کادر فنی را جلب کنم.

در مصاف با ملوان هم یک

خطای پر حرف و حدیث داشتی.

اگر منظورتان خطایی است که

داور آن را پتالتی اعلام کرد باید

بگویم من هیچ خطایی مرتکب

نشدم.

اما ضربه تو به جای توپ به

بدن رافتخایی برخورد کرد.

پیش از اینکه من به توپ

ضربه بزنم او با خطای کف پا

روی ساق من رفت اما چون

پای او به من نخورد و سپس

پای من به او برخورد کرد داور

مسابقه (مسعود مرادی) خطای

من را گرفت و گرنه ابتدا او

خطا کرد. خلاصه که با زرنگی

توانست آن پتالتی را برای

تیمش بگیرد.



همسرم  
والیبال‌بلیست  
است





بیشتر هرگز آن را تجربه نکرده بودم.

**پست تخصصی ات چیست؟**  
مدافع وسط هستم اما در پستون راست و فوروارد و دفاع چپ و راست هم بازی کردم.  
**خودت را چطور تعریف می کنی؟**

یک انسان پرتوقع - البته از خودم - هستم. یک کم هم عجولم.  
**اهل جوک و شوخی چطور؟**  
به شدت.

**دروغ هم می گویی؟**  
مجبور شوم مصلحتی اش را بگویم.

**اهل فیلم و سینما چطور؟**  
فیلم زیاد می بینم. اما سینما از وقتی بچه دار شدم خیلی کم می رویم.  
**رابطه ات با موسیقی چطور است؟**

خیلی هم با آن ناآشنا نیستم و خودم هم ساز می زنم.  
**چه سازی؟**

ارگ. البته کلاس نرفته ام و یکی از دوستانم زحمت آموختن آن را برابم کشید.

**اصیلت به کجا برمی گردد؟**  
ما اهل آستارا هستیم.  
**همسرت چطور؟**

او هم بزرگ شده تهران است اما تبریزی است.  
**بزرگترین هدیه ات به همسرت چه بوده؟**  
یک واحد آپارتمان که به نامش زدم.  
**چیزی هست که از آن بترسی؟**  
مرگ.

**غذای مورد علاقه ات چیست؟**  
چلو خورش قیمه.  
**میوه چطور؟**

زیاد اهل میوه نیستم و بیشتر آب میوه می خورم.  
**آرزوی ورزشی ات چیست؟**

همواره سعی کرده ام آرزویی داشته باشم که دست یافتنی باشد.  
**حالا این آرزوی دست یافتنی ات چیست؟**

اینکه بار دیگر پیراهن پرافتخار تیم ملی را پیش از جام جهانی به دست بیاورم و بتوانم همراه تیم ملی کشورم در جام جهانی ۲۰۱۰ بازی کنم. پس از آن هم به یک تیم اروپایی منتقل شوم و مدتی هم در لیگ های اروپا توپ بزنم.

**آرزویت در زندگی خودت چیست؟**  
عاقبت به خیر شدن و سلامتی همه خانواده ام.  
**دوست داری پستت هم فوتبالیست شود؟**

الان کمی برای این حرف ها زود است اما این طبیعی است که آرشا پس از مدتی که بزرگتر هم بشود به رشته ورزشی پدرش گرایش پیدا کند. من که سعی می کنم اگر دلش خواست فوتبالیست شود همه شرایط را برایش فراهم کنم.  
**حرف آخر؟**

از شما و همکارانتان متشکرم و از همه کسانی که تاکنون برایم زحمت کشیده اند نیز ممنونم.  
**جوانان امروز:** برای هادی شکوری و خانواده محترمش آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

باور کنید پیشرفت چشمگیری داشتم و از این بابت خیلی خوشحالم.  
**بچه هم داری؟**

یک پسر ۳ ساله به نام آرشا.  
**کجا زندگی می کنی؟**  
محل سعاد آباد تهران.  
**خانه داری؟**

بله.  
**چه احساسی نسبت به پستت داری؟**  
آرشا تمام عشق و زندگی ام است.

**بیشتر چه چیزی از تو می خواهد؟**  
که خانه باشم و بیرون نروم.  
**وقتی می روی چه عکس العملی نشان می دهی؟**

پشت سرم گریه می کند و جیغ می کشد و فریاد می زند.  
**آخرین خواسته اش چیست؟**

او را همراه خودم به باشگاه بلیارد بردم و حالا از من میز بلیارد می خواهد تا در خانه بلیارد بازی کند.  
**اهل فوتبال هم هستی؟**

۱۲ جور توپ دارد با اشکال مختلف.  
**وقتی از مسابقه یا تمرین به خانه برمی گردی چه می گویدی؟**

اول باید بگویم چون من هریار به خانه می رسم باید یخ روی پام بگذارم و نقاط ضریخورده را مداوا کنم. به محض دیدن من به سمت پاهایم می دود و با همان لحن حرف زدنش می پرسد که آخ آخ کی زده؟ کی زده؟ (خنده)  
**لابد استقلال هم هستی؟**

بله. داده ام برایش یک دست لباس استقلال سایز تنش درست کرده اند و وقتی آن را می پوشد انگار دنیا را به او داده اند و خیلی خوشحال می شود.  
**ماشین داری؟**

البته من عادت دارم خیلی سریع ماشین هایم را تغییر دهم و در حال حاضر یک سورتنو دارم.  
**همسرت توانسته زندگی با یک فوتبالیست را تحمل کند؟**

بله. البته او خودش هم والیبالیست بوده به همین دلیل با شرایط زندگی ورزشکاران آشناست. اما دروغ چرا او پس از ازدواج گفت که زندگی با یک فوتبالیست بسیار دشوار است.  
**از ازدواجت راضی هستی؟**

صددرصد. شکرگزار خدا هستم و پس از ازدواج به آرامش رسیدم که



آرشا همه زندگی ام است

یک بازی مهم  
برای فوتبال

فقط... پیروز شو!

شدت تحت فشار قرار می‌دهند. هفته پیش تیم ملی کشورمان مقابل قطر یک بازی دوستانه برگزار کرد و در این بازی رضایی با تنها گلی که زد ثابت کرد که می‌تواند در بازی با اماراتی که میل به تهاجم خواهد داشت و هجومی بازی خواهد کرد، روی او حساب ویژه‌ای باز کنیم، علاوه بر این رضایی نشان داد که در بازی با امارات باید به گونه‌ای بازی کنیم که فضا در اختیار کیا و شجاعی که یکی سرعتی است و دیگری تکنیکی قرار بگیرد و آنها بتوانند برای مهاجم تیم که احتمالا وحید هاشمیان خواهد بود موقعیت‌سازی کنند.

نکته مهم دیگری که هم می‌تواند برگ برنده تیم در بازی با امارات بشود و هم شاید به مشکل تیم بدل شود، حضور کریم باقری است. کریم اگر دوباره روحیه بازی در تیم ملی را به دست آورده باشد و اگر علی دایی از وظایف تدافعی‌اش بکاهد و بر وظایف تهاجمی‌اش بیفزاید و اصلا او را بیشتر آزاد بگذارد، آن وقت می‌توانیم منتظر باشیم که گل پیروزی بخش تیم ملی ایران به امارات را کریم باقری بزند و یک بازگشت باشکوه به بازیهای ملی را جشن بگیرد.

اما اگر از فاز حمله و گلزنی بگذریم که نقطه، قوت تیم ملی ایران آنجاست، پاشنه آشیل تیم خط دفاعی است که هادی عقیلبی را به همراه ندارد. قربانی، منتظری و آل‌نعمه بازیکنانی هستند که حضورشان در این مسابقه محتمل است و پیروز قربانی از همه محتمل‌تر است که بازی کند. مناسفانه پس از خداحافظی یحیی گل‌محمدی و سهراب بختیارزاده از بازیهای ملی، تیم ایران فاقد یک مدافع بازساز است! در حالیکه انتظار می‌رفت محمد نصرتی بتواند این خصوصیت را داشته باشد و به کمک تیم ملی بیاید ولی او دوره افتش را سپری می‌کند تا چشم امید علی دایی به جلال حسینی و هادی عقیلبی باشد که از بین این دو هم فقط عقیلبی تا حدی بازساز است و از بین نفرات جدید هم با وجود آنکه تا حدی بازیسازی می‌کند،

تیم ملی فوتبال کشورمان، چهارشنبه هفته جاری باید برای برگزاری سومین بازی خود در مرحله انتخابی جام جهانی ۲۰۱۰ به میدان برود. تیم کشورمان سومین بازی خود را باید برابر امارات برگزار کند که تا اینجا کار هیچ امتیازی به دست نیاورده است.

این بازی از بسیاری جهات برای تیم ملی ما اهمیت دارد. تیم ما اکنون با ۴ امتیاز از ۲ مسابقه با تیمهای عربستان، کره جنوبی و کره شمالی هم امتیاز است و این نشان می‌دهد که این گروه چقدر قدرتهای نزدیک به هم دارد. در این شرایط کوچکترین لغزش به حذف منجر خواهد شد و یا اینکه تیم ما را از صعود مستقیم به جام جهانی باز خواهد داشت. تفاوت بزرگ تیم ما با سایر تیمهای ۴ امتیازی این گروه آن است که ۳ امتیاز حاصل از تنها بردش را مقابل امارات به دست نیاورده است. تیم ما در بازی که برابر کره شمالی در تهران داشت، موفق شد ۱-۲ به پیروزی برسد و این گام بزرگ و رو به جلو بود. اگر تیم ما بتواند از ۴ مسابقه داخل خانه خود ۱۰ و در

بهترین شرایط ۱۲ امتیاز کامل را بگیرد، آن وقت قادر خواهد بود که به صورت مستقیم به جام جهانی صعود کند به شرطی که بتواند در بازیهای خارج از خانه شکست نخورد و از تیمهایی مثل امارات هر ۳ امتیاز مسابقه را بگیرد. اکنون تیم ایران ۴ امتیازی است و برای صعود حداقل به ۶ امتیاز دیگر احتیاج دارد تا حداقل بتواند به عنوان تیم سوم از این گروه صعود کند. یعنی اگر تیم ایران بتواند از ۶ مسابقه آتی‌اش، ۶ امتیاز بگیرد می‌تواند امیدوار باشد که از گروه ۵ تیمی با ۱۰ امتیاز صعود کند ولی اگر تیم ما بتواند از ۶ مسابقه آتی خود ۳ برد و ۳ مساوی بگیرد و یا در بدترین حالت ۲ برد و ۴ مساوی بگیرد، آن وقت می‌تواند با ۱۶ امتیاز و یا ۱۴ امتیاز به عنوان تیم نخست راهی دور پایانی رقابتهای جام جهانی شود.

پس برای تحقق رویایی، تیم ملی ایران مجبور است که اولاً در هیچ مسابقه‌ای شکست نخورد و ثانیاً در مسابقاتی چون مسابقه با امارات، هر ۳ امتیاز بازی را از آن خود کند. ۳ امتیاز مسابقه با امارات یعنی اینکه ما ۷ امتیازی می‌شویم و با توجه به دیدارهای سایر تیمها از همین هفته می‌توانیم معلوم کنیم که شانس اول صعود هستیم. علاوه بر آن بازی پیروزی در خارج از خانه این موقعیت را برای خود فراهم می‌کنیم که در بازیهای آینده با آسودگی خاطر بیشتری پا به میدان بگذاریم.

چه اگر بازی ما مساوی شود و یا اگر خدای نکرده و زیانم لال، ما بازی را واگذار کنیم. آن وقت شرایطمان به شدت سخت خواهد شد. چون آنگاه ما در بازی برگشت برابر عربستان حتماً باید پیروز میدان باشیم و یا در دو بازی رفت و برگشت با کره جنوبی و یا بازی برگشت با کره شمالی و امارات اولاً حق شکست خوردن نداریم و ثانیاً از بین این ۵ مسابقه حتماً باید ۲ پیروزی داشته باشیم که اگر پیروزی بر امارات در تهران را محتمل بدانیم یقیناً پیروزی بر عربستان (حتی در تهران)، کره جنوبی (چه تهران و چه سئول) و کره شمالی (در پیونگ یانگ) کار چندان آسانی نخواهد بود چون جملگی این تیمها مدعی صعود هستند و شکست‌شان کار بسیار سختی است.

در این شرایط باید بازی با امارات را به شدت جدی گرفت تا از آن پیروز بیرون بیایم. امارات با توجه به شکستهای مجبور است که این مسابقه را به گونه‌ای شروع کند که تیم ما را بتواند تحت فشار قرار دهد و این یعنی آنکه امارات باید دست از وقت‌کشی بردارد، دفاعی بازی نکند، باز بازی کند و... که آن وقت فرصت و فضا را در اختیار بازیکنان ما قرار خواهد داد تا دروازه حریف را به خطر بیندازند. مسابقه با امارات یقیناً روز بازیکنانی چون شجاعی، غلامرضا رضایی و مهدوی کیاست که اگر فضا در اختیارشان قرار بگیرد، حریف را به



می‌کنند، نمی‌توان انگشت روی شخص خاصی گذاشت چون از تجربه بازیهای ملی برخوردار نیستند. علی دایی چاره‌ای ندارد که برای این مسابقه به همین بازیکنان اعتماد کند و آنها را به میدان بفرستد چون تمام موجودی این فوتبال همین‌ها هستند. فقط امیدواریم که حریف متوجه این پاشنه آشیل نشده باشد و ما بتوانیم به سلامت از این میدان عبور کنیم...  
\* \* \*

به هر حال تمامی فرصتها و تهدیدهایی را که به ذهن‌مان می‌رسد، گفتمیم تا معلوم شود که مسابقه با امارات بسیار مهم و تعیین‌کننده است. همانطور که گفتیم پیروزی در این مسابقه ما را ۷ امتیازی خواهد کرد و این یعنی پیمودن نیمی از راه صعود. فقط کافی است پس از این برد در ۵ مسابقه آتی خود دیگر نایزم و نبریم و فقط مساوی بگیریم، آن وقت باز با ۱۲ امتیاز هم صعودمان قطعی می‌شود. دو روز دیگر (چهارشنبه) می‌توانیم سرنوشت این گروه را آنگونه که دوست داریم رقم بزنیم، پیروزی ایران در برابر امارات باعث خواهد شد که عربستان، کره جنوبی و شمالی در برابر یکدیگر سفت و سخت‌تر باشند و شاید به نفع ما بازی کنند و نتیجه بگیرند.

**مسابقه با امارات بسیار مهم و تعیین‌کننده است. همانطور که گفتیم پیروزی در این مسابقه ما را ۷ امتیازی خواهد کرد و این یعنی پیمودن نیمی از راه صعود**



# باشکوه مثل ساعی... مثل هادی!



**بغض!**

ولی بغض... تنها جواب هادی ساعی بود به همه آنها. من هیچگاه ساعی را به این شکل ندیده بودم، چه پس از قهرمانی‌هایش در جهان و چه در المپیک و چه حتی پس از آنکه یک میدان را به نامش زدند در شهری، هرگز بغض نکرد و به خودش نلرزید ولی روزی که چهار گوشه تاتامی را بوسید، اگر غرورش اجازه می‌داد یک دل سیر گریه می‌کرد... ولی خدا را شکر که بغضش را فرو خورد و اجازه نداد اشک، گونه‌هایش را خیس کند تا همچنان مرد باقی بماند و گریه‌هایش را به خلوت شبانه ببرد.

دلمان برای هادی ساعی تنگ نخواهد شد چون غروری که او به ما هدیه داده، همواره و همیشه همراه ما خواهد بود و چهره‌اش را به یادمان نگه خواهد داشت.

بوسید و کنار گذاشت. دیگر کسی مبارزه، مبارز را نخواهد دید. تمام شد و رفت پی‌کارش. خاطره شد غرور آفرین مردی که همیشه برای ما هدیه داشت؛ غرور هدیه‌ی همیشه‌ی او بود که به ما می‌رسید پس از هر صعودش به سکوی قهرمانی، اهل زد و بند و لابی بازی نبود با آنکه اهل سیاست شده بود و وارد بازیهای سیاسی که اتفاقاً دشمن هم در این اواخر کم نداشت، آنهایی که می‌خواستند جلویش بایستند تا به المپیک ۲۰۰۸ نرود ولی بچه شهری آنقدر مبارز بود که در هیچ جنگی کم نیاورد. همانها پس از المپیک و سوسه‌اش کردند، تا المپیک بعدی و تا لندن ۲۰۱۲ بماند ولی هادی یکبار دیگر ساعی شد تا این بار بر نفس خود غلبه کند و سوسه‌اش را به کنار بگذارد... و گذاشت.

روز باشکوهی بود، برای مردی که همه می‌خواستند در روز خداحفاظی‌اش به او بفهمانند چقدر از او بابت غروری که به ما هدیه می‌داد، ممنون و متشکر هستند

مجمع سرخها حاضر نیست به هیچ احدالناسی فرجه بدهد وقت. در واقع عزل و نصب‌های رئیس سازمان تربیت بدنی در مقوله ورزش آنقدر سریع و تند اتفاق می‌افتند که حتی مدیر بد هم فرصت نمی‌کند از خودش ردپایی و اثری برجای بگذارد.

این همه تغییر، این همه بی‌ثباتی و... این همه تهدید؟! یعنی ورزش با این تغییرات آبی و سریع و یا با این تهدیدها به جایی می‌رسد؟! در دنیای امروز حتی به مدیران بی‌کفایت هم تا زمانی که بی‌کفایتی‌شان محرز و ثابت نشده، فرصت می‌دهند ولی آقای رئیس بی‌خیال این حرفهاست!

## رئیس تهدید می‌کند!

رئیس سازمان تربیت بدنی هم آدم جالبی است. او به هیچ‌کدام از مدیران خود وقت کار کردن نمی‌دهد و پس از کوچکترین لغزشی علیه آنها موضع می‌گیرد. هفته پیش محمد علی‌آبادی از دست مدیران پرسپولیس به تنگ آمد و اولین اظهارنظر تندش را علیه آنها انجام داد تا آنها حساب کار دستشان بیاید که رئیس

توهین به پیراهن ملی

## نیکبخت شورش را در آورده!

نیکبخت از نوع واحدی‌اش، یکی و یک دانه است. اصلاً دردانه است. مثل او هرگز در این فوتبال نداشته‌ایم. یکی مثل علی کریمی هست که با تیم ملی قهر می‌کند ولی کاری که کریمی کرد و کاری که نیکی جون کرد، زمین تا زیرزمین باهم متفاوت‌اند!

کریمی به ساحت تیم ملی توهین نکرد. شاید علی با دایی و هرکس دیگری مشکل داشت و تصمیم گرفت که از بازیهای ملی خداحفاظی کند، ولی با وجود دعوایی که داشت حتی به علی دایی هم توهین نکرد و حتی به صورت ظاهری هم

شده برایش آرزوی موفقیت کرد. علی کریمی هر مشکلی هم که داشت، اجازه نداد به خودش که به پیراهن ملی توهین کند، ولی نیکی‌جون شورش را در آورد و تا انتهای یک کار زشت جلو رفت.

حتی اگر ما دوستش داشته باشیم، حق نداریم کار بد و زشتش را توجیه کنیم. نیکی‌جون حق نداشت همانطور که هیچکس حق ندارد به پیراهن ملی پشت کند و توهین. کاری که نیکی‌جون می‌کند اگر یک بازیکن نوجوانان و جوانان که او را الگوی فنی قرار داده، تحت تأثیر قرار دهد چه اثراتی در پی خواهد داشت؟! متأسفانه کاری که علیرضا واحدی نیکبخت کرد بدون تفکر و تعمق بود، کاری بود که اثرات مخربی دارد و به همین علت باید با او به شدت برخورد شود.

نیکبخت باید درس عبرتی بشود برای سایرینی که حتی نیت چنین فکری را در سر می‌پرورانند. تمامی اهالی فوتبال باید برایشان جا بیفتند که پیراهن ملی همچون پرچم کشور قداست دارد و هر بازیکن کوچک و بزرگی، نباید به خودش این حق را بدهد که هرگونه خواست با آن رفتار کند. اینکه موبایلم شارژ نداشت و از این جور بهانه‌هایی که در قرن بیست‌ویکم حتی بچه‌های دبستان محل ما نمی‌آورند، نمی‌تواند دلیل و توجیه مناسبی باشد برای چشم بستن بر عمل زشت نیکی‌جون.



حسن شیرمحمدی:

# فوتبال دیروز و امروز قابل مقایسه نیست

هرگز نمی‌توان نقش بسزای او را انکار کرد. چرا که در روزهای سخت و خسته‌کننده دوران فوتبال او تنها کسی بود که به من قوت قلب می‌داد و هرگز اجازه نداد تا من دست از تلاش بکشم و برابر سختی‌های فوتبال کمر خم کنم.

**در حال حاضر شغلان چیست؟**

شغل آزاد دارم و از شرایط زندگی‌ام راضی هستم.

**شغلان چیست؟**

در کار ساختمان‌سازی و به قول امروزی‌ها بساز و بفروش هستم.

**آرزویی دارید که برآورده نشده باشد؟**

در بازیهای باشگاه‌های آسیا در سال ۷۱ در بازی برابر نماینده امارات مصدوم شدم و مدت‌ها از صحنه فوتبال دور ماندم، به همین دلیل در برهه حساسی افتخار پوشیدن پیراهن تیم ملی را از دست دادم.

**چه درخواستی از مسئولان دارید؟**

نگاهشان به ورزش از هر نظر حرفه‌ای باشد.

**خاطره شیرینی از فوتبال دارید؟**

مشرف شدن به خانه خدا.

**... و خاطره بدتان؟**

اینکه به آنچه می‌خواستم نرسیدم.

**از دوستان قدیمی از چه کسی دلگیر هستید؟**

این حرف‌ها مربوط به گذشته است و دیگر ارزشی ندارد.

**بازیکن و مربی مورد علاقه‌تان؟**

ناصر محمدخانی و مرحوم پرویز دهداری.

**در میان خارجی‌ها چگونه؟**

زیدان و دل‌بوسکه.

**تفاوت فوتبال امروز و دیروز در چیست؟**

اصلاً قابل مقایسه نیستند. بهتر است حرفی از آن نزنم.

**آرزوی؟**

اول سلامتی. آخر هم سلامتی. بعد هم خوشبختی هر دو فرزندم و سربلندی آنها.

**حرف آخر؟**

از شما و همکارانتان متشکرم که به یاد من بودید.

**جوانان امروز:** برای حسن شیرمحمدی و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

باقیمانده از نسلی است که با مرموم پرویز دهداری شناخته و توسط معلم بزرگ فوتبال ایران به سطح اول فوتبال این مملکت معرفی شد؛ هافبک سالهای نه پندان دور پرسپولیس این هفته میهمان صنفه پیشکسوتان مجله جهان امروز است.

**خودتان را بیشتر معرفی کنید.**

حسن شیرمحمدی، متولد اول خرداد سال ۱۳۴۷ هستم.

**فوتبالتان را از کجا شروع کردید؟**

از تیم بوتان.

**چه سالی؟**

سال ۱۳۶۴.

**اولین مربی‌تان چه کسی بود؟**

آقای پرویز ابوطالب.

**چند سال در آن تیم حضور داشتید؟**

حدود سه سال. چون از سال ۶۷ به تیم پرسپولیس پیوستم.

**زمان کدام مربی؟**

آقای پروین

**بازی ملی هم دارید؟**

بله. ۱۰ بازی ملی در کارنامه ورزشی‌ام دارم.

**اولین بار توسط چه کسی به تیم ملی دعوت شدید؟**

توسط مرحوم پرویز دهداری که روحش شاد.

**در حال حاضر کجا سکونت دارید؟**

غرب تهران - در خیابان آیت‌الله کاشانی.

**چند فرزند دارید؟**

دو پسر به نام‌های محمدرضا و علیرضا.

**آنها هم به فوتبال علاقه‌مند هستند؟**

صددرد. البته به آنها گفته‌ام که ابتدا به فکر درس و تحصیل باشند و پیش از هر چیز به این مسأله اهمیت بدهند.

**از شرایط زندگی‌تان رضایت دارید؟**

همواره شکرگزار خداوند بوده‌ام و همچنان نیز هستم. امیدوارم همه سلامت و تندرست باشند، من و خانواده‌ام هم در سلامت کامل بسر ببریم. سایر مسایل خود به خود حل می‌شود. مهم سلامتی و تندرستی است.

**نقش همسران در موفقیت شما تا چه حد بوده است؟**



# نامه‌های رسیده

**توجه:** تمام عزیزانی که برای صفات مختلف نامه می‌فرستند، لطفاً کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را تماماً بنویسند. یادآوری: دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نام‌های مستعار بدون مفهوم و عجیب و غریب خودداری کنید تا از ثبت نام‌های شما معذور نباشیم.

## سردبیری:

تینا - قزوین، مرادعلی فرهمند - شهریار، شهلا کلانتری - رامهرمز - خانم حسینی - مشهد  
**همکام با خبرنگاران:** سمیه رمضانی - رشت، سلمان کامیاب - سیستان و بلوچستان - سمیه طاهیان - کرج - شبنم کاظمی - آمل - محمد خندان - مرند - محمدجواد قلی‌زاده - رشت.

## ایستگاه سلامتی: معصومی - اصفهان

**معلوم:** تینا - قزوین، الهه دریا - از دریا، سایه غم - گلگاه، شهلا کلانتری، رامهرمز - تنهای تنها - گلستان، (۳ نامه) قربانعلی صفری - اصفهان، **habib** - لنگرود، سعیده از ایران زمین، شبنم کاظمی - آمل، پرنیا رحمتی - ماسال، دختری که زیر نور ماه قدم می‌زند - مشهد.

## سرگذشت من: هلیا فرخزاد آمل

**خلوت آنس:** شادی شادرام - گیلان (۲ نامه)، رحمان زمانی - سنقر کلیایی، ابوالقاسم جلیلیان (مصلحی)، اصفهان - علی‌اکبر باقری (لاله) - خمینی‌شهر - فاطمه غلده‌کاری - مشهد، علی‌اصغر هدایتی، کاشان - بهنام حیدری - ناین، رحمان زمانی - سنقر - یاسر مختار پورعمرانی - هرمزگان - علی تنگستانی - هندیجان شمالی - بهروز نوئی - هندیجان.

**جدول:** مریم اسمعیلی آبدر - استان کرمان، سیدیوسف موسوی - اهواز، سونیا - تهران، حسین فخرآور - فیروزکوه (۲ نامه) - فاطمه حسین‌نژاد، شهرک اندیشه - مریم موسوی - ابرکوه، غلامرضا نیرودل - تهران (۳ نامه)، احمد وهابی - سنندج.

## فال و تماشای سعید حاج رضایی - گلپایگان.

## نقد خوانندگان: سیدمهدی موسوی، مشهد مقدس

## سنگ صبور: فرزاد بر ماده - چوار، آرزو طاهری - بندرعباس

## با ترانه: ملیکا محمدی، مازندران

**مجهول:** رقیه دارابی، ایلام - مثل هیچ کس - اصفهان، الهه دریا - از دریا، مازندران - هامون از پشت کوه - مجهول کوچولو - گرگان.

## مشاور پزشکی: تینا - قزوین،

## در وادی داستان: غلامرضا نیرودل، تهران -

## آزمون خودشناسی: (کی ازدواج می‌کنم): مژی - گلگاه

## پانوق: معصومی - اصفهان

## روزنه: کربلانی ریحانه احمدی - تهران،

## اندیشه و کاریکاتور: مهسا آزادی - ایلام، سیدیوسف موسوی

- اهواز

**بدون عنوان:** زهرا محمدی - استان فارس، ستاره سیاهی (ستاره دنباله‌دار) - اراک، مینو اصغری - خراسان رضوی، آرزو طاهری - بندرعباس، مریم عابدی - فارس. مریم رنجبر - نورآباد ممسنی.

## بی‌مقدمه (استاد دوشنبه): سونیا - تهران،

## نشریات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز:

شاهد جوان (۴۰)، فیلم (۳۸۶) صنعت سینما (۷۶)

**توجه:** دوستانی که مجلاتشان یا جوایز ارسال شده‌شان به دفتر مجله برگشت داده شد. لطفاً آدرس جدیدشان را به روابط عمومی اعلام کنند.

فاطمه رضایی - خوزستان، خاطره - چهارمحال و بختیاری، فرزانه انصاری - تهران، مانا پریدل - تهران.

# جوانان امروز

## فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه جوانان امروز هستید:

□ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)  
 □ حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

□ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

□ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

□ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

○ حق اشتراک سالانه:

○ برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۲۶۰۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

○ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۷۹۰۰۰۰ ریال	۸۸۰۰۰۰ ریال	۹۲۰۰۰۰ ریال
ششماه	۴۰۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۴۶۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۰۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۳۰۰۰۰ ریال

○ توجه:

○ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: \_\_\_\_\_  
 آدرس مشترک: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_ تلفن: \_\_\_\_\_  
 صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)  
 آدرس رابطه مشترک در ایران: \_\_\_\_\_

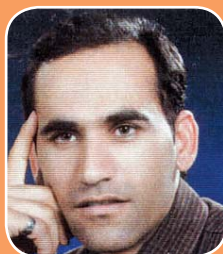
کد پستی: \_\_\_\_\_ تلفن: \_\_\_\_\_  
 صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.



مهتاب رضایی



حسن نقیان



احمد پورتهرانی

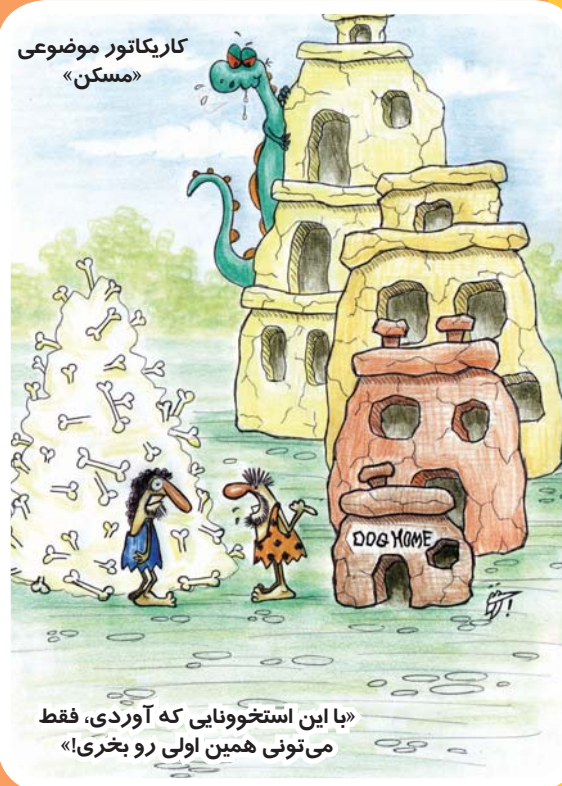


محمد رضا پیشقدم



عماد حاجی محمدی

کاریکاتور موضوعی  
«مسکن»



«با این استخوانایی که آوردی، فقط می‌تونی همین اولی رو بخری!»

## اهالی کاریکاتور

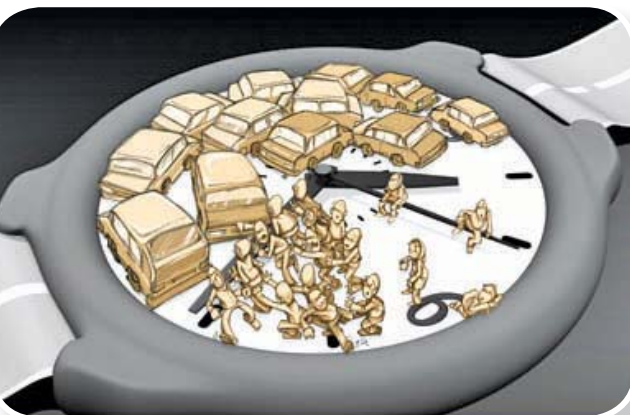


«پانته آ واعظنیا» متولد ۱۳۵۵ تهران - فوق لیسانس کارگردانی

انیمیشن از دانشکده سینما تئاتر دانشگاه هنر - لیسانس صنایع دستی گرایش چوب از دانشکده هنر دانشگاه الزهراء (س) - با تصویرگری اشعار طنز خود، با دنیای کاریکاتور آشنا شد. او از سال ۱۳۷۰ با فرستادن مطالب و کاریکاتورهای خود به نشریات محلی خراسان، فعالیتش را در زمینه هنر کاریکاتور آغاز کرد. با تشکیل گروهی به نام گروه «کاریکاتوریستهای آزاد مشهد» متشکل از ۸ نفر، اولین نمایشگاه گروهی خود را در آذرماه ۱۳۷۲ در «نگارخانه گالیران» مشهد برپا کرد. حاصل این امر، فعالیت به صورت حرفه‌ای در مطبوعات محلی مشهد بود. از

سال ۱۳۷۳ با آمدن به تهران به جهت ادامه تحصیل در دانشگاه با مجله «گل آقا» مرتبط و سپس وارد موسسه گل آقا شد. همزمان با فعالیت در زمینه کاریکاتور تجربیاتی در زمینه‌های نقاشی، مجسمه‌سازی، دکوراسیون، منبت، معرب کاری، خاتم، فرش و گلیم، قلمزنی، مینیاتور، سفال، عکاسی، گرم، چاپ و گرافیک و ... نیز به دست آورد. به تدریج به سمت سینما و ساخت تیزرهای تبلیغاتی سوق پیدا کرد و در سال ۱۳۸۲ با راه‌اندازی «شرکت گزاره» کارهای تبلیغاتی خود را گسترش داد. او به تدریس نیز اشتغال دارد و مقالات زیادی را هم در زمینه‌های کاری خویش به چاپ رسانده است. در انتها تعدادی از نمایشگاه‌هایی که خانم واعظنیا در آن شرکت داشته و تعدادی از جوایزی که برنده شده است را ذکر می‌کنیم.

نمایشگاه‌ها:



- ۱- جشنواره المپیاد فرهنگی ورزشی - مرداد ۷۲
- ۲- نمایشگاه گروهی - آذر ۷۲ مشهد
- ۳- هشتمین جشنواره سراسری هنرهای تجسمی - مرداد ۷۴ کرمان
- ۴- نمایشگاه کاریکاتور با عنوان «قلم در ستیز تهاجم فرهنگی» نمایشگاه کتاب - اردیبهشت ۷۵
- ۵- نمایشگاه بین‌المللی کاریکاتور دوسالانه تهران - موزه هنرهای معاصر ۷۶ جوایز:
- ۱- نفر اول مسابقه کاریکاتور غرفه گل آقا - نمایشگاه کتاب ۷۵
- ۲- برنده نمایشگاه تهاجم فرهنگی - سال ۷۵ و ۷۶ سه دوره
- ۳- برنده اولین جشنواره فرهنگی دانشجویان کشور - اصفهان



ولی پور - فرماندار شهرستان هم در بیاناتی به جایگاه فرهنگ عمومی در کشور اشاره کرد و حوزه فعالیت شورای فرهنگ عمومی را در همه زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، عمرانی و ... بیان کرد و خواستار مشارکت همه اقشار علی‌الخصوص ریش سفیدان محل در مقابله با اعتیاد و اصلاح سنت‌های غلط شدند.

### استیضاح و عزل شهردار نورآباد لرستان

اعضای شورای اسلامی نورآباد با تشکیل جلسه‌ای در شورای شهر ضمن عملکرد مجتبی سلطان‌پناهی شهردار نورآباد با اکثریت آراء رأی بر عزل شهردار دادند. قباد قبادی - عضو شورا، دلایل استیضاح را اجرایی نکردن مصوبات شورا و نارضایتی شهروندان بیان کردند و از انتخاب محمد خاص امیری به عنوان سرپرست شهرداری از طرف شورا خبر داد.

### کلنگ احداث خانه عالم روستای هزارخانی به زمین زده شد.

در این مراسم حاج آقا حسینی - امام جمعه در سخنانی خواستار مشارکت فعال اهالی محل در احداث این خانه عالم شدند. همچنین حاج آقا غلامی مسئول تبلیغات اسلامی شهرستان ضمن تشکر از واقف زمین مذکور اعلام کردند سال آینده این خانه عالم به بهره‌برداری خواهد رسید.

### لنگرود - مینا محمودی رحیم‌آبادی - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

#### کمبود فضای آموزشی مشکل اساسی لنگرود

مدیر آموزش و پرورش لنگرود گفت: کمبود فضای آموزشی و اداری از مشکلات اساسی شهرستان لنگرود در بخش آموزش است. سیدحسین سعیدی گفت: این شهرستان ۲۵ هزار دانش‌آموز دارد که به دلیل نبود فضای مناسب آموزشی ما نمی‌توانیم نیازهای آموزشی آنان را فراهم کنیم.

### در هر ۵۲ ثانیه یک نفر به زندان وارد می‌شود

مراسم افتتاحیه مجتمع اصلاح و تربیت زندان‌های لاهیجان برگزار شد. مقاره عابد - مدیرکل فرهنگی و تربیتی سازمان زندان‌ها با اشاره به این که اتفاقات بزرگ ممکن است در جاهای کوچک به وقوع بپیوندند، مجتمع اصلاح و تربیت زندان‌های لاهیجان را یکی از جاهایی دانست که در عین کوچکی، نشاط و پویایی و زندگی در آن جاری است و این پویایی به واسطه توانمندی خود مددجویان و تلاش و کوشش مسئولین زندان به دست آمده است.

### تبریز - کاظم نیک‌رفتار - خبرنگار مجله جوانان امروز

#### طرح ساخت تله‌کابین تبریز

شورای شهر تبریز، کلیات طرح ساخت تله‌کابین در ارتفاعات عون بن علی این کلان شهر را تصویب کرد. علیرضا نوین گفت: طرح احداث تله‌کابین در یک سال آینده اجرایی و بهره‌برداری خواهد شد.

### پلدختر - روابط عمومی ارشاد اسلامی

#### فرهنگ قرآنی و کاهش آسیب‌های اجتماعی

جلسه شورای فرهنگ عمومی پلدختر، به مناسبت روز فرهنگ ۱۴ آبان‌ماه در دارالقرآن الزهرا تشکیل شد. بهمن دیناروند - رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی و دبیر شورای فرهنگ عمومی پلدختر گفت: شورای فرهنگ عمومی شهرستان از سال ۸۳ تاکنون بیش از یکصد مصوبه در راستای اصلاح معضلات فرهنگی و نیز توسعه داشته است. وی افزود: بررسی معضلات فرهنگی و ارائه راهکارهای رفع این معضلات تلاش برای حذف سنت‌های غلط، تشویق مردم بر حفظ و تقویت ارزش‌های دینی و ... از جمله وظایف شوراهای فرهنگ عمومی شهرستان‌ها به شمار می‌روند.

### آثار شما هم به دست ما رسید، با پوزش از اینکه نتوانستیم چاپشان کنیم.

مینا محمودی رحیم‌آبادی - رودسر (۱۵ هزار نامه مردمی)  
سید حسینی حسینی - نورآباد لرستان (وزیر رفاه و تأمین اجتماعی)  
فیروزه شیخ‌ویسی - گرگان (دو هزار نمایشنامه)  
زهرا مسیبی - آمل (مستولان کشور)  
دیناروند - پلدختر (جشنواره سراسری، حمایت از نویسندگان)

### آمل - زهرا مسیبی - خبرنگار مجله جوانان امروز

**همایش ملی تخصصی مدیریت ورزش در آمل تشکیل شد**  
نخستین همایش ملی تخصصی مدیریت ورزش در دانشگاه غیرانتفاعی شمال آمل با حضور مدیران ورزشی، اساتید و پژوهشگران کشور تشکیل شد. دبیر علمی همایش - حسین پورسلطانی با بیان اینکه ۱۸۸ مقاله از سراسر کشور به دبیرخانه این همایش ارسال شده بود، افزود: ۳۴ مقاله در قالب سخنرانی و ۴۰ مقاله به صورت پوستر در دو روز برگزاری این همایش ارائه شد.

### تمبر یادبود آیتا... میرزا هاشم آملی

دبیر همایش کنگره ملی میرزا هاشم آملی در دیدار با نماینده ولی فقیه در استان مازندران از انتشار تمبر یادبود آیتا... میرزاهاشم آملی خبر داد. آیتا... طبرسی، نماینده ولی فقیه در مازندران در دیدار دبیر و اعضای ستاد برگزاری کنگره ملی آیتا... میرزا هاشم آملی، این عالم وارسته را از مفاخر جهان تشیع خواند و گفت: مرحوم آیتا... آملی عصاره و خلاصه چندین استاد فقید در حوزه‌های علمیه نجف و داخل کشور بود و او را می‌توان جزء مفاخر حوزه‌های علمیه دانست.

علی‌محمد صفانیا - رئیس دانشگاه آزاد اسلامی واحد آیتا... آملی و دبیر کنگره، رونمایی از تندیس آیتا... آملی در یکی از میادین شهر و دانشگاه، برگزاری شب شعر، پخش فیلم و انتشار تمبر یادبود را از جمله برنامه‌های جنبی این کنگره عنوان کرد.

### دختران مهر در آمل گردهم آمدند

اولین همایش ادبی دختران مهر با حضور جمع کثیری از بانوان هنرمند و شاعر مازندرانی در سالن امام خمینی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آمل برگزار شد. حسین جوادی - رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آمل طی سخنانی با اشاره به اهمیت و جایگاه والا و مقدس هنر، آمیختن هر چیزی را با هنر موجب ماندگاری و افزایش طراوت و زیبایی آن عنوان کرد. وی پرداخت و تحلیل زندگی ائمه اطهار را از بُعد روحانی از به تصویر کشیدن صورت ظاهری و جسمانی آن‌ها مقدم دانست. وی با ابراز تأسف از این که برخی از شاعران با بکارگیری واژه‌های بیگانه در اشعار خود اسباب ترویج و اشاعه فرهنگ غرب را فراهم می‌آورند. از قلم به دستان این عرصه خواست تا با پرهیز از سطحی‌نگری و پرداخت عمقی به موضوعات وسعت نگاه، تفکر و شناخت خود را گسترش بخشند.

### گرگان - فیروزه شیخ‌ویسی - خبرنگار مجله جوانان امروز

#### کودکان گلستانی جایزه مسابقه نقاشی بین‌المللی طرابلس را دریافت کردند

در ششمین مسابقه نقاشی طرابلس ۲۰۰۸ با موضوع آزاد سه هزار اثر نقاشی از ۱۷ کشور جهان شرکت داده شده بود که نادیا احمدی ۹/۵ ساله نشان برنز و یک دستگاه ارگ مخصوص کودکان و لطفیه زبرجد ۱۲ ساله دیپلم افتخار این مسابقه را از آن خود کردند.

### کوهبنان - علی‌اصغر کوهبنانی - خبرنگار مجله جوانان امروز

#### افتتاح سازمان جوانان شهرستان کوهبنان

اولین نشست هم‌اندیشی شوراها و بسیج دانش‌آموزی مدارس با حضور امام جمعه، معاون فرماندار، بخشدار مرکزی و مسئولین شهرستان در محل سالن بحران فرمانداری تشکیل گردید. محمد بساره - مشاور جوانان فرمانداری گفت: این نشست در راستای تحقق اهداف دولت کریمه جهت ساماندهی و ارج نهادن به مسائل جوانان تشکیل گردیده است.

در ادامه امام جمعه گفت: نوجوانی و جوانی دوران حساس زندگی هر فرد است. دوران نوجوانی زمانی است که تغییرات ظاهری و درونی باهم همراه می‌شوند تا کمال فرا رسد. در این دوران نه تنها رشد جسمانی آهنگ سریع دارد بلکه تکامل احساسات، روابط اجتماعی و منطقی نیز حرکتی تند و رو به جلو دارند.

### نورآباد لرستان - سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار مجله جوانان امروز

#### برگزاری دوازدهمین جلسه شورای فرهنگ عمومی نورآباد لرستان

دوازدهمین جلسه شورای فرهنگ عمومی نورآباد با حضور امام جمعه، فرماندار، مسئولین عضو شورا فرهنگ عمومی و روسای شوراها روستا بخش کاکاوند برگزار شد. حاج آقا حسینی - امام جمعه شهرستان طی سخنانی خواستار اصلاح برخی از سنت‌های غلط در منطقه دلفان و همچنین ریشه‌کنی اعتیاد و بررسی راههای جلوگیری از اعتیاد جوانان در این شهرستان شد.



می‌گریزیم، در سرما به دور خود پتو می‌پیچیم و در گرما بی‌حال می‌شویم تا مقابلش نایستیم!

خدایی که اختیار امروز و فردایمان به دست اوست اما حوصله نداریم دقایقی از روزمان را به راز و نیاز با او اختصاص بدهیم!

از نماز خواندن غافلیم در حالی که سود آن فقط به خودمان می‌رسد. وقتی صبح زود، از خواب شیرین خود می‌گذریم و برمی‌خیزیم، تمرین اراده می‌کنیم. آن وقت در زندگی هم می‌توانیم متوجه فرصت‌ها باشیم و آنها را به خاطر خواب خرگوشی‌مان از دست ندهیم.

دانشمندان هنوز در پی کشف فواید عظیم هفده رکعت نشست و برخاست صمیمانه و بی‌غل و غش مسلمانان در پیشگاه خداوند هستند و هر روز به نتایج تازه‌ای دست پیدا می‌کنند، از تاثیر ارتباط با منبع هستی روی روحیه و انگیزه و امیدواری انسان‌ها تا آثار مثبت حرکات رکوع و سجود بر روی جسم که نوعی ورزش به شمار می‌رود تا فایده وضو گرفتن با آب خنک به حال پوست و ...

ابعاد اجتماعی نماز جماعت نیز بر کسی پوشیده نیست که اتحاد و همدلی می‌آورد و اقتدار و ابهت.

به راستی ما مسلمانان را چه می‌شود که از این موهبت عظیم غافلیم و در انجامش کوتاهی می‌کنیم؟ چقدر حواسمان هست که ستون دینمان سست نشود، بلکه روزی طبق وعده، ما را از دیگر گناهانمان نیز برهاند؟ آیا آرامشی را که بعد از خواندن نماز حس می‌کنیم، آن قدر دست کم گرفته‌ایم که لابه‌لای زرق و برق دنیا گم شود؟

آرامشی که از اعماق دل شعله می‌کشد و از اطاعت پروردگاری که دوستش داریم به ما دست می‌دهد... آرامشی که برای قوی بودن و حرکت مثبت به سوی کمال به آن نیاز داریم... آرامشی که رمز بزرگ زندگی است... آرامشی که گمشده انسان مدرن است.

صبح حال نداری از جای بلند شوی. سرد است و خود را توی پتو پیچیدن، حسابی می‌چسبد. دو سه بار که صدایت می‌کنند و تکان نمی‌خوری، بی‌خیالت می‌شوند.

ظهر، آن قدر درگیری که اصلاً یادت نمی‌ماند. یا توی دبیرستان و دانشگاهی یا در محل کار. اعصاب نداری. خسته‌ای.

شب سرت جور دیگری گرم است. یا می‌خواهی به میهمانی بروی و لاک‌زده‌ای، یا با برو بجز قرار فوتبال گذاشته‌ای و قبل از مغرب از خانه می‌زنی بیرون...

اما... همان موقع صبح، در همان سرما، اگر دوستت زنگ بزند، حاضری بروی توی حیاط با او صحبت کنی تا کسی بیدار نشود و راحت بتوانی درددل کنی!

ظهر، بین آن همه درگیری، اگر استادت از تو بخواهد کاری برایش انجام بدهی یا از جای مهمی زنگ بزنند و بخواهند خودت را فی‌الغور برسانی، جای خالی برای این کار باز خواهی کرد.

شب، اگر بفهمی میهمان عزیزی قرار است به خانه‌تان بیاید، خیلی راحت قید میهمانی و فوتبال را می‌زنی...

فکر کن! اگر دوست عزیزت بیمار بشود و یا مشکلی برایش پیش بیاید،

بیش از همه روی چه کسی می‌تواند حساب کند؟ استاد تو چقدر برایت اهمیت دارد؟ او چقدر بر گردنت حق دارد؟

چه کسی خیلی بیشتر از او به تو لطف داشته و هوایت را دارد؟ چه کسی است که اگر نخواهد، نه میهمان عزیز شما به منزلتان خواهد رسید و نه شما به میهمانی و فوتبالتان می‌رسید؟

کیست که بیشتر از همه به فکر ماست و ما کمتر از همه به فکر او؟

کیست که محبت او به ما زبانزد عام و خاص است و بی‌توجهی ما به او هم همین‌طور؟

آیا جواب تمام این سؤال‌ها، جز «خدا»ست؟

خدایی که نعمت حیات را به ما ارزانی کرده است اما از او

# من و نماز



در جواب  
«سبیزک» از  
فارسان

**\*جوجه جا مانده از پاییز:** «دوست عزیز، اگر شما نمازهایتان را «یکی بود یکی نبود» می‌خواندید، من چه بگویم که نمازهایم را «غیر از خدا هیچ کس نبود» می‌خواندم، یعنی اصلاً نمی‌خواندم. ولی از وقتی با شخصی واقعاً با خدا آشنا شدم، همه نمازهایم را سر وقت می‌خوانم.»

**\*ایمان خوشکاران از درگزر:** «اگه بخوام راستش رو بگم اولش نمی‌خوندم،

**\*شکوفه از گلستان:** «من نماز می‌خونم. از اول امسال از خودم قول گرفتم بخونم و تاثیرش رو هم حس کردم. کم و بیش می‌خوندم اما از دو سه ماه پیش مرتب می‌خونم. وقتی دعا کردم و دیدم مستجاب شد، به کارم ایمان آوردم و فهمیدم نماز، غذای روحه و روح تشنه من با نماز و دعا خیلی وقته که آروم گرفته.»



گریه ام می گیره.»

**«اسیر تنهایی از اقلید فارس:»** تا اون هفته تمام نمازهام رو می خوندم. این هفته به خاطر یه چیز الکی نمازم رو یکی بود یکی نبود می خونم. برام دعا کنین دوباره درست بشم.»

**«مجردیاب از نگاه ازدواج چستان:»** من اول به زور، نماز خون شدم ولی الان چنان عاشق نمازم که نه به اجبار کسی، نه برای از سر واکردن یه تکلیف، بلکه فقط واسه این نماز می خونم که جلوی خدا (فقط خود خدا) خودشیرینی کنم.»

**«شب نقره‌ای از زمین:»** صادقانه می گم بله، من نماز می خونم و اگه نیم ساعت از وقت شرعی بگذره و من نمازم رو نخوانده باشم، انگار اصلا نماز نخوندم و از هر چیزی برام مهمتره. سال ۸۳ یکی از دوستانم گفت: تو که همه چیزت خوبه، چرا تو نماز خوندن کاهلی می کنی؟ اون تلنگر، کار خودش رو کرد و زمان برد تا به «نماز اول وقت خوندن» رسیدم و الان حاضر نیستم حتی روز عروسیم، نماز اول وقت رو نخونم. مگه می شه با «ارحم‌الرحمین» راحت نبود؟ مگه می شه با «لطیف»، غریبه و سخت باشیم؟ من عالمی دارم باهاش، مخصوصا شب‌های جمعه و دعای کمیل، خودم و خودش...»

**«محسن (پشت کنکوری سابق) از ساری:»** می خونم ولی بگیر بگیر داره. آدم تو سختی‌ها بهتر به یاد خدا می افته. اگر می بینی گاهی نماز نمی خونیم به خاطر اینه که هنوز به اون درجه لازم از شعور نرسیدیم... ولی این چه سؤالی بود که پرسیدی؟ آخه جواباش همه تکراری می شن. اگر دیدی بچه‌ها به سؤالت جواب دادن، مطمئن باش به خاطر جایزه است!»

**«جوجه اردک زشت از فریدونکنار:»** وقتی به نماز می ایستی، ندایی از جانب پروردگارت می آید که ای بنده، ما در هنگام نماز خواندن تو، آن چنان به تو گوش فرا می دهیم که گویی بنده دیگری نداریم اما تو آن قدر غافلگی که گویی چند خدا داری... به عمقش فکر کنی... وقتی حس کنی موقع اذان، این خداست که داره صدات می کنه، دلت نمی آد یا نشی؟... من هم شاید یه وقتی فکر کردم نمازم از رو عادت و لذتی ازش نمی برم اما همون بهم خیلی کمک کرد، واسه همین هیچ وقت ولش نکردم.»

**«فائقه (روح سرگردان) از تهران:»** راستش تک و توک. می دونی مشکل اساسیم چیه؟ نماز که می خونم، غرور با خدا بودن، برم می داره. انگار رفتم تا اوج، با خدا بودن رو از ته قلب حس می کنم. آخر نمازم به شیطان می گم «این منم، عاشق و دلباخته خدا! تو هیچ وقت نمی تونی نماز خوندم رو ازم بگیری» و لبخندی از روی رضایت می زنم. ولی زهی خیال باطل، همون روز شیطان می آد و با دست نوازش به سرم، همه هوش و حواسم رو پرت خودش می کنه و این بار، اونه که با لبخند رضایتمند، نگاهی بهم می کنه و با طعنه می گه: «دیدی، هنوز هم ایمانت سسته... غرور کاذب و منم گفتن از ترفندهای منه که تو به راحتی امتحانش کردی، اون هم در پیشگاه خدا.» بچه‌ها، گوشتون رو بواش بیارین جلوی شیطان نشنوه و کار دستم نده: خیلی با خدا حرف می زنم و باهاش راحتم، اول خدا و بعد...»

**«دانیل استیل از جالوس:»** می خونم، چون اگر این یک کار را هم نکنم فکر می کنم به کل از بندگی خدا مرخصم، چوب خط گناهامون که پره... حالا اگه این طوری یه کم از خجالت خدا درنیاییم چه کار کنیم؟»

**«لولویی به نام پوریا از تهران:»** خدا رو شکر من همیشه نمازهام رو سر وقت به جا می آرم ولی نمی فهمم کی خوندم از بس تند می گم. ولی قریبون خدا که ازم قبول می کنه و گوش شیطان کر، هرچی خواستم بهم داده.»

**«از یاد رفته (ح. زینتی) از گنبد کاووس:»** اوایل کامل نمی خوندم ولی الان اگه یه روز نخونم، اون روز بدشانسم. نماز می خونم تا بپونه برای دعا داشته باشم، احساس کسی که نماز نمی خونه با چه رویی دعا می کنه؟ با نماز خوندن سبک می شم. احساس آرامش بهم دست می ده. شاید باور نکنی، با نماز، مشکلاتم معجزه وار حل شده.»

**«اسمال آبگوشی از مشهد:»** چند ماهی می شه گذاشتم کنار، چون فکر می کنم با این همه گناه، نماز خوندن چه فایده‌ای داره؟ ولی صادقانه بگم خیلی دوست دارم دوباره شروع کنم و دنبال یک جرعه می گردم.»

**«ستاره سهیل از بادره:»** من هم مدتی نمازم رو یکی بود یکی نبود می خوندم. چند وقت پیش که حال روحیم خیلی خراب بود بابام بهم گفت اگه نماز بخونی حالت بهتر می شه چون رابطه‌ات با خدا محکمتر می شه. من هم واقعا تصمیم گرفتم از این به بعد نمازم رو مرتب بخونم. اون قدر که با خدا راحتم و مشکلاتم رو بهش می گم با کس دیگه نیستم.»

یعنی به قول سبزه «یکی بود یکی نبود» می خوندم اما از ماه رمضان پارسال، دیگه به طور کامل می خونم.»

**«Destroyer-destination از اردبیل:»** نماز می خوندم ولی دیگه نمی خونم. راستش نماز که می خوندم خدا بی چون و چرا همه چی بهم می داد. ترسیدم یه وقت تنوم از پس این همه نعمت بریام. می دونم تو اشتباهم ولی واقعا کم آوردم.»

کم نیاوردی، کم داری، چون اگه تا آخر عمرت هم نماز بخونی و عبادت کنی، حق همون نعمت‌هایی رو که خدا در اون دوره بهت داده هم به جا نیاوردی!

**«نیلوفر تا ابد سرخ از قوجان:»** من نماز رو یکی در میون می خونم و راستش همیشه دوست دارم زودتر تمومش کنم، چون بعدش می‌تونم یه دل سیر با خدا حرف بزنم با زبون خودم. یعنی یه جورایی نماز، شماره تلفن خداست. بعد از نماز، خدا گوشی رو برمی‌داره و حالا اجازه داری هر چی دوست داری بگی. حالا من از سبزه می‌پرسم چی شد که دریچه نگاهت به زندگی عوض شد؟»

**«سونیا از تهران:»** به مذهب پایبندم ولی هرگز از کسی نمی‌پرسم نماز می‌خواند یا نه!»

**«شباویز:»** من همیشه نمازم رو می خونم البته از سال دوم راهنمایی و اول به اجبار مامانم شروع کردم ولی حالا اگه یه وقت نخونم انگار آرامش ندارم. با خدا هم خیلی راحتم. یه وقتی بیجگی می‌کنم و ارتباطم با خدا فقط می‌شه همون نمازهای یومیه اما خیلی وقتا صمیمی‌تریم با هم. اون وقته که فکر می‌کنم خدا بهم فکر می‌کنه و دوستم داره.»

**«شیرین ZigZag از تهران:»** راستش اگر دوران ابتدایی را فاکتور بگیرم، در دوران راهنمایی گاهی اوقات فریب شیطان را می‌خوردم و نمازم را دست و پا شکسته می‌خواندم اما از اواخر سال سوم راهنمایی و دوران دبیرستان، نگاهم به دنیای اطرافم و خداوند و نماز تغییر کرد. شاید الان هم گاهی نماز صبح من قضا شود ولی خدا را در زندگی خود به گونه‌ای دیگر حس می‌کنم. شاید هنوز خیلی از کارها و رفتارهایم درست و اصولی و خدایی نباشد، ولی من فواید نماز را واقعا در زندگی‌ام حس کرده‌ام.»

**«سعید رنجبر (خروس بی‌محل):»** از وقتی که عاشق شدم نمازم رو مرتب می خونم، یعنی قبلا حتما باید یکی بهم می گفت، ولی الان نه.»

**«سپیده برگ بیده از مراغه:»** برخلاف بعضی‌ها که اعتقاد دارن به نماز خوندن نیست که نشون می‌ده آدم خدا رو باور داره و باهاش راحته و به صاف بودن دله، من نمازم رو می خونم و نماز خوندن رو هم دوست دارم. نماز من رو بیشتر و بهتر به خدا نزدیک می‌کنه. من با خدا خیلی راحتم، مثل همه. باهاش حرف می‌زنم، درد دل می‌کنم، ازش کمک می‌خوام... خدا به ما همه چی داده و تا ابد واسه شکرگزاری از اون، نمازم رو می‌خونم، گرچه می‌دونم حتی ذره‌ای از مهربونی‌ها و لطفش رو نمی‌تونم جبران کنم. کوچیکشم...»

**«سانی مهریون از نورآباد ممسنی:»** وقتی ۹ ساله شدم و برام جشن عبادت گرفتن، به عشق چادر گل‌گلی همیشه سر وقت نمازم رو می‌خوندم، حتی نماز اضافی تر نذر امامان و پیامبرها می‌کردم. شب‌ها چادر نمازم را می‌گذاشتم کنار رختخوابم تا کسی آن را از من ندرزد و عاشقانه دوستش داشتم. تا دوران راهنمایی کمتر پیش می‌آمد که نماز قضا داشته باشم اما کم‌کم با شروع دوران بلوغ و دبیرستان، کاهلی‌های زیادی کردم که تا آخر عمر شرمنده خدا هستم. تا یک سال هم اصلا نماز نمی‌خواندم اما از پیش‌دانشگاهی، یعنی نزدیک به سه سال است که نماز قضا ندارم. رابطه‌ای دوست داشتنی با خدای عزیز دارم. همه جا و هر لحظه باهاش حرف می‌زنم. یه روز سر سفره ناهار حواسم نبود، توی عالم خودم گفتم خداجون، ما مخلصیم، این نعمت رو زیاد کن... به خودم که اومدم، همه داشتن نگاهم می‌کردن. با خدا دعوا می‌کنم، ازش سؤال می‌پرسم، عاشقونه می‌بوسمش و می‌پرستمش.»

**«شیخ ویسی (جوهی جاولا) از گنبد کاووس:»** چند سال پیش تنبلی می‌کردم، اگه نماز ظهر رو می‌خوندم، صبح و مغرب رو نمی‌خوندم! ولی الان با خدا عهد کردم نمازم رو بخونم و اگه یه موقع صبح خواب موندم، خودش بیدارم کنه. مامانم گفته هیچی ازتون نمی‌خوام ولی هر کس نمازش رو نخونه، شیرم حلالش نباشه... حالا که فکر می‌کنم می‌بینم چقدر خنگ بودم که اون سال‌ها تنبلی می‌کردم. نماز فقط تشکر از نعمت‌های خداست.»

**«صالح قیاسی از ناهوند:»** سعی می‌کنم همیشه نمازم رو بخونم ولی بعضی مواقع سستی‌هایی هم دارم؛ نمی‌دونم تنبلی می‌شم یا ایمانم هنوز اون قدرها قوی نشده. به هر حال من فکر نمی‌کنم هیچ کس بتونه کارهایی رو که خدا برام انجام داده، انجام بده، برای همین، گاهی اوقات که نمازم رو نمی‌خونم و بعد یادم می‌افته،



## مسافر جاده‌های نور

به بچه‌ها سفارش کرده بودم به دلیل کمبود مهمات، تا می‌توانند دشمن را غافلگیر کنند. هوا که روشن شد، آتش بعضی‌ها هم شدت گرفت و صدای تانک‌های عراقی به وضوح شنیده می‌شد. برای روحیه دادن به سایر برادران، با فریاد «یا زهرا» به سوی نیروهای دشمن هجوم بردم. شوری در بچه‌ها به وجود آمد و حمله آغاز شد.

درست در همین لحظه صدای مهیب انفجار یکی از تانک‌ها به گوش رسید. بیش‌تر مزدوران عراقی به تصور این که نیروهای تازه نفسی به ما پیوسته‌اند، مواضع خود را رها و فرار کردند. بچه‌ها با شوری وصف ناپذیر و در سایه‌ی امدادهای غیبی، به تعقیب بعضی‌ها پرداخته، جمع کثیری از آنان را به هلاکت رساندند.

کوه مورد نظر از تخته سنگ‌های بزرگی پوشیده شده بود و من در پشت یکی از همین تخته سنگ‌ها موضع گرفته بودم. ناگهان با اصابت موشک آر.پی.جی دشمن به آن، دنیا در مقابل دیدگانم تیره و نار شد. تخته سنگ کاملاً متلاشی گردید و من به واسطه‌ی موج انفجار از بالای کوه پرت شدم. در حین سقوط، چندین بار به تخته سنگ‌هایی برخورد کردم و هر بار با شدت بیش‌تری به سمت پایین پرتاب شدم. در این فاصله سعی می‌کردم شعله‌های آتشی که صورتم را در کام خود می‌سوزاند، با کمک دست‌هایم خاموش کنم. وجود آن همه درد، مانع از آن نشده بود که دست‌های مجروحم گوشت‌های آویزان صورتم را احساس نکنند. سرانجام با شدت هرچه تمام‌تر بر سطح زمین کوبیده شدم.

در آن دم به تصور این که زمان وصال یار نزدیک است، مرتب شهادتین را تکرار می‌کردم، تا این که...  
در خلصه‌ی شیرین این درد الهی، هنگامی که پنج تن آل عبا بر گردم حلقه زدند، من هبوط نور را به نظاره ایستاده بودم و زمانی که شکوفه‌ی لبخند بر لبان مطهرشان شکفت، از ژرف‌ترین زوایای وجود شهادتین را بر لب جاری ساختم.

قلم توانایی بیان احساساتم را ندارد، آن دم که دریافتم هنوز هم در همین سرای فانی نفس می‌کشم.  
زمانی به خود آمدم که دو تن از برادران بسیجی، خود را به من رسانده بودند. ما در تیررس مستقیم دشمن بودیم و آن دو در حالی که دست‌هایم را به دور شان‌هایشان حلقه کرده بودند، سعی داشتند مرا به نقطه‌ی امنی منتقل کنند. هنوز چند قدم بیش‌تر نرفته بودیم که مورد اصابت گلوله قرار گرفتیم و از ناحیه‌ی کتف چپ مجروح شدم. درد شدیدی در خود احساس می‌کردم.

با کمک آن دو برادر رزمنده، به زحمت چند قدم دیگر برداشتم؛ ناگهان گلوله‌ی خمپاره‌ای در نزدیکی ما منفجر شد و من از ناحیه‌ی کتف و ران پای راست به شدت آسیب دیدم. این بار تا می‌خواستند مرا از روی زمین بلند کنند، گلوله‌ی دیگری به گلویم نشست. وجود آن همه جراحت و خونریزی شدید، دیگر توانی برایم باقی نگذاشته بود و بلافاصله از هوش رفتم.

نمی‌دانم چند ساعت گذشت تا به هوش آمدم. در آن لحظات تنها صدایی که می‌شنیدم، صدای انفجار بود. دچار ضعف شدیدی شده بودم و بدون این که بدانم در اطرافم چه می‌گذرد، دوباره از هوش رفتم.

بار دیگر که به هوش آمدم، برادری را کنارم دیدم که او هم مجروح بود. آن برادر با صدای گرم و محزون پرسید: اخوی! چت شده؟ من پای راستم گلوله خورده و تیری هم از کنار قلبم رد شده و نمی‌توانم حرکت کنم. سعی کردم خودم را کشان کشان به او نزدیک کنم. نمی‌دانم چه زمانی برای بار سوم بی‌هوش شدم.

وقتی به هوش آمدم، نزدیک غروب بود. آن برادر وقتی متوجه به هوش آمدن من شد، با حالتی غمگین گفت: برادر! ما غریبانه شهید می‌شویم، چون دیگر امیدی به نجات ما نیست. کم‌کم شب هم فرا می‌رسید. در همان حال به حضرت مهدی (عج) توسل پیدا کردم و در حالی که می‌گریستم، از اعماق وجود گفتم: «یا مهدی ادرکنی».

هنوز دو بار این ذکر مقدس را تکرار نکرده بودم که دست‌های پرتوانی مرا از روی زمین بلند کرد...

## شفاعت یادت نره!

شدت درگیری در خاکریز دو جداره‌ی شلمچه بالا گرفته بود و سر را نمی‌شد بالا برد. از هر طرف خمپاره می‌آمد و گلوله، و از همه بدتر تک تیراندازی عراقی بود که با نشانه‌گیری دقیق، کار خود را انجام می‌داد. چند روزی از شروع عملیات می‌گذشت. ذوق و شوق نبرد رویارو با دشمن که همیشه انتظارش را می‌کشیدم، همهی هوش و حواسم را متوجه دشمن کرده بود.

با شنیدن صدای تانکی که هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد، سعی کردم طوری که مثلاً تک تیراندازها متوجه نشوند، سرم را بالا ببرم و جلو را نگاه کنم. اما سر بالا بردن همان و...

سوزش توأم با دردی در سرم احساس کردم. زمین و زمان دورم می‌چرخید. گیج و تلو تلو خوران داخل کانال شدم و در همان قدم‌های اول خوردم زمین. کف کانال دراز کشیده بودم و خون بر صورتم دلمه بسته بود. دیگر کار خود را تمام شده می‌پنداشتم و چشمانم جایی را نمی‌دید. شروع کردم به ذکر خدا و ائمه‌ی اطهار.

قبلاً شنیده بودم که شهدا، لحظات آخرشان را در آغوش ائمه و مخصوصاً امام حسین (ع) می‌گذرانند. ناگهان متوجه شدم کسی سرم را از زمین بلند کرد و بر زانوی خود نهاد. باورم نمی‌شد. دوست داشتم چشمانم می‌توانست او را ببیند. میج دستش را محکم گرفتم و گفتم: حسین جان!... منم با خودت بیر...

ناگهان آن که سرم را بر زانویش گرفته بود، به حرف آمد و گفت: بهرامی!... منم «مهر علی»... شفاعت یادت نره...

خون خونم را می‌خورد. در همان گیجی و منگی، مشت به طرفی که احساس می‌کردم صورتش باشد، پرتاب کردم و گفتم: من دارم می‌میرم، تو می‌گی شفاعت یادم نره!؟

حمید بهرامی





**مواد لازم:**

- گل کلم: یک کیلو و نیم
- کلم برگ سفید: نیم کیلو
- سبزی معطر پاک شده: نیم کیلو
- کرفس فرود شده: نیم کیلو
- هویج فرود شده: نیم کیلو
- سیب: به اندازه دلفواه
- فلفل قلمی سبز تند: ۲۰۰ گرم
- بادنجان: یک کیلو
- پیاز ریزه: ۳۰۰ گرم
- موسسیر: ۱۰۰ گرم
- سیب ترشی: نیم کیلو
- نمک، فلفل سیاه، زردچوبه: روی هم یک لیوان پر
- ادویه ترشی: به دلفواه
- سرکه قرمز: به مقدار لازم
- خیار: ۲۰۰ گرم

**طرز تهیه:**

مدت ۳۵ دقیقه کمی بجوشانید تا وقتی ترشی کاملاً آماده مصرف شد، سیرها سفت و خام نمانده باشند.»  
 موسیر را از شب قبل خیس کنید و چند بار آب آن را عوض کنید. یک سفره تمیز پهن کنید و مواد را کم کم روی آن بریزید و خوب با هم مخلوط کنید. در این مرحله از مخلوط نمک، فلفل سیاه و کمی زردچوبه مرحله به مرحله به مواد اضافه کنید و کاملاً مواد را مخلوط کنید.  
 اگر از ادویه ترشی استفاده می کنید در آخر کار ادویه را روی مواد بپاشید و هم بزنید.  
 در ظرف مورد نظر، مخلوط مواد را بریزید و بعد سرکه قرمز را روی مواد بریزید تا تمام سطح ظرف را پر کنید. دقت کنید که روی مواد کاملاً پوشانده شود.

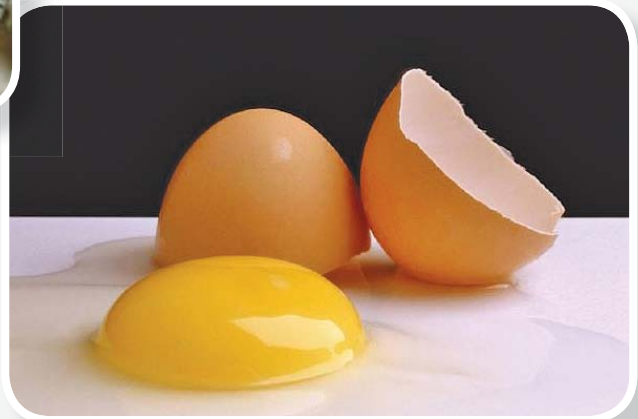
سبزی را پاک کنید و خوب بشویید و بگذارید تا کاملاً خشک شود، بعد ریز خرد کنید و کنار بگذارید.  
 کلم برگ، گل کلم، کرفس، هویج، سیب ترشی و خیار را نیز ابتدا خوب بشویید و خشک کنید بعد به اندازه مورد نظر خرد کنید و کنار بگذارید. (سعی کنید تا جای ممکن اندازه ها یکدست باشند) بادنجان را با پوست به اندازه دلخواه خرد کنید و بعد در مقداری سرکه به مدت ۱۰ دقیقه با حرارت خیلی کم بجوشانید.  
 سرکه بادنجانها را دور نریزید. سیر را هم بعد از حبه کردن در همان سرکه به

**دانستنی × خانه**



**نگهداری زرده در یخچال**

وقتی زرده های اضافی داشته باشیم، ناگزیریم آن را در یخچال نگهداری کنیم، اما بعد از چند روز زرده خشک و سفت می شود، اگر از ابتدا در زمان قرار دادن زرده در یخچال، مقداری آب روی آنها بریزید تا زگی خود را برای مدت بیشتری حفظ می کنند.



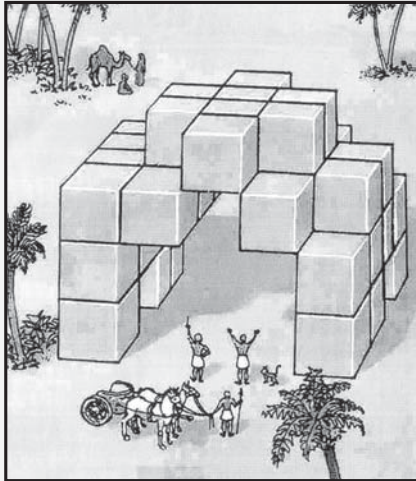
**چطور از کپک زدن ترشی جلوگیری کنیم؟**

کافی است کمی روغن زیتون یا روغن مایع روی ظرف ترشی بریزیم. این روغن هیچ اثر بدی روی ترشی ما نمی گذارد. برای دستیابی به نتیجهی بهتر، کمی ادویه ترشی تفت بدهید و بعد روغن را با آن به هم بزنید و روی ترشی بریزید.





## بنای یادبود



فرعون از معمار خواسته است تا در مکانی جدید، بنای یادبودی دو برابر بنای یادبود موجود در شکل بسازد. معمار قبل از شروع کار باید تعداد سنگ‌های مکعبی این بنا را بداند تا با دو برابر کردن آن بتواند بنای یادبود سفارشی فرعون را بسازد. در شمارش این مکعب‌ها به معمار کمک کنید.

### مسابقه شماره ۱۶

عدد بعدی پس از اعداد زیر چه عددی می‌تواند باشد؟  
 ۶۹۷، ۷۹۶، ۶۲۹۷۴، ۷۹۶۱۲۶، ۶۹۷  
 به دو نفر از کسانی که پاسخ صحیح را ارسال کنند جایزه‌ای تعلق می‌گیرد. مهلت ارسال: ۳ هفته پس از انتشار مجله.

## آیا می‌دانستید...؟

- اسم تمام قاره‌ها به غیر از اقیانوسیه با همان حرفی که آغاز شده است پایان می‌یابد.
- مقاوم‌ترین ماهیچه در بدن زبان است.
- کلمه «typewriter» طولانی‌ترین کلمه‌ای است که می‌توان با استفاده از حروف یک ردیف کیبورد ساخت.
- پلک زدن زنان دو برابر مردان است.
- شما نمی‌توانید با حبس نفسان خود کشتی کنید.
- محال است که بتوانید آرنجتان را بلیسید.
- وقتی که عطسه می‌کنید مردم به شما «عافیت باشه» می‌گویند، زیرا وقتی که عطسه می‌کنید قلب شما به اندازه یک میلیونیم ثانیه می‌ایستد.
- خوک‌ها به لحاظ فیزیکی بدنی نمی‌توانند آسمان را ببینند.
- وقتی که به شدت عطسه می‌کنید ممکن است یک دنده شما بشکند و اگر عطسه خود را حبس کنید ممکن است یک رگ خونی در سر و پا گردن شما پاره شود و بمیرید.
- چاپگرهای لیزری، جلیقه ضدگلوله، ضدآتش و برف‌پاک‌کن‌های شیشه جلوی ماشین توسط زنان اختراع شدند.
- غسل تنها غذایی است که فاسد نمی‌شود.
- کروکودیل نمی‌تواند زبانش را به بیرون دراز کند.
- حلزون می‌تواند سه سال بخوابد.
- خطوط هوایی «امریکن ایر لاینز» با حذف یک دانه زیتون از هر سالاد سرو شده در سال ۱۹۸۷ توانست در پروازهای درجه یک خود چهل هزار دلار صرفه‌جویی کند.
- مورچه همیشه به سمت راست بدن خود سقوط می‌کند.
- صندلی الکتریکی توسط یک دندانپزشک اختراع شد.

ارسالی از ایمان خوشکاران - درگز

## چیستان

\* مرا می‌سازند، با کمک من با همدیگر شوخی می‌کنند. از من به همدیگر می‌گویند. من چه هستم؟  
 \* دستهایم را برایت تکان می‌دهم، اگرچه هرگز خداحافظ نمی‌گویم. وقتی کنارت می‌نشینم تو سرد سرد هستی، من چیستم؟  
 \* آن چیست که صبح هنگام روی چهارپا، نیمه‌های روز روی دوپا و در غروب روی سه پا راه می‌رود.  
 \* اگرچه بال ندارم اما پرواز می‌کنم، اگرچه چشم ندارم اما گریه می‌کنم، تاریکی را با خود می‌آورم، من چیستم؟

## نردبان اعداد

آیا می‌توانید از نردبان بالا رفته و اعداد گمشده را بیابید؟

?
295
?
50
55
11
16
4
9
3

## دیافانتوس

دیافانتوس یک ریاضیدان یونانی بوده است. چیز زیادی از او نمی‌دانیم جز اینکه ۲۵۰ سال قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرده است. او زندگی خود را به وسیله معمای جبری تعریف کرده است و حداقل چیزی که از زندگی‌اش می‌دانیم به صورت زیر است:  
 جوانی دیافانتوس حدود ۱/۶ عمرش بوده است. اولین ریش او در ۱/۱۲ زندگی‌اش درآمده است. ۱/۷ عمرش بود که ازدواج کرد. ۵ سال پس از آن پسرش متولد شد. پسرش دقیقاً ۱/۲ زندگی دیافانتوس عمر کرد. دیافانتوس ۴ سال پس از مرگ پسرش فوت کرد. دیافانتوس چند سال عمر کرد؟

$$\begin{aligned}
 0568 &= (8) \times 0568 \\
 0568 &= (5) \times 008 = (5) \times 0568 \\
 0568 &= (5) \times 0568 \\
 0568 &= (3) \times 0568 \\
 0568 &= (8) \times 0568 \\
 0568 &= (8) \times 0568
 \end{aligned}$$

همیشه یک مسئله را با روش دیگری حل کنید

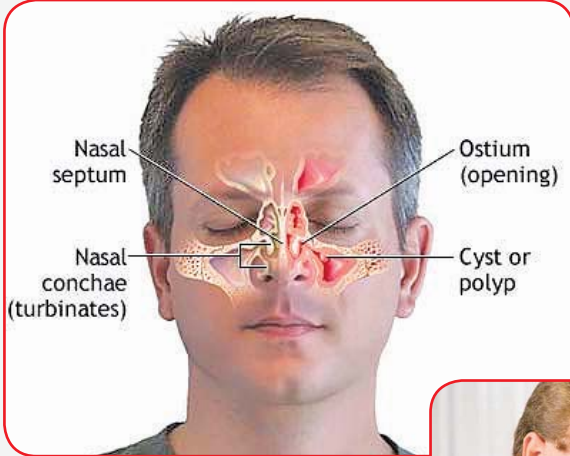
3
9
4
16
11
55
50
300
295
2065

جواب: ۳۰ سال  
 $X = 3 + X/1 + 5 + X/8 + X/11 + X/16 + X/50 + X/300 + X/295 + X/2065$   
 همیشه یک مسئله را با روش دیگری حل کنید

جواب: ۳۰ سال  
 همیشه یک مسئله را با روش دیگری حل کنید

## پایان

# سینوزیتی‌ها دوش آب گرم بگیرند



## راه‌های تشخیص

عکس‌های ساده و سی‌تی‌اسکن و آندوسکوپ بینی به تشخیص کمک می‌کند ولی اغلب رادیوگرافی‌های ساده کافی نیست و سی‌تی‌اسکن و آندوسکوپ بسیار کمک‌کننده هستند.

## درمان

درمان اصلی سینوزیت برقراری ارتباط دوباره بین بینی و سینوس است و ترشحات سینوس باید بتوانند به بینی تخلیه شوند و پس از آن علائم سردرد و سنگینی بیمار برطرف می‌شود.  
قدم اول درمان با آنتی‌بیوتیک‌ها است. براساس سن بیمار و نوع میکروب تولیدکننده سینوزیت متغیر است.  
- بخور دادن و استفاده از بخار گرم و مرطوب موجب فعالیت مژک‌های مخاط سینوس شده و به تخلیه ترشحات بینی و بهبود سینوزیت کمک می‌کند. استفاده از بخور در فصل سرد و خشک سال و هوای آلوده موثرتر است.  
- روش دیگر، استفاده از سرم شستشو برای شستشوی بینی است، می‌توان درون یک لیوان آب جوشیده سرد شده  $\frac{1}{2}$  (نصف) قاشق چای خوری نمک ریخته، حل نموده و به عنوان سرم شستشو استفاده کرد.  
- دوش آب گرم، به شرط آنکه فرد پس از آن در معرض هوای سرد قرار نگیرد، موثر است.  
- اصل مهم درمان، مصرف به موقع و درست داروها در زمان کافی و طبق نظر پزشک است.  
- در صورتی که عامل سینوزیت از طرف تیغه بینی باشد با جراحی و رفع این انحراف سینوزیت درمان می‌شود. در صورتی که عامل آن آلرژی باشد باید آلرژی و حساسیت بیمار برطرف شود.  
امروزه تلاش می‌شود از جراحی سینوس و دستکاری آن خودداری شود هرچند با آندوسکوپ بدون دستکاری سینوس و اختلال در عملکرد آن، می‌توان سینوزیت را درمان کرد.

## آیا می‌دانید...؟

- ۱- ارتباط با گریه‌ها در سنین زیر دو سال خطر بروز آلرژی را افزایش می‌دهد.
- ۲- بروز مشکلات رفتاری در نوزادان نارس بیشتر است.
- ۳- برای سلامت بیشتر و پیشگیری از آلزایمر بهتر است افکار خوشایند و مثبت را به سمت خود جذب کنید.
- ۴- استفاده از لاک ناخن و سایر مواد آرایشی احتمال ابتلا به آگزمای پوستی در دستان و اطراف ناخن و همچنین آگزمای پلک‌ها را افزایش می‌دهد.
- ۵- برای جلوگیری از تشدید علائم سرماخوردگی مجاری مخاط بینی را مرطوب نگه دارید.

اگر شما جزو کسانی هستید که دچار سینوزیت مزمن می‌باشند، باید در این فصل بیشتر مراقب باشید تا بیماریتان عود نکند، چون این بیماری با سرماخوردگی و آلرژی فصلی دوباره فعال می‌شود، در این مبحث به طرح مواردی که با رعایت آنها می‌توانید از عوارض و چگونگی بروز سینوزیت آگاه شوید می‌پردازیم.

## راهکار مناسب جهت جلوگیری از عود سینوزیت در آب و هوای خشک و سرد

بخور گرم و مرطوب بسیار مفید است، بخور موجب می‌شود ترشحات نرم شده و از سینوس راحت‌تر خارج شوند و علائم سینوزیت برطرف شود. فصول خشک و سرد و آلودگی هوا، باعث می‌شود مژک‌های سینوس از کار بیفتند و نتوانند مواد داخل سینوس را تخلیه کنند و موجب سینوزیت می‌شوند و با بخور دادن، این مژک‌ها دوباره فعال می‌شوند، پس در محیط خشک و یا هنگام سرما خوردگی و در هوای اتاقی که با گاز یا شوفاژ گرم می‌شود، بهتر است که ۵ تا ۱۰ دقیقه پیش از خواب بخور بدهید و از تبدیل سرماخوردگی‌ها به سینوزیت جلوگیری کنید.

## درد پیشانی، بینی و زیر چشم‌ها هنگام سینوزیت

سینوزیت، التهاب و ورم سینوس است. به هر علتی سینوس‌هایی که در حفره‌های استخوان جمجمه و صورت قرار دارند، مخاطشان دچار ورم می‌شود و سینوزیت رخ می‌دهد. علت این التهاب ممکن است سرماخوردگی و یا حساسیت فصلی باشد یا هوای آلوده و حتی مواد شستشودهنده شیمیایی مانند وایتکس. سینوس‌ها حفره‌هایی خالی‌اند پر از هوا و از طریق مجرای بینی با ارتباط هستند. در هر طرف صورت چهار سینوس وجود دارد، سینوس‌های فکی در زیر چشم، سینوس‌های پیشانی و سینوس‌های پرویزی بینی چشم‌ها و بینی قرار دارد و سینوس شب پره‌ای هم پشت چشم‌ها قرار دارند. سینوس‌ها از دوران تولد نوزاد به تدریج رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند. در ۱۸ تا ۲۰ سالگی به حداکثر رشد خود می‌رسند. ترشحات سینوس‌ها از طریق مجرای بینی راه می‌یابد که اگر به هر دلیل این ارتباط سد شود سینوزیت رخ می‌دهد. باقی ماندن ترشحات در سینوس موجب عفونت سینوس می‌شود.

## چرا در فصل سرد سال سینوزیت بیشتر رایج می‌شود؟

آلرژی و سرماخوردگی می‌توانند موجب سینوزیت شوند. انحرافات تیغه بینی که راه انتقال ترشحات سینوس به بینی را سد می‌کند می‌تواند موجب سینوزیت شود. پولیپ‌ها در داخل بینی هم با انسداد این راه ارتباطی موجب سینوزیت می‌شود. گاهی راه ارتباطی باز است ولی مژک‌های سینوس فلج شده و ترشحات را خارج نمی‌کنند مانند خشکی هوا و آلودگی هوا و سیگار.

## دلیل سردردهای مکرر بخصوص هنگام پایین آوردن سر

درد از علائم مشخص سینوزیت است. هنگام درگیری سینوس نقطه اوج درد در آن سینوس احساس می‌شود. اغلب درد پیشانی و سنگینی پیشانی در درگیری هر کدام از سینوس‌ها وجود دارد و هنگام پایین آوردن سر و یا حرکت سر به سمت جلو بیشتر ایجاد می‌شود، درد پس از یک تا دو ساعت استراحت طولانی مانند خواب شبانه خودش را بیشتر نشان می‌دهد. وجود ترشحات زرد و سبز در پشت حلق از علائم دیگر سینوزیت است. احتقان و آبریزش بینی هم ممکن است نشانه سینوزیت باشد. گاهی درد در دندان‌های فوقانی می‌تواند نشانه سینوزیت فکی باشد. وجود ترشحات غلیظ در پشت حلق موجب بوی بد دهان و اختلال در حس چشایی و تشخیص بو و مزه غذا می‌شود. اغلب سنگینی و سردرد علت اصلی شکایت بیماران است.

## سینوزیت اغلب به دنبال سرماخوردگی بروز می‌کند

سینوزیت حاد به دنبال سرماخوردگی رخ می‌دهد. دوره دو تا چهار هفته‌ای دارد. اگر سینوزیت مکرر تکرار شود یا دوره آن بیش از سه ماه طول بکشد، ممکن است فرد دچار سینوزیت مزمن شده باشد. برای تشخیص سینوزیت، وجود آلرژی و سرماخوردگی راهنمای تشخیص این بیماری است.



خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را درخصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهنمایی مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د. نظری؛ وکیل دعاوی Lawyer\_Nazari@yahoo.com

## دیه صدمات ران - ساق پا و لگن

مدود شش ماه قبل با ماشینی تصادف کردم که پایم از نامیه ران، ساق و لگن شکست و دکتر ۷ ماه برایم طول درمان نوشت. با توجه به اینکه نان‌آور خانواده هستم و در این مدت قادر به کار نیستم. می‌خواهم بدانم دیه‌ام چقدر می‌شود. اگر رضایت ندهم با آن راننده چه می‌کنند؟

### سعادت - آمل

دیه هر قسمت از بدن که مورد صدمه قرار گیرد و یا از بین برود، با توجه به نوع صدمه و میزان خسارتی که به هر یک از اندام‌ها وارد آمده، تعیین می‌گردد و برای تعیین رقم کامل دیه هر قسمت از اندام‌ها، می‌باید نظریه قطعی پزشکی قانونی صادر گردد و در ارتباط با وضعیت شکستگی قسمت‌هایی از پای شما، حتماً پزشکی قانونی نظریه خود را صادر و به دادگاه رسیدگی کننده به پرونده ارائه خواهد نمود که با ملاحظه آن نظریه می‌توان رقم دقیق دیه هر قسمت را تعیین نمود و دادگاه هم همین کار را انجام خواهد داد. اما پس از تعیین رقم دقیق دیه‌ها و صدور حکم دادگاه و قطعی شدن آن پرونده به دایره اجرای احکام می‌رود. در این صورت، اگر اتومبیل مقصر در حادثه، از بیمه شخص ثالث بهره‌مند باشد، مجموع دیه‌های شما توسط شرکت بیمه پرداخت می‌گردد و در غیر این صورت، دایره اجرای احکام به راننده مقصر اخطار می‌کند ظرف مهلتی که در قانون مقرر است، دیه‌ها را پرداخت

دکتر سهیلا دلپخش - دکتر موسی شباک

## دچار کمردرد شدیدی شدم

با عرض سلام و فستنه نیاشید خدمت مشاوران ممتز مهله جوآنان امروز، فائمی ۳۲ ساله و دارای دو فرزند هستم که از درد کمرب به شدت رنغ می‌برم. سال گذشته بر اثر سهل‌انگاری و بلندکردن وسایل سنگین دچار درد کمرب شدم که با مراجعه به پزشک عمومی و تزریق چند آمپول بهبود یافتم. اما امسال نزدیک به ۳ ماه پیش دوباره بر اثر بی‌احتیاطی در جابجایی وسایل سنگین دچار کمرب درد شدیدی شدم که با مراجعه به پزشک عمومی درد برطرف نشد و مجبور شدم نزد متخصص مغز و اعصاب بروم و پزشک بعد از گرفتن و دیدن MRI تشفیص داد که فقط دیسک ۴ و ۵ دچار التهاب بوده و فشک شده‌اند. مال از شما مشاوران ممتز عاجزانه استعدا دارم که برایم توضیح دهید که فشک شدن مایع درون دیسک که در عکس سیاه دیده شده به چه دلیل است.

و آیا فطر یا عارضه‌ای در آینده مرا تهدید نمی‌کند؟ درد کمرب من از التهاب و کشیدگی ماهیچه‌ها می‌باشد یا از فشکی دیسک است؟ در ضمن از روزی که پزشک متخصص عکس (MRI) را دیده نزدیک به ۴۰ روز است که گلوکزآمین را (روزانه (روزی یک عدد) مصرف می‌کنم. آیا این دارو تأثیری در بهبودی دارد و تا چه مدت باید مصرف کنم و مصرف درازمدت آن عارضه‌ای دارد یا فیر؟ ضمناً در مورد آفرین (راه درمان سندرم) روده ترمیک پذیر توضیح دهید؟

مریم - ک - خوزستان

مریم خانم، اگر چه پاسخ به هر دو سؤال شما خود نیاز به چندین صفحه دارد، اما مختصر برای سرکار عالی و برای خوانندگان دیگر مجله شرح می‌دهم. شما اصولاً دچار دیسکوپاتی نیستید و دردهای کمربی شما خوشبختانه ربطی به دیسک‌های بین مهره‌ای ندارد.

از اینکه دیسک L۵ - L۴ جناب عالی در MRI کم آب تشخیص داده شده اصلاً نگران نباشید، اگر چه دیسک‌ها برای آن که کارآیی طبیعی خود را داشته باشند نباید خشک بشوند اما این میزان در هیدراتاسیون تقریباً در همه آدم‌ها کم و بیش وجود دارد، اما به خودی خود ایجاد اشکال نمی‌کند و لذا می‌توانی آن را نادیده بگیری و بدانی که این دردهایی که تو داری مربوط به کم آبی و در واقع کمی انعطاف‌پذیری و ارتجاعی دیسک‌ها نیست و دردهای کمربی تو مربوط به اسپاسم (گرفتگی) عضلات پاداورترتال (اطراف مهره‌ای) می‌باشد و با تمهیدات ساده‌ای قابل درمان بوده و البته با رعایت نکاتی ساده‌تر قابل پیشگیری است.

اما پاسخ سؤال دوم؛ بیماری IBS که سابقاً به آن کولیت عصبی می‌گفتند، همچنان که از اسمش پیداست، می‌تواند رابطی مستقیم با شرایط روحی انسان

و تسویه کند و یا رضایت شما را به دست آورد و اگر راننده مقصر در مهلت تعیین شده اقدام نکند، جلب و زندانی می‌شود.

## آیا مهریه ام را به اجرا بگذارم؟

سال ۸۰ ازدواج کردم و حاصل این ازدواج دو فرزند می‌باشد. همسر مدت مدیدی است که بنای ناسازگاری گذاشته و به بهانه‌های واهی مرا از خانه بیرون می‌کند. نگران آینده‌ام هستم. چند نفری عنوان کردند اگر «مهریه‌ات را به اجرا بگذاری، قلدری نخواهد کرد.» با توجه به اینکه مهریه‌ام در سال ۸۰ یک میلیون تومان بوده، اگر بخواهم اکنون آن را دریافت کنم همان مبلغ را دادگاه تعیین می‌کند یا به نرخ روز حساب می‌شود؟ اگر به نرخ روز باشد چقدر می‌شود؟ سؤال دوم این است که آیا بی‌دلیل می‌تواند مرا از خانه بیرون کند؟ چطور می‌توانم از حق و حقوقم دفاع کنم؟

پریسا - دهلران

زندگی زناشویی و نحوه ادامه آن، به عوامل و موجبات متعددی بستگی دارد و فقط با قانون نمی‌توان سلامت و دوام این زندگی را تضمین نمود. ما نمی‌دانیم که علت و انگیزه حرکات و رفتارهای همسر شما چیست و چرا یک مرد، به مرحله‌ای می‌رسد که همه اصول مردی و مردانگی را زیر پا نهاده و همسر خود را از خانه مشترک بیرون می‌کند؟ و نمی‌دانیم که اگر هم مهریه خودتان را به اجرا بگذارید، آیا ایشان از به اصطلاح قلدری خود دست خواهد کشید، یا وضعیت زندگی مشترک شما بدتر خواهد شد؟ اینها مسائل و معضلاتی است که خودتان باید ریشه‌ها و علل و انگیزه‌های بروز آن را درک کرده و حل و فصل کنید. اما اگر بخواهید در هر زمانی - مهریه خودتان را به اجرا بگذارید، حتماً به نرخ روز محاسبه خواهد شد، و نرخ روز - یعنی: نرخی که سال قبل از آن از طرف بانک مرکزی اعلام می‌شود و مهریه شما که در سال ۱۳۸۰ مبلغ ده میلیون ریال بوده است، برای سال ۱۳۸۷ معادل مبلغ ۲۲/۵۶۰/۰۰۰ ریال محاسبه خواهد شد.

داشته باشد. درمان‌های متفاوتی بنا به شرایط محیطی آدم‌هایی که در دنیا زندگی می‌کنند وجود دارد و این نشان می‌دهد که قسمتی از بیماری مربوط به نوعی از رژیم غذایی آنان می‌باشد.

بنده معتقدم همه آدم‌ها خودشان غذاهایی را که کم‌تر اذیتشان می‌کنند مصرف می‌کنند چون در تجربه دیده‌ام دو آدم واکنش یکسان به یک غذای خاص از خود نشان ندادند، لذا من اعتقاد به تغذیه آزاد دارم، با ذکر این نکته که بعضی غذاها که هضم مشکل‌تری دارند این بیماری را تشدید می‌کنند مثل میوه‌های خام (باسلولز بالا) و سبزیجات خام و یا حبوبات و...

اما در رأس این‌ها باید بدانم این بیماری باعث می‌شود که مواد هضم کننده در روده‌ی بیمار به اندازه کافی وجود نداشته باشد، لذا نخوردن مایعات در میان غذا کمک می‌کند که این مواد رقیق‌تر نشود و از سوئی می‌توان با داروهای آرام‌بخش روده‌ها را برای هضم بهتر آماده کرد و آنزیم‌های اضافی را هم می‌توان برای تسهیل هضم در میان تغذیه به او داد. به طور خلاصه بهتر است این سه کار را به ترتیب انجام دهید:

۱- از خوردن هرگونه مایعات در میان غذا حداقل نیم تا یک ساعت بعد از غذا خودداری کنید. (بعد از آن خوردن مایعات هر میزان هیچ مانعی ندارد.)

۲- قرص دیجستو ۲ عدد وسط هر وعده غذایی مصرف کنید (بعد از چند روز که علائم آرام‌تر شد می‌توانید یک عدد مصرف کنید.)

۳- (۱-۲) ساعت قبل از غذا از قرصی به نام کلیدینوم - سی استفاده کنید.

## بند انگشتم سبز می‌شود

یک هفته‌ای است که سر و بند انگشتم سبز می‌شود.

مدتی به این رنگ است و دوباره خوب می‌شود. دکتر رقتم، قرص آهن داد و گفت با مواد شوینده کار نکنم. ولی قرص‌ها تأثیری نداشت. البته باید بگویم آزمایش خون داده و کم فونئ نداشتم. انگشتم نه وره کرده، نه درد دارد، فقط رنگش تغییر می‌کند. علت چیست؟

خانم کریمی - تهران ۱۸ ساله

دختر خوبم، علائمی را که ذکر کرده‌ای می‌تواند نشانه یک بیماری به نام سندرم بوده باشد. که بیشتر در خانم‌ها دیده می‌شود، ارثی بوده و با سیگار تشدید می‌شود. اما اصلاً نگران نباش و اهمیت چندانی ندارد، به شرط اینکه همان طور که گفته‌ای بررسی‌های دیگر مثل خون و قلب و عروق و... مشکلی نداشته باشند.

# دیار من ...

## از من سلام باد به آن یار و آن دیار یارب که یار باد سلامت، دیارم



## دارالعلم والامان (بشرویه)

تسخیر جهان را از خراسان شروع نمایم، قصدم از خراسان دیدن سبزوار و بشرویه بود، نسبت به بشرویه توجه نداشتم مگر به مناسبت اینکه می‌گفتم تمام سکنه آن دانشمندان هستند و در آن شهرکی نیست که از علم برخوردار نباشد، ولی با اینکه همه دانشمندان هستند برای تأمین معاش زحمت می‌کشند. وقتی قدم به بشرویه نهادم از وسعت معابر حیرت کردم، زیرا در سمرقند هم آنگونه معابر وسیع وجود نداشت...»

### آثار تاریخی:

- امامزاده علی معروف به شاهزاده علی (جنوب بشرویه ۵۰ کیلومتر)
- امامزاده محمداصغر، واقع در هوگند (غرب - ۱۲ کیلومتر)
- بی‌بی نجمه خاتون، واقع در مجد (غرب - ۲۰ کیلومتر)
- زیارتگاه ده کرم (جنوب غربی)
- زیارتگاه زین آباد، در روستای اصفاک (شمال)
- قلعه دختر (غرب - ۱۲ کیلومتر)
- رباط اصفاک (شمال)
- مسجد میان ده (مرکز شهر - با قدمت قریب به چهار قرن)
- حوض انبار میان ده، حسینیه حاج علی اشرف، مدرسه علمیه طلاب.

### سرودهای درباره شهر بشرویه (ولی اله مقیمی)

از من به شما باد سلامی و کلامی  
بر مردم بشرویه زن و مرد تمامی  
بشرویه به خود دیده بزرگان عجیبی  
هم عالم و هم مجتهد و فرد ادیبی  
بشرویه بود مهد علوم و ادبیات  
یارب تو از این شهر نما دفع بلیات  
بشرویه بود جایگه مردم دین دار  
این شهر بود جایگه مردم هشیار  
بشرویه بود شهر فروزانفر و فاضل  
آحسن به چنین مردم با همت عاقل  
بشرویه بود جای تولی و تبری  
این شهر بود جایگه مردم دانا  
بشرویه بود شهر شهیدان خدایی  
آنها نمودند ز اسلام جدایی  
بشرویه کشاورزیشان هست نمونه  
نسبت به گذشته بنگر هست چگونه  
صفهای جماعت همه روزه به مساجد  
مردان خدا جمع همه عاقل و عابد  
بنگر به عزاداریشان ماه محرم  
از بهر حسین بن علی در غم و ماتم  
مردم همه زحمتکش و دیندار و مسلمان  
با حب ولایت همگی پیرو قرآن  
یک نکته تذکر بدهم بهر عزیزان  
حرفم بپذیرید ولی در حد امکان  
از بهر بجا ماندن آثار ادیبان  
یک اسم ندیدیم به میدان و خیابان  
باید که به این نابغه‌گان فخر نمایم  
از بهر چنین مجتهدان شعر سراپیم  
تا نام بلند مرتبه‌شان زنده بماند  
در خاطره بشرویه پاینده بماند  
درباره بشرویه مقیمی چه بگویم  
بگذار که خود بوید و عطار نگویم.

فرستنده: خبرنگار افتخاری مجله: محمدحسین آذری - بشرویه

### موقعیت جغرافیایی:

شهرستان بشرویه در ۲۵ درجه و ۵۷ دقیقه طول جغرافیایی و در ۵۲ درجه و ۳۳ دقیقه عرض جغرافیایی و در ارتفاع ۸۷۱ متری از سطح دریا و در ۱۰۲ کیلومتری جنوب غربی فردوس و در مسیر راه رباطخوشاب - طبس می‌باشد. از شمال به بردسکن از جنوب به دیهوک از غرب به طبس و از شرق به فردوس متصل است.

### آب و هوا:

شهرستان بشرویه در ناحیه نیمه بیابانی و در کویر داخلی ایران واقع شده و نوسان دما در برخی سالها به ۶۰ درجه (بین ۱۰- و ۵۰+) در تغییر است. میانگین بارندگی سالانه در حدود ۱۴۰ میلی‌متر می‌باشد. البته در سالهای اخیر با خشکسالی همراه بوده است.

### کشاورزی و دامداری:

از مهمترین محصولات کشاورزی بشرویه می‌توان به جو، گندم، پنبه، جالیز و چغندر قند اشاره کرد. البته در سالهای اخیر پسته، زعفران و خاکشیر نیز به این محصولات اضافه شده است.

### وجه تسمیه:

در مورد وجه تسمیه بشرویه، نظرات متعددی وجود دارد. عده‌ای بر این باورند که: آنجا محل رویش گیاهی به نام «بش» بوده و صدها سال قبل بیابانهای آن پوشیده از این بوته خودرو از تیره گیاهان کم‌آب کویری بوده است. برخی می‌گویند در آغاز بشرویه به فتح ب بوده و ساکنین آنجا بشاش، خونگرم و خنده رو بوده‌اند.

### پیشینه تاریخی:

بین عوام متواتر است که دامداران و عشایر از ترشیز (کاشمر فعلی) برای چرای مرع به این منطقه آمده و یکجانشینی را بر کوچ‌نشینی ترجیح دادند و کم‌کم به ساخت و ساز بنا در این منطقه همت گماشتند و رفته رفته ساکنین اولیه بشرویه را تشکیل دادند. تاریخ احداث بشرویه بنا بر شواهدی به قبل از سالهای ۴۴۴ هـ ق و ۷۷۸ هـ ق بر می‌گردد. همچنین وجود تأسیسات اقتصادی و کارگاهی و داشتن مساجد و معابر بزرگ در همین دو سند موید و گواه این مطلب است که قدمت بشرویه به سالهای اول و دوم هجری قمری بر می‌گردد. در کتاب «منم تیمور جهانگشا» چنین آمده است: «در بهار ۷۷۸ هـ ق، قصد کردم جهان را مسخر کنم و



امامزاده زین‌ابن علی - روستای شاهزاده علی - بشرویه





میلاد نصیری  
تبریز



لیلا عزتی  
تبریز



سارا ایوبی  
گچساران



علی نیکخواه



سعید امیری  
کوهنجان



علی قزاقی  
تهران



مرتضی شریعتی  
یزد



کسری رنجبر



محمد مهدی باباخانی  
کرمانشاه



زهرا باباخانی  
کرمانشاه



الهام کمساری  
کوهنجان



امیر حسین صادقزاده  
رشد



امیر علی فولادی  
تهران



فردین فروغی (فرستنده عمه وحیده) - نهبندان



مینا حسینی  
رفسنجان



متین مردانی  
نوکنده



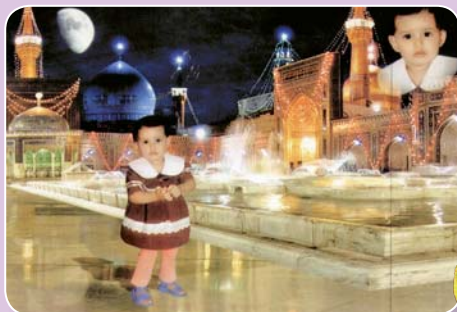
ثمین مردانی  
نوکنده



عرشیا مردانی  
نوکنده



مریم سبزی علی  
بیجار



زهرا شیخی - گچساران

## فراخوان

صفحه روزنه همپنان درصدد چاپ عکس‌های چوانان عزیز و کودکان دلنبد شماسست. بنابراین

- ۱- عکس‌های تولد ارسالی حداقل یک ماه قبل از ماه تولد باید به دست ما برسد.
- ۲- عکس‌های ارسالی ترجیحاً رنگی باشد.
- ۳- عکس متولدین هر ماه در همان ماه یا شماره نزدیک به ماه تولد چاپ شود.
- ۴- سال، ماه و روز تولد صاحب عکس را خوانا پشت عکس بنویسید.
- ۵- صفحه روزنه کماکان منتظر دریافت عکس‌های هنری - یادگاری - تولدی شما عزیزان است.
- ۶- نام، نام خانوادگی، نام شهر، و شماره تلفن جهت تماس، پشت عکس ذکر شود.



آب پرتقال گیری  
با دو سر مجزا



همزن برقی  
سیلور با متعلقات  
۳۰۰ وات

همزن برقی  
مشکی با متعلقات  
۳۰۰ وات



نیگما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش  
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول  
تلفن: ۳ و ۲ و ۸۸۷۵۹۰۰۲ فکس: ۸۸۷۴۷۰۰۷۷



BT9718  
آون توستر مشکی ۹ لیتر



مخلوط کن  
با پارچ شیشه ای  
۷۰۰ وات



BS1750  
با کف سر امیک



PB9718  
پیتزا پز ۱۸ لیتر



بخارپز استیل سه طبقه  
با ظرف برنج



Bt9702  
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور



CRYSTAL CLEAR QUALITY.  
**Belmore**<sup>®</sup>  
**Electric**<sup>UK</sup>



BT9701  
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور